

اریش فون دنیکن

چشمان ابوالهول

نویسنده : اریش فون دنیکن

مترجم : جواد سید اشرف

چاپ اول - تابستان 1375

تیراز : 4400 نسخه

حروفچینی : موسسه فرهنگی امید

لیتو گرافی : گلسرخ

چاپ : قیام

انتشارات آویژه - بهار شمالی، شهید کارگر 35، کد پستی : 15637 - تلفن : 7500291

نشر آویژه

تایپ کامپیوٹری :

فهرست کتاب

5 - 3

فصل اول : قبرستان حیوانات و گورهای خالی

| | |
|---------|--|
| 7 - 5 | اگوست ماریت بانی باستانشناسی مدرن در مصر |
| 12 - 12 | اجساد مومنایی شده گاو های مقدس کجاست |
| 16 - 18 | مومنایی های ناقص و مثله شده |
| 21 - 24 | روایات متناقض |
| 24 - 27 | هرمی کشف می شود |
| 28 - 33 | کالبد، کا و با |
| 33 - 37 | مرد هایی که خفته اند |
| 38 - 44 | میلیونها جانور مومنایی شده |
| 43 - 52 | تابوت چوبی برای لاشه عنتر |
| 46 - 57 | رقص مومنایی ها و جادوی مردگان |
| 52 - 64 | تکنولوژی ژنتیکی و حیوانات دورگه |
| 55 - 67 | ماشه تو و او زه بیوس - دو شاهد عینی |
| 58 - 70 | هزاران موجود دورگه |
| 64 - 81 | یک مدل برای نگارش داستانی تخیلی |
| 68 - 86 | حیوانات بدی در گورهای عوضی |
| 71 - 89 | معمای عنتر نوزاد |

75 - 93

فصل دوم : لاپیرنت گمشده

| | |
|-----------|--|
| 77 - 97 | تغییر عقیده |
| 79 - 99 | هر دوت کیست؟ |
| 81 - 101 | بزرگتر از اهرام |
| 84 - 104 | معجزه اندر معجزه |
| 86 - 107 | اختلاف نظر بر سر هر دوت |
| 88 - 109 | گزارشہای شهود عینی |
| 94 - 116 | باستان شناس سرزنش |
| 97 - 120 | هیات اعزامی کشور پادشاهی پروس در مصر چه پیدا کرد |
| 101 - 125 | باستان شناسان علیه مورخین |

| | |
|-----------|-------------------------------------|
| 103 - 127 | قضیه‌ای پر از تضاد و تناقض |
| 106 - 131 | دریاچه‌ای خشک می‌شود |
| 110 - 134 | بازدید از محل |
| 115 - 141 | مشتی پاره سنگ بجای لاپیرنت |
| 117 - 143 | معمای سردرگم |
| 119 - 145 | آیا مورخین عهد باستان دروغ گفته‌اند |
| 122 - 149 | شانس آخر |

124 - 151

فصل سوم : عجیبه بی نام

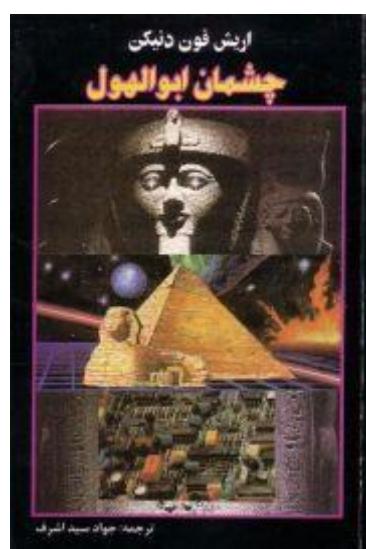
| | |
|-----------|--|
| 126 - 155 | واحد متر چگونه بوجود آمد |
| 128 - 157 | آقای تصادف همه جا حاضر است! |
| 132 - 161 | سکوت بزرگ |
| 135 - 165 | هرم سازی بدون استفاده از چوب؟ |
| 139 - 170 | شتاب بیش از حد |
| 141 - 172 | شهود عینی چه می‌گویند؟ |
| 145 - 176 | افسانه هزار و یک شب؟ |
| 147 - 180 | آلانگ اتريشی |
| 149 - 182 | غوطه ور کردن و بالا بردن |
| 153 - 186 | بتنوی که هزاران سال دوام دارد |
| 156 - 190 | اهرام در مه |
| 159 - 193 | تابوتی که سر جای خود قرار ندارد |
| 163 - 197 | شهرت طلبی و گمنامی - دو خصیصه که نافی یکدیگرند |
| 165 - 199 | پاپیروس با قدمتی چندین هزار ساله |
| 167 - 201 | دیوارهای پر از کتیبه |
| 170 - 204 | تکنولوژی فضایی و اسباب بازی کودکان |
| 172 - 206 | اختراع یا تقلید؟ |
| 175 - 211 | فضانوردان در مصر باستان؟ |
| 177 - 213 | منطق بی منطق! |
| 180 - 216 | روشنایی مرموز |
| 182 - 220 | توماس ادیسون اولین نفر نبود |
| 183 - 221 | روشنایی برای فراعنه |

- اثر ویژه هرم
گواهی شماره 93304 اداره ثبت اختراعات کشور چکسلواکی
توضیحاتی در مورد یک پدیده غیر قابل درک
نکته آخر
- 186 - 227
188 - 229
190 - 231
194 - 236

195 - 237

فصل چهارم : چشمان ابوالهول

- مقبره ای در صخره
چگونه می توان هرم را فتح کرد
تناقضها و تضادها
کشفیات هیجان انگیز اعراب
راهروها و اتفاهای جدید
حقه بازی و سوء استفاده از نام خنوپس
سازنده هرم کیست؟
قدیمی تر از توفان نوح؟
هر دوت و 341 مجسمه
چشم ابوالهول
فرعون گمشده
مرده هایی که خفته اند?
درباره چگونگی پیدایش اعتقاد به تولد دوباره
سخن آخر
- 196 - 239
199 - 242
201 - 244
204 - 249
208 - 253
212 - 257
217 - 263
219 - 266
227 - 274
229 - 276
233 - 282
237 - 286
238 - 287
241 - 292



فصل اول

قبرستان حیوانات و گورهای خالی

ای مصر، ای سرزمین عجایب! از دانش و حکمت تو تنها قصه‌ای
بجا می‌ماند که نسلهای آینده آن را افسانه فواهند پنداشت.

لوسیوس اپولئیوس lucius apuleius
فیلسوف رومی – قرن دوم میلادی

در شصت سالی که از عمر من می‌گذرد، بارها و بارها به سرزمین نیل سفر کرده‌ام. در طول این سالهای دراز، همه چیز دگرگون شده است: منظره خیابانها و جاده‌ها، وسایل حمل و نقل، هوای آلوده شهرها، هتل‌های مجلل و ساختمانهای سر به فلک کشیده و ... تنها چیزی که در این زمانه متحول، استوار و پا بر جا مانده، هاله اسرار آمیزی است که شگفتیهای این پهنه تاریخی را در خود پنهان کرده است، جاذبه سحرآمیز و چندین هزار ساله سرزمین مصر، فنا ناپذیر است.

در سال 1954 یعنی هنگامی که نوزده سال بیشتر نداشتم، برای نخستین بار در نزدیکی سکارا و در زیر شنهای داغ صحرا به دیدار مغایکها و مقابر زیرزمینی نائل آدمم. یکی از همساگر دیهایم که اهل مصر بود، همراه با دو نگهبان جلوتر از من حرکت می‌کردند. همه ما شمع به دست داشتیم، چون در آن زمان هنوز راهروهای زیرزمینی مغاره‌های گورستان را برق کشی نکرده بودند و جهانگردان هنوز اجازه ورود به تونلها را نداشتند. بوضوح در خاطرم مانده است که یکی از نگهبانان در زیر نور شمع، تابوت سنگی بسیار عظیم و بلندی را به من نشان داد. شمع، سوسوی ضعیفی داشت و پرتو شعله آن بر روی سنگ خارای تابوت می‌لرزید.

با هیجان پرسیدم: در این تابوت چه چیزی قرار دارد؟
لاشه گاو‌های مقدس، مرد جوان! اجساد مومنایی شده گاو.

چند قدم آنطرف قر در دوباره یک فرو رفتگی بزرگ و عریض در راه روی سرداب دیده می شد و در آن هم یک تابوت سنگی بزرگ قرار داشت که آن را هم ظاهرا برای نگهداری اجساد مومیایی شده گاو های مقدس ساخته بودند. در دیوار روبرو منظره مشابهی دیده می شد. این سرداب تا چشم کار می کرد پر از تابوت های غول پیکر سنگی بود. در زیر پای ما قشر ضخیمی از غبار روی زمین نشسته بود که همچون فرشی از محمل، صدای گامهایمان را می بلعید و نمی گذشت سکوت حاکم بر دخمه بهم بخورد. از راه رو های جدیدی گذشتیم و طاقچه ها و مغاکهای جدیدی دیدیم. در آنها هم تابوت های سنگی دیگری قرار داشت. وحشت زده و هراسان بودم، غبار بسیار نرمی که در فضا پراکنده بود، حلقوم مرا آزار می داد. حتی نسیمی هم نمی وزید و هوای سرداب مانده و سنگین بود. تمام تابوت ها را باز کرده بودند و در پوش سنگین آنها که از سنگ خارا بود به صورت مورب روی بدنه تابوت قرار داشت. دلم می خواست یکی از گاو های مومیایی شده را به چشم ببینم. از نگهبانان و نیز از دوست همکلاسی ام کمک خواستم. به کمک آنها خود را از دیوار یکی از تابوت ها بالا کشیدم، به شکم روی لبه فوقانی آن خوابیدم و با شمع درون تابوت را روشن کردم.

داخل تابوت کاملا پاکیزه و کاملا خالی بود! برای کسب اطمینان، از چهار تابوت دیگر هم بالا رفتم، اما نتیجه در هر چهار مورد همان بود که گفتم. بر سر گاو های مومیایی شده چه آمده بود؟ آیا دزدان به طمع یافتن غنیمت، لاشه سنگین حیوانات را از تابوت خارج کرده بودند؟ یا اینکه مامورین و باستان شناسان این مومیایی های مقدس را به موزه ها انتقال داده بودند؟ و یا – آنطور که حس ششم به من تلقین می کرد – واقعیت چیز دیگری بود و اصولا هرگز کسی جسد مومیایی شده گاوی را در این تابوت های سنگی قرار نداده بود؟

اکنون، پس از سی و پنج سال دوباره به سردابهای زیرزمینی سکارا آمده ام. اکنون همه جای غار غرق در نور لامپهای الکتریکی است و توریستها دسته دسته از راه رو های سرداب می گذرند. در اینجا و آنجا صدای اوه! و وای! سیاحان حیرت زده که با دیدن تابوت های عظیم سنگی به شگفت آمده اند، به گوش می رسد و

گاه و بیگاه صدای راهنمای توریستها شنیده می شود که با لحنی مطمئن برای سیاحان توضیح می دهد در دوران مصر باستان در هر یک از این تابوت‌های سنگی، جسد مومیایی شده یک گاو مقدس – یعنی گاو نر اپیس apis – قرار داشته است.

و من، با وجودی که طی سالها مطالعه و تحقیق به کنه مطلب پی بردم ام، قصد مخالفت با این راهنمای را – که یک اشتباه رایج را تکرار می کند – ندارم. اما واقعیت چیز دیگری است. واقعیت این است که هرگز کسی حتی یک جسد مومیایی شده گاو در این تابوت‌های سنگی پیدا نکرده است.

اگوست ماریت بانی باستان‌شناسی مدرن در مصر

پاریس، 1850 – اگوست ماریت دانشمند 28 ساله فرانسوی در موزه لوور به عنوان عضو هیات علمی مشغول به کار بود. این مرد کوچک اندام و عبوس که زبان بسیار تنگ داشت، در عرض هفت سال گذشته تمام هم و وقت خود را صرف فرا گرفتن دانش شناخت از مصر باستان نموده بود. به زبانهای فرانسه، انگلیسی و عربی کاملاً مسلط بود، خط هیروگلیف را به راحتی می خواند و با نیرویی مافوق طبیعی به ترجمه متون متعلق به مصر باستان مشغول بود.

فرانسویان متوجه شده بودند که رقیب قدیمی و کهنه کار آنها در عرصه باستان‌شناسی، یعنی انگلیسیها، در کشور مصر به خرید و جمع آوری کتیبه‌ها و متون قدیمی پرداخته اند. طبیعتاً فرانسه نمی توانست نسبت به این مسئله بی تفاوت باشد. آکادمی علوم پاریس تصمیم گرفت اگوست ماریت را برای انجام تحقیقات و کشفیات به مصر بفرستد. برای ماریت، بودجه ای معادل شش هزار فرانک تعیین شد. مقرر گردید که ماریت حتی الامکان بهترین و پر ارزشترین پاپیروس‌های مصری را از دست انگلیسی‌ها بقاپید و برای موزه لوور خریداری کند.

1- Augoste Mariette 2- Hieroglyphe 3- Papyrus

اگوست ماریت روز دوم اکتبر 1850 وارد قاهره شد و فردای همان روز به دیدار اسقف اعظم کلیساي قبطی مصر رفت. ماریت امیدوار بود بتواند از طریق صومعه های قبطی - که از قدیم الایام به جمع آوری آثار باستانی مصر پرداخته بودند - به پاپیروسهای مصر باستان دسترسی پیدا کند. ماریت هنگام بازدید از بازار عتیقه فروشان قاهره متوجه نکته جالبی شد: تمام عتیقه فروشی های این بازار ابوالهول های کوچک و بزرگی در اختیار داشتند و در معرض فروش قرار می دادند که اصالت همه آنها مُحرَّز بود و جملگی از اطراف سکارا بدست آمده بود. این موضوع ماریت را به فکر وا داشت. در روز 17 اکتبر، اسقف اعظم کلیساي قبطی مصر به ماریت اطلاع داد که تصمیم گیری در مورد وا گذاری پاپیروسهای باستانی به موزه لوور به وقت زیادی نیاز دارد و به درازا خواهد کشید. ماریت که فردی عجول و کم حوصله بود، از این پاسخ سربالا ناراحت شد و در حالی که غرق در افکار دور و درازی بود به ارگ مرتفع قاهره رفت و روی پله ای نشست. شهر قاهره، پوشیده در مه شبانگاهی مانند دریایی در زیر پایش گسترده شده بود. ماریت بعدها نوشت: مناره های سیصد مسجد، مانند دکلهای یک ناوگان مغروق از میان دریای مه سر برآورده بود. در سمت باختر، اهرام ثلاثة غرق در انوار طلایی خورشید مغرب سر به آسمان می سایید. این منظره چشم هر بیننده ای را خیره میکرد. صحنه چنان رویایی و پر عظمت بود که مرا بی اختیار اسیر خود نمود. من گرفتار جاذبه سحرآمیز آن منظره شدم... رویای زندگی من به حقیقت پیوسته بود. کمی آنطرفتر از جایی که ایستاده بودم، دنیایی پر از قبور باستانی، سنگ گور، کتیبه و مجسمه قرار داشت، و خدا می دانست که در این صحنه هنوز هم چه اسراری نهفته بود. در فردای آن روز دو یا سه قاطر برای حمل اثاثیه و یکی دو الاغ برای خودم کرایه کردم. برای سکونت خود خیمه ای خریدم و چند جعبه وسایل ضروری برای سفر به کویر هم فراهم آوردم. در روز بیستم اکتبر 1850، چادر خود را در پای هرم بزرگ برپا کردم...

هفت روز که از اقامت ماریت در پای اهرام ثلثه گذشت، از هیاوه و رفت و آمدی که در آن منطقه وجود داشت به تنگ آمد. کاروان کوچک خود را به راه انداخت، نصف روز به سمت جنوب راند و چادر خود را در سکارا و در میان باقیمانده دیوارها و ستونهای باستانی برآفرانست. علامت مشخصه سکارای امروز، یعنی هرم پله‌ای فرعون جوسر (2630 تا 2611 قبل از میلاد) در آن زمان هنوز کشف نشده و در زیر خروارها خاک مدفون بود. ماریت که نمی‌توانست بیکار بشیند، با همان وسایل و ابزار ابتدایی که همراه برده بود، در اطراف به جستجو و حفر زمین پرداخت و خیلی زود به سر یک ابوالهول برخورد کرد. بلاfacile به یاد ابوالهول هایی افتاد که به وفور در عتیقه فروشی های قاهره وجود داشت و همگی متعلق به خاک سکارا بود. چند متر آنطرفتر پایش به یک لوحه سنگی گیر کرد که بر روی آن هیروگلیف اپیس قابل تشخیص بود.

این کشف، دانشمند 28 ساله فرانسوی را به وجود آورد. مسلم بود که دیگران هم قبل از او سر ابوالهول و لوحه سنگی را دیده بودند، ولی ظاهرا هیچ یک از آنها نتوانسته بود به رابطه ای که میان این دو شی وجود داشت، پی ببرد. ماریت به یاد نوشته های مورخین و سیاحان بزرگ دنیای کهن مانند هردوت، دیودور سیسیلی و استرابون افتاد که همگی در مورد آیین مرموز و اسرارآمیز پرستش گاو های اپیس در مصر باستان قلم فرسایی کرده بودند. استрабون (63 قبل از میلاد تا 26 بعد از میلاد) در فصل اول کتاب خود به نام توصیف جهان می نویسد:

ممفیس پایتخت پادشاهان مصری نیز در این نزدیکی است، چون فاصله آن تا دلتای نیل چیزی در حدود سه شوئین (16/648 کیلومتر) است. در این شهر، همانطور که قبلا هم نوشتم، برای گاو نر اپیس – که مصریان آن را یکی از خدایان خود می دانند – معبد بزرگی ساخته اند. در همین محل یک معبد هم برای سر اپیس وجود دارد که آن را در جایی پر از شن و خاک ساخته اند. در اینجا باد، شنهای روان را جابجا می کند، به طوری که بعضی از ابوالهول ها تا فرق سر و بعضی هم تا نیمه در زیر تپه های شنی فرو رفته اند...

در اینجا سخن از ابوالهول هایی به میان آمده بود که تا فرق سر در زیر شن فرو رفته اند، در اینجا به ممفیس، به گاو اپیس و به معبد سراپیس اشاره شده بود – ماریت فهمید که بهترین نقطه را برای حفاری انتخاب کرده است! او در کتاب دیودور سیسیلی که در قرن اول قبل از میلاد زندگی می کرد و مولف یک اثر چهل جلدی تحت عنوان کتابخانه تاریخی می باشد، خوانده بود:

البته در اینجا نیازی نیست که مطلب مربوط به گاو مقدس مصری ها را – که آن را اپیس می گویند – دوباره تکرار کنم. هنگامی که این گاو می میرد، با شکوه و جلال خارق العاده ای به خاک سپرده می شود...

تدفین پر شکوه گاو مقدس؟ تا آن روز هیچ کس در مصر قبر یک گاو مقدس را پیدا نکرده بود. ماریت ماموریتی را که همکارانش در لوور پاریس به او محول کرده بودند، از یاد برد، اسقف مسیحیان قبطی و پاپیروسهایی را که قرار بود از آنها کپی بردارد، فراموش کرد. تب حفاری و کشف ناشناخته ها او را در بر گرفت. بدون تصمیم قبلی و خیلی سریع سی کارگر محلی استخدام کرد، به هر یک از آنها بیلی داد و دستور داد تپه های شنی کوچکی را که هر چند متر، یکی از آنها از پنهان کویر سر برآورده بود خاکبرداری کنند. کارگران ماریت، ابوالهول پشت ابوالهول از زیر خاک بیرون کشیدند: هر شش متر یک مجسمه! خیابان عریض و بزرگی که در دو سوی آن جمعاً 134 مجسمه ابوالهول به نگهبانی مشغول بود، پدیدار گردید. استرابون پیر حقیقت را نوشه بود!

ماریت در خرابه های معبد کوچکی که در همان حوالی قرار داشت، چند لوحة سنگی پیدا کرد. بر روی این لوحة ها تصویر فرعون نکتابوی دوم (360 تا 342 قبل از میلاد) دیده می شد که مراسم وقف معبد به خدایگان اپیس را به جا می آورد. اکنون دیگر ماریت کاملاً مطمئن بود و می دانست که قبور گاوهای مقدسی که به نوشه دیودور با شکوه فراوان به خاک سپرده می شدند در همان نزدیکی قرار دارد.

ماریت هفته های بعد را با تمام قوا به حفاری و جستجو پرداخت و پشت سر هم به یافته های جدیدی دست پیدا کرد. کارگران او دهها مجسمه شاهین، انواع رب النوع و پلنگ را از زیر شنها بیرون آورده‌اند. تیم او در یک معبد کوچک، مجسمه یک گاو اپیس را که از سنگ آهک ساخته شده بود، از زیر خاک بیرون آورد. این مجسمه گاو نر در میان زنان ساکن روستاهای اطراف، واکنش غیر مترقبه و عجیبی به وجود آورد. یک روز ظهر، ماریت 15 دختر و زن روستایی مصری را در محل نگهداری مجسمه گاو غافلگیر کرد. آنها یکی پس از دیگری از مجسمه بالا رفته و چند لحظه ای از پشت مجسمه سواری می‌گرفتند. افراد محلی به ماریت گفتند که بنابر یک اعتقاد قدیمی، انجام این مراسم، بهترین و مطمئن‌ترین وسیله برای رفع نازایی و مبارزه با نداشتن اجاق روشن است!

ماریت در جستجو برای یافتن ورودی قبرستان گاوهای مقدس، صدها مجسمه کوچک و انواع اشیایی که به عنوان طلس و جادو مورد استفاده قرار گرفته بودند، پیدا کرد. در قاهره شایع شد که این باستان شناس عصبی مزاج فرانسوی، مجسمه های طلایی را از زیر خاک بیرون می‌کشد و پنهانی به فرانسه می‌فرستد. از طرف دولت مصر یک فوج سرباز شتر سوار به سکارا گسیل شد و نماینده دولت، ادامه حفاری را منوع نمود.

فریاد ماریت به آسمان بلند شد، داد و بیداد کرد، ناسزا گفت – و با مامورین به مذاکره پرداخت. حامیان او در پاریس که از گزارشها و اشیاء قیمتی که ماریت برای آنها فرستاده بود شدیداً به وجود آمده بودند، سی هزار فرانک دیگر برای ادامه کار حفاری اختصاص دادند و از آن هم مهمتر، از کانالهای دیپلماتیک و سیاسی، دولت مصر را تحت فشار قرار داده و قاهره را وادار به صدور مجوز حفاری کردند. ماریت در روز 30 ژوئن 1851 کار حفاری را دوباره آغاز کرد. وی این بار چنان بی صبر و عصبی بود که برای کندن سنگهای بزرگ از دینامیت هم استفاده کرد و در لحظه انفجار به آزمایش‌های لرزه نگاری پرداخت و بازتاب امواج انفجار را بدقت مورد بررسی قرار داد.

اجساد مو میایی شده گاو های مقدس کجاست؟

در روز 12 نوامبر 1851، سنگ بزرگی در زیر پای ماریت از جا کنده شد، در مغایکی فرو رفت و او را به نرمی، مانند کسی که سوار آسانسور شده باشد، به یک سرداب زیرزمینی هدایت کرد. هنگامی که غبار فرو نشست و کارگران مشعل آوردن، ماریت متوجه شد که در برابر دهلیزی ایستاده است که در آن یک تابوت سنگی عظیم قرار دارد. ماریت کوچکترین شکی نداشت که به هدف غایی خود رسیده است. او مطمئن بود که در این تابوت سنگی حتما جسد یک گاو مقدس اپیس قرار دارد. وقتی که نزدیکتر رفت و با مشعل دهلیز را روشن نمود، متوجه شد که درپوش عظیم الجثه و سنگین وزن تابوت را تا نیمه از روی آن کنار زده اند. درون تابوت خالی بود.

ماریت در هفته های بعد، وجب به وجب آن مغاره پیچ در پیچ و ترسناک را بدقت مورد بررسی قرار داد. راهروی اصلی سرداب تقریبا سیصد متر طول، هشت متر ارتفاع و سه متر عرض داشت. در دو طرف راهرو، اتاقهای بزرگی دیده می شد که در هر یک از آنها یک تابوت عظیم از جنس سنگ خارا قرار داشت. پایه این تابوتها را با دقیق و مهارت بی نظیری در دل زمین کار گذاشته بودند. سرداب دومی هم پیدا شد که ابعاد آن هم درست مانند ابعاد سرداب اول بود. در اینجا هم دوازده تابوت سنگی وجود داشت که به لحاظ تعداد، عظمت و سنگینی، درست شبیه به تابوتی بودند که در سرداب اول قرار داشت. در اینجا برای آشنایی خوانندگان و به عنوان نمونه، ابعاد یکی از این تابوتها سنگی را ذکر می کنیم. طول: 3/79 متر – عرض: 2/30 متر – ارتفاع: 2/40 متر (بدون محاسبه درپوش) – ضخامت دیوار تابوت: 42 سانتی متر. واقعا که صفت غول آسا مناسب حال این تابوت است! ماریت وزن هر تابوت را حدود هفتاد تن و وزن هر درپوش را بین بیست تا بیست و پنج تن تخمین زده است. تمام درپوشها را یا از روی تابوتها به کناری زده و یا به زمین انداخته بودند. هیچ جا اثری از جسد گاو های مقدس پیدا نشد.

ماریت فکر می کرد که دزدان متخصص دستبرد به آثار باستانی و یا کشیش هایی که در همان نزدیکی در صومعه ایرمیای قدیس زندگی می کردند، پیشستی کرده و مومیایی گاوها را ربوه اند. سرخورده و خشمگین ولی با پشتکار به حفاری ادامه داد. سردادهای جدیدی کشف شد که حاوی تابوت‌های چوبی متعلق به سلسله نوزدهم (1307 تا 1196 قبل از میلاد) بودند. وقتی که یک صخره بزرگ و یک پارچه راه ادامه حفاری را بست، ماریت دوباره دست به دینامیت برد. ماده منفجره سوراخی در زمین ایجاد کرد و کارگران در پرتو نور مشعلها، در زیر پای خود یک تابوت عظیم چوبی را مشاهده کردند. شدت انفجار، درپوش چوبی تابوت را تکه تکه کرده بود. وقتی تکه های چوب و خاک و سنگ را به کناری زدند، جسد مومیایی شده ای هویدا شد. ماریت در این مورد می نویسد:

نقابی از جنس طلا صورتش را پوشانده بود. ستون کوچکی از زمرد سبز و یاقوت سرخ به یک زنجیر طلایی آویزان و به گردن مومیایی بسته شده بود. جسد، زنجیر طلایی دیگری هم به گردن داشت که دو طلس از جنس یاقوت به آن بسته بودند. بر روی تمام اشیاء نام شاهزاده خائم وزه پسر فرعون رامسس دوم حک شده بود... هجده مجسمه ابوالهول که سر انسان داشتند و بر روی آنها کتیبه ای به این مضمون حک شده بود، در اطراف پراکنده بودند: اوسیریس – اپیس، خدای بزرگ، صاحب دنیای جاودان.

این مومیایی، که ماریت تصور می کرد جسد یک شاهزاده است، مدت‌ها بعد، یعنی در سالهای دهه سی قرن حاضر، با دقیقیت کامل و با اسلوب علمی مورد بررسی و آزمایش قرار گرفت. هنگامی که سر را بر موند مصر شناس شهیر انگلیسی در معیت دکتر اولیور مایر نوارهای پارچه ای دور جسد را باز کردند، از درون آن توده متغیر قیر مانندی بیرون ریخت که پر از تکه های استخوان بود.

پس بر سر اجساد گاو‌های مقدس چه آمده بود؟ ماریت در طول تابستان سال 1852 سرداب جدیدی کشف کرد که در آن هم تعدادی تابوت سنگی قرار داشت. قدیمی ترین این تابوتها متعلق به 1500 سال قبل از میلاد بود. اما در هیچ یک از این تابوتها جسدی دیده نشد!

سرانجام در تاریخ پنجم سپتامبر 1852، ماریت به دو تابوت دست نخورده که هنوز در پوش آنها جا بجا نشده بود، برخورد نمود. در غباری که روی زمین نشسته بود، هنوز به وضوح جای پای کاهنانی که در سه هزار سال پیش جسد گاو مقدس را به گور سپرده بودند، دیده می‌شد. یک مجسمه طلایی از اوسیریس به نگهبانی از دهلیز مشغول بود و روی زمین در اینجا و آنجا ورقه‌های نازک طلایی دیده می‌شد که به مرور زمان از سقف کنده شده و به زمین افتاده بود. ماریت بر روی سقف، تصویر کنده کاری شده رامسس دوم (1290 تا 1224 قبل از میلاد) و پرسش را که در حال تقدیم یک قربانی به رب النوع مقدس یعنی اپیس – اوسیریس بودند، تشخیص داد. در پوش تابوتها را با هزار زحمت و به کمک اهرم فولادی و طناب و قرقره از جا بلند کردند. در اینجا بهتر است از نوشه خود ماریت نقل قول کنیم:

بدین ترتیب کاملاً مطمئن بودم که جسد مومنیابی شده یک گاو اپیس را در پیش رو دارم و به همین دلیل بیش از حد معمول جانب احتیاط را رعایت کردم ... در وهله اول توجه خود را معطوف به سر گاو نمودم، اما سری پیدا نکردم. در درون تابوت یک توده سیاه و قیر مانند و بسیار متغیر قرار داشت که با کوچکترین فشار در هم فرو ریخت. در این توده متغیر تعدادی استخوان بسیار کوچک دیده می‌شد که مسلماً در همان دوران تدفین جسد شکسته و قطعه قطعه شده بود. در میان انبوه استخوانها که بدون نظم و ترتیب قرار گرفته بودند، به طور تصادفی 15 مجسمه کوچک پیدا کردم ...

ماریت پس از باز کردن تابوت دوم باز هم با همین نتیجه مایوس کننده و غیر منظره مواجه شد: نه از جمجمه سر گاو خبری بود و نه از استخوانهای درشتی که

بتوان آن را به یک حیوان عظیم الجثه نسبت داد، بر عکس، تعداد استخوانهای بسیار کوچک و ریز در اینجا از تابوت اول هم بیشتر بود.

سردابهای زیر دشت سکارا – که در آنها بر خلاف اطلاعات نادرستی که در اختیار جهانگردان قرار می‌گیرد و بر خلاف مطالبی که در اکثر کتب علمی و تخصصی به چاپ رسیده است، حتی یک جسد گاو اپیس هم کشف نشده – امروزه به سراپیوم موسومند. این واژه، ترکیبی است یونانی از نام دو خدای مصریان یعنی اوسیریس و اپیس - سیراپیس.

اگوست ماریت، این کاوشگر ناآرام که نومیدانه برای رسیدن به هدف خود با مامورین دولت مصر دست و پنجه ها نرم کرده بود، پس از یک توقف کوتاه در پاریس، دوباره به مصر بازگشت. دیگر زندگی در موزه لوور برایش قابل تحمل نبود. در سال 1858 دولت مصر به توصیه فرديناند لسپس معمار و سازنده کanal سوئز، سرپرستی تمام حفاری های انجام شده در کشور مصر را به ماریت تفویض نمود. این باستان شناس ناآرام فرانسوی در دوران تصدی پست جدید، غوغایی بپا کرد. تحت سرپرستی او، باستان شناسان در آن واحد در چهل منطقه مختلف به حفاری و کاوش مشغول بودند. ماریت برای انجام عملیات حفاری دو هزار و هفت صد کارگر استخدام کرده بود. او نخستین مصر شناسی بود که به فهرست برداری علمی و دقیق از تمام یافته های باستان شناختی اهتمام ورزید. ماریت بنیانگذار موزه ملی مصر است که شهرتی جهانی دارد. خدیو مصر در سال 1879 او را به لقب پاشا مفتخر نمود. حتی متن اولیه اشعار اپرای آیدا که توسط جوزپه وردی آهنگساز ایتالیایی به مناسب افتتاح کanal سوئز تصنیف شد، نیز به اگوست ماریت بر می‌گردد. اکنون سالهاست که هر روز هزاران جهانگرد، بی آنکه خود بدانند، از برابر مقبره او رژه می‌روند: تابوت اگوست ماریت در باغ موزه ملی مصر در شهر قاهره به خاک سپرده شده است.

1- Saqqara

2- Serapeum

3- ferdinand lesseps

4- Louvre

5- Osiris – Apis

6- Serapis

مومیایی های ناقص و مثله شده

اعضای صنف محافظه کار و محظوظ باستان شناسی شک ندارند که در قدیم الایام در این تابوت‌های سنگی عظیم، اجساد مومیایی شده گاو مقدس اپیس قرار داشته است. یکی از همین باستان شناسان سنتی، چندی پیش در مباحثه با اینجانب چنین می‌گفت: اگر در این تابوت‌ها جسد گاو مقدس قرار نداشته، پس هدف از ساختن آنها چه بوده است؟ نکند می‌خواهید ادعا کنید این تابوت‌های عظیم الجثه و ضخیم برای نگهداری زباله اتمی ساخته شده اند؟! نه، آقای عزیز، منظور من این نیست. ولی شاید راه حل این معما در گوشه‌ای کاملاً دور از انتظار پنهان باشد. ولی برای اینکه بتوانم مجرم را با مستندات محکم و ادار به اعتراف کنم، باید هنوز چند مدرک جالب و غیر قابل انکار جمع آوری نمایم.

مصری های قدیم علاوه بر گاو مقدس اپیس، دو نوع گاو مقدس دیگر را نیز پرستش می‌کردند که از شهرت کمتری برخوردارند و منویس و بوکیس نام دارند. استرابون در کتاب هجدهم خود در این باره چنین نوشته است:

در اینجا شهر هلی پولیس بر روی یک بلند بنا شده است. این شهر علاوه بر معبد خورشید، دارای معبدی برای گاو مقدس منویس است. همانطور که در مفیس، اپیس را خدا می‌خوانند، در اینجا هم مردم به پرستش منویس می‌پردازند. منویس یک گاو نر سیاه و فاقد علامت بود که جهت رویش دسته ای از موی بلند آن برخلاف جهت طبیعی رویش موهایش قرار داشت. نامه ای به قلم یکی از کاهنان معبد هلی پولیس در دست است که ثابت می‌کند جسد گاو منویس واقعاً مومیایی می‌شد. این راهب در نامه خود رسید بیست ذرع پارچه نرم و ظریف کتانی را برای باند پیچی جسد منویس تایید کرده است. باستان شناسان در همین شهر هلی پولیس که شهر خدای خورشید یعنی ر- اتم بود، مقابر مخصوص دفن گاوهای منویس را پیدا کردند، اما متاسفانه تمام این قبور مورد دستبرد دزدان قرار گرفته و تخریب و غارت شده بود. تا به امروز هم حتی یک مورد گور سالم و دست نخورده گاو منویس کشف نشده است.

آیین پرستش گاو بوكیس در مصر مرکزی و در حوالي شهر الاقصر کنوی رواج داشت. کشف گورستانهای این گاو مقدس را – مانند بسیاری از دیگر کشفیات بزرگ باستان شناسی – مدیون یک تصادف و اتفاق ساده ایم. به سر رابرت موند باستان شناس انگلیسی خبر رسیده بود که در چند کیلومتری روستایی به نام ارمانت یک مجسمه برنزی گاو را از زیر خاک بیرون آورده اند. موند می دانست که این روستا در مصر باستان محل معبد بزرگی به نام هرمونتیس بوده که مصریان قدیم آن را اون جنوبی می نامیدند (قطب مقابل این شهر اون شمالی یا هلی پولیس بود). سر رابرت موند به این فکر افتاد که اگر در اون شمالی آیین پرستش گاو وجود داشته، پس به احتمال زیاد در اون جنوبی هم چنین آیینی برقرار بوده است. مجسمه برنزی کشف شده تاییدی بر فرضیه او بود. آقای موند جستجو را آغاز کرد.

تیم باستان شناسی انگلیسی در زیر خرابه های معبد هرمونتیس گورستانهای زیرزمینی بزرگی کشف کرد که در آنها – درست مانند سردا بهای کشف شده توسط ماریت – تابوت های سنگی عظیمی در اتاق های دو طرف راه روی اصلی قرار گرفته بود. از آنجا که این تابوتها به گاو های مقدس بوكیس تعلق داشت، گورستان کشف شده را – که جمعا سی و پنج تابوت سنگی در آن قرار داشت – بوكئوم نامگذاری کردند. سر موند کمی آنطرفتر از این گورستان، یک سردار دیگر کشف کرد که کارگران مصری آن را بقریه نامیدند. هر دو گورستان کاملا مخروبه بود و در وضعی بسیار نابسامان قرار داشت. نه تنها دزدان و متخصصین غارت قبور کهن در اینجا هم بر باستان شناسان پیشستی کرده و همه چیز را به غارت برده بودند، بلکه بعضی از قسمتهای سردا بها به زیر آب فرو رفته بود. مومنیایی ها یا آنچه تصور می شد جسد مومنیایی شده گاو های مقدس باشد، طعمه میلیونها مورچه سفید رنگ شده و از بین رفته بود. مجسمه های برنزی کوچکی که در اثر تماس با آب کاملا پوسیده و زنگ زده شده بود، در اطراف پراکنده بودند. آهن در اثر اکسیداسیون تبدیل به پودر شده بود. سر رابرت موند می نویسد:

| | | | |
|-----------|-----------|---------------|--------------|
| 1- Mnevis | 2- Buchis | 3- Helipolis | 4- Re – Atum |
| 5- Armant | 6- On | 7- Hermonthis | 8- Bucheum |

بهترین و سالمترین جسد که در اواخر کار با آن برخورد کردیم، مربوط به تابوت شماره 32 در گورستان بقیریه بود، ما این مومیایی را با دقت هر چه تمامتر مورد بررسی قرار دادیم و تمام جزئیات آن را بر روی کاغذ آوردیم... ساختار این مومیایی به اندام و استخوانبندی یک گاو شباهت نداشت، بلکه احتمالاً متعلق به یک شغال یا یک سگ بود... هیچ یک از استخوانهای حیوان شکسته نبود.

تمام این رویدادها و نوشه ها عجیب و گیج کننده است. تنها واقعیتی که می توان به آن استناد نمود، وجود تابوت های سنگی در گورستان گاوهای مقدس است. این تابوت ها در:

گورستان سراپیوم، در سکارا، شمال غرب هرم پله ای برای گاو مقدس اپس
گورستان منویس، در شهر و معبد هلی پولیس – اون شمالی
گورستان بوکئوم، در سردارهای زیر معبد هرمونتیس – اون جنوبی
گورستان بقیریه ، در سردارهای زیر معبد هرمونتیس – اون جنوبی
معبد هرمونتیس در حوالی شهر الاقصر – چند کیلومتری روستای ارمانت
و نیز در ابوسیر در نزدیکی جیزه قرار دارند. اما این تابوت ها یا کاملاً خالی است و یا حاوی توده قیر مانند و متعفنی است که مقداری استخوان ریز و شکسته در آن قرار دارد.

سردرگمی ما هنگامی بیشتر می شود که بجای جسد گاو مقدس، با یک مومیایی انسانی مواجه شویم که نقابی از طلا به صورت دارد. ولی سالها بعد مشخص می شود که در زیر نوارهای به موم آغشته این مومیایی نیز، نه پیکر یک انسان، بلکه باز هم مقداری قیر متعفن وجود دارد. و در آخر هم معلوم می شود جسدی که همه تصور می کردند مومیایی یک گاو مقدس است، متعلق به یک سگ یا شغال می باشد.

ولی موضوع به اینجا هم ختم نمی شود: موند و مایر که هر دو از مصر شناسان سرشناس و موجه انگلیسی هستند، برخی از اشیایی را که در بوکئوم و در بقیریه پیدا کرده بودند، مورد آزمایش های دقیق شیمیایی قرار دادند. یک قطعه شیشه سفید، حاوی 6/26 درصد اکسید آلومینیوم بود که برای یک شیشه معمولی، درصد

خارج العاده و بيش از حد زيادي است. يكى از چشمهاي مصنوعى مومياىي که از گل ساخته شده بود، بيش از حد متعارف آهک داشت و سفيدى اين چشم که همه تصور مى کردند از جنس چينى مى باشد، نه از چينى مصرى بود و نه از شيشه (چينى مصرى بر خلاف چينى اصل، از شن بسيار نرم کوارتز تشکيل شده بود که روی آن را با قشرى از شيشه مى پوشاندند. مصرىهاي باستان از اين نوع چينى انواع وسائل تزييني و بخصوص مرواريد مصنوعى درست مى کردند).

هر يك از اين تابوتهاي سنگي (بدون درپوش) از يك تخته سنگ يکپارچه تراشide شده بود که از معادن سنگ خاراي اسوان استخراج مى شد. فاصله اسوان تا سراپيوم تقربيا يك هزار کيلومتر است. تراشيدن، صاف و صيقلى کردن و حمل هر يك از اين تابوتها که همراه با درپوش وزني معادل نود تا يكصد تن دارد، کاري به واقع مافق بشرى است. کارگران مجبور بودند اين تابوتهاي سنگي عظيم الجثه و سنگين وزن را يك به يك به درون سردارب مورد نظر بيرند و با فشار دادن، کشیدن، غلطاندن و به کمک اهرم و نيروى دست آن را در کف اتاق مخصوص به خود دقیقا جاسازی کنند. اين عملیات که از نظر فنی و سازمان دهی شاهكارهای مسلمی به حساب می آيد، نشان دهنده اهمیتی است که مصریان برای آنچه باید در تابوت قرار می گرفت، قائل بودند. پس آيا منطقی و قابل قبول است اگر تصور کنیم که پس از تحمل اين همه مشقت، کاهنان مصری جسد گاو مقدسی را که خود اندکی پيش از آن با زحمات فراوان موميايی کرده اند، قطعه قطعه کنند و آن را به خرده استخوانهاي شکسته اي تبدیل نمایند، تكه های استخوان را با قیر غلیظ مخلوط کنند و چند مجسمه کوچک و طلس و غيره در آن بياندازند و اين توده متعفن را در تابوتی به آن عظمت قرار دهند، درپوش را روی تابوت بگذارند و به راه خود بروند؟

اگر واقعیت چنین است، پس باید پرسید مصریان قدیم چه نیازی به آن تابوتهاي عظيم و مجلل داشتند؟ و اصولا آن همه زحمت و صرف وقت برای چه بوده است؟ برای نگهداری تكه استخوانهاي شکسته – که به دليل نامعلوم و کاملا غير منطقی فقد جمجمه و شاخ می باشند – نیازی به تابوتهاي سنگي و عظيم

نیست. البته باید یاد آورشوم که این طرز نگرش به مسئله خود بخود مردود و غیر قابل بحث است، چون تمام متخصصین و کارشناسان مصر باستان در این امر متفق القولند که کاهنان مصری هرگز و تحت هیچ شرایطی حاضر به قطعه کردن بدن یک گاو مقدس نبودند. این کار گناهی کبیره و توهینی غیر قابل بخشش نسبت به مقدسات محسوب می شد. راپرت موند در این باره می نویسد: در مصر باستان مومیایی گاو مقدس را به صورت کامل و بدون نقص دفن می کردند. مثله کردن لاشه گاو، امری غیر قابل تصور و غیر ممکن بود.

ولی ظاهر امر نشان می دهد که کاهنان مصری دائما دست به گناه کبیره می زدند. به عنوان مثال در گورستانهای زیرزمینی ابوسیر لاشه مومیایی شده دو گاو بdst آمد. نوارهای کتانی این مومیایی ها به صورت ضربدری روی جسد قرار گرفته و با نخ محکم به هم بسته شده بود. این نوارها کاملا سالم و دست نخورده بود. همه خوشحال بودند که سرانجام دو مومیایی سالم و دست نخورده گاو مقدس را پیدا کرده اند. همه نشانه ها امیدوار کننده بود، حتی جمجمه و شاخهای گاو هم از زیر نوارهای مومیایی معلوم بود. دو کارشناس فرانسوی یعنی مسیو لورته و مسیو گیلار با دقت و احتیاط نخهای چند هزار ساله را پاره کردند و نوارهای کتانی مومیایی را ورقه ورقه برداشتند. اما آنچه در زیر این نوارها پنهان بود، همه را بی نهایت شگفت زده و غمگین کرد. در درون مومیایی، استخوانهایی متعلق به انواع مختلف حیوانات به نحوی چنان نامنظم قرار گرفته بود که تشخیص و شناسایی بعضی از آنها امکان پذیر نبود. مومیایی دوم که دو متر و نیم طول و یک متر پهنا و از نظر ظاهری واقعا به جسد یک گاو بزرگ و سالم شباهت داشت، حاوی مخلوط درهم ریخته ای از استخوانهای حداقل هفت نوع حیوان مختلف بود، که البته استخوانهای گوساله و گاو هم در آن دیده می شد.

تمام گورستانهای منسوب به گاو های مقدس تخریب شده بود. آیا این تخریب کار دزدان و گورزنان بوده و یا کشیشهای مسیحی، لاشه های درون تابوتها را شکسته و خرد کرده بودند؟ دزدانی که با نبش قبر به سراغ مردگان می روند، در تمام ادوار و ازمنه تاریخی هدفی جز غارت طلا و جواهر و کسب منافع مادی

نداشته و ندارند. گورزنان حرفه ای کاری به لاشه مومیایی شده یک گاو ندارند. بعلاوه تئوری تخریب گورستانها به وسیله دزدان، هیچ گونه توضیحی در این باره ارائه نمی دهد که چرا استخوانهای چند حیوان مختلف را در یک مومیایی که شبیه مومیایی لاشه گاو است قرار داده اند؟ در این مورد کشیشان متعصب و خدا ترس را بیشتر از گورزنان می توان در مظان اتهام قرار داد، چون این احتمال که کشیش ها به منظور از بین بردن مظاهر کفر و الحاد و بت پرستی دست به تخریب گورهای حیوانات زده باشند، چندان دور از ذهن نیست، البته به شرطی که بپذیریم کشیشها راه ورود به همه این گورستانها را می شناختند. در این صورت می توان تصور کرد که کشیشها در پوش تابوتها را با زحمت فراوان به کناری زده و محتویات آنها را با میله و چوبهای سنگین خرد و خاکشیر کرده اند. اما متاسفانه این توضیح هم کافی و قانع کننده نیست. اگر تخریب اجساد کار کشیشان مسیحی می بود، باید آثاری از این بورش به جا می ماند. کشیشها قطعاً نوارها و باند پیچی های مومیایی را نابود و مجسمه ها و طلسه ها را از بین می برند و به احتمال زیاد برای دفع شر شیاطین در هر تابوت یک صلیب بجا می گذاشтند و در راهروی سرداد هم قطعاً مجسمه ای از قدیسین و یا عیسای مصلوب مستقر می نمودند. ولی در هیچ یک از سردادها اثری از این علائم دیده نشده، پس اجساد مومیایی شده گاو های مقدس کجايند؟

روایات متناقض

اگر نوشته های هردوت مورخ شهری یونانی (490 تا 425 قبل از میلاد) را که در سال 450 پیش از میلاد به مصر سفر کرده و با کاهنان مصری گفتگو کرده بود، باور کنیم، در این صورت اصولاً جستجو برای یافتن مومیایی گاو اپیس کار عبثی است. هردوت نوشته است که مصریان، گاو های مقدس خود را طبخ کرده و می خوردند!:

مصریان، گاو های نر را حیوانات مقدسی می دانند و به همین دلیل آنها را به شرح زیر مورد آزمایش قرار می دهند: اگر حتی یک موی سیاه در بدن گاو نر پیدا شود، آن را نجس می دانند. این آزمایش توسط راهبی انجام می گیرد که متخصص این کار است. پس از آزمایش گاو در حالت عادی، آن را به پشت می خواباند و زیر شکمش را هم مورد آزمایش قرار می دهد. سپس زبان گاو را بیرون می کشد تا مطمئن شوند که برخی علایم خاص – که من در جای دیگری به شرح آنها خواهم پرداخت – بر روی آن دیده نمی شود. راهب مسئول آزمایش گاو، موهای دم حیوان را دقیقا بررسی می کند تا مطمئن شود که رشد آنها طبیعی است... مراسم آزمایش گاو به نحوی است که گفتیم، و اما مراسم قربانی به ترتیب زیر است:

حیوان آزمایش شده را به قربانگاه می برند و آتشی روشن می کنند. سپس کاهنان بر روی حیوان قربانی شراب مقدس می ریزند، خدا را یاد می کنند و آنگاه قربانی را سر می برند. پوست بدن حیوان را می کنند. سر گاو را در حالی که نفرین های فراوانی نثار آن می کنند، از معبد بیرون می برند. اگر در نزدیکی معبد بازاری وجود داشته باشد و در این بازار یونانیان به خرید و فروش مشغول باشند، سر گاو را به بازار برد و به یونانیان می فروشنند. ولی اگر چنین کسی پیدا نشود، سر حیوان را به رودخانه نیل می اندازند... چگونگی خالی کردن محتویات شکم و سوزاندن حیوان قربانی، در مورد هر حیوان فرق می کند... پس از آنکه پوست گاو را کنند و ادعیه مختلفی خوانده شد، پوست شکم قربانی را پاره می کنند. دل و روده و چربی را از حفره شکم خارج نمی کنند، اما رانها و دستها، سرشانه و گردن آن را قطع می کنند. سپس باقیمانده لاشه را با نان گندم، عسل، کشمش، انجیر، بخور و برگ بو و سایر ادویه خوشبو پر می کنند و آن را به عنوان قربانی می سوزانند و البته قبل از سوزاندن قربانی، مقدار زیادی روغن روی آن می ریزند. قبل از آغاز مراسم قربانی روزه می گیرند. در حالی که جسد قربانی می سوزد، همگی به نوحه سرایی می پردازند و وقتی که همه به اندازه کافی ناله و زاری کردن، از باقیمانده گوشت قربانی، غذایی تهیه می کنند.

همه مردم مصر، گاو و گوسله نر سالم و خالص قربانی می کنند، اما هیچ کس حق ندارد گاو ماده قربانی کند، چون گاوان ماده نزد ایسیس محترم و مقدسند... آنچه نقل شد، نظر هردوت بود. پس اگر هردوت راست گفته باشد، اصولاً بحث درباره گورستان گاوهای مقدس بی مورد است. چون اگر کاهنان مصری گوشت گاو قربانی خود را می خوردند و باقیمانده آن را به آتش می کشیدند، به تابوت‌های سنگی عظیمی که باید با هزار زحمت به گورستان مخصوص آورده می شد، نیازی نداشتند. البته عجیب است که همین هردوت در جای دیگری از کتاب تاریخ خود، چگونگی مومنیایی کردن لاشه یک گاو را شرح داده و نوشته است که راهبان برای جدا کردن امعا و احشاء از دیواره شکم، روغن سدر به درون روده های حیوان تزریق می کردند. به طور کلی باید گفت که نویسندهان و مورخین عهد باستان در مورد گاوهای مقدس مصر اخبار ضد و نقیضی نوشته اند. در حالی که هردوت از خورده شدن گوشت گاو مقدس خبر می دهد، دیودور سیسیلی در مورد مراسم با شکوه تدفین گاوهای اپیس قلم فرسایی کرده است. از سوی دیگر پیلینیوس، پاپینیوس استاتیوس و آمیانوس مارسلینوس که هر سه از مورخین و نویسندهان روم باستان بودند، متفق القول نوشته اند که گاوهای اپیس را در آب یک چشمۀ مقدس غرق و خفه می کردند.

در یکی از روایات مصر باستان که به خط هیروگلیف بر روی پاپیروسی موسوم به پاپیروس اپیس نوشته شده، شرح مفصلی در مورد مومنیایی کردن گاوهای مقدس مکتوب گردیده است. در این گزارش تمام جزئیات مراسم شرح داده شده: اینکه چند راهب باید در مراسم شرکت کنند و محل استقرار هر یک از آنها در کجاست، اینکه نوارهای کتانی را چگونه باید از راست به چپ، از بالا به پایین و نیز به صورت ضربدر دور بدن حیوان پیچید و اینکه پس از شستن بدن گاو با آب و روغن باید لашه را به طور کامل در سودا قرار داد تا کاملاً خشک شود.

1- Isis 2- Pilinus 3- Papinius stayius

4- Ammianus marcellinus

در تمام مدتی که کار مومنایی کردن لاشه ادامه داشت، یک راهب در کنار جسد می ایستاد، ورد و ادعیه می خواند، عزیمه خوانی می کرد و مواطن بود تا حرکت خطایی از استادانی که به مومنایی کردن لاشه مشغول بودند، سر نزند. پس از بستن لاشه در چند صد متر کتان، جمجمه حیوان را گچ می گرفتند و یک صفحه مدور زرین بین شاخهای آن قرار می دادند. نصب این صفحه، حرکتی نمادین بود که به اصالت خانوادگی حیوان، یعنی نسبتی که با رب النوع خورشید داشت، اشاره می کرد. در آخر، دو گوی شیشه ای به جای چشم در حدقه خالی جمجمه فرو می کردند و سپس لاشه مومنایی شده را طی مراسمی آیینی و رسمی به گوری که برای آن در نظر گرفته شده بود، حمل می کردند. می بینیم که مراسم با تمام جزئیات مشروح و مکتوب شده است. پس بر سر گاوها مونایی شده چه آمده است؟

هر می کشف می شود

چند روز پس از ورودم به قاهره، به سراغ دکتر خلیل غالی رئیس هیات باستان شناسی منطقه سکارا رفتم. این مرد، یک مصر شناس معمولی نبود. او که تیتر رسمی سرپرستی آثار عتیقه و باستانی در سکارا را به یدک می کشید، کارشناسی ماهر و مجب و مردی باهوش و خوش مشرب بود که بر چندین زبان تسلط داشت. وی اذعان کرد که چندین کتاب از نوشه های مرا هم خوانده است و با لحنی تشویق آمیز به من گفت فانتزی یکی از نیروهای حرکه بشر است که در شغل ما هم حائز اهمیت می باشد. ای کاش همه مردم به این واقعیت پی می برند!

منطقه باستان شناسی سکارا وسیع ترین منطقه مورد حفاری در مصر و بزرگترین کارگاه دایر باستان شناسی جهان می باشد. این منطقه از حوالی جیزه در ابوسیر آغاز شده و شصت کیلومتر به طرف جنوب تا مرز رودخانه نیل امتداد دارد. همه ساله در فصل زمستان تیمهای باستان شناسی بین المللی در این منطقه مشغول به کارند و هر ساله هم اخبار جالبی در مورد کشفیات جدید منتشر می شود. به عنوان مثال در بهار سال 1988، تیم باستان شناسی فرانسوی کولژ دو فرانس دو

هرم جدید متعلق به دوران فرعون پپی اول (2289 تا 2255 قبل از میلاد) کشف کرد که تا آن زمان ناشناخته مانده بودند.

دکتر غالی از من پرسید: میل دارید از این هرمها بازدید کنید؟ من و همکارم در جیپ صحرایی او از تپه های شنی و از کنار مناطقی که مورد بازدید جهانگردان قرار می گرفت، عبور کردیم. دکتر غالی در بین راه برایم توضیح داد که فرعون پپی، برای باستان شناسان شخصیت شناخته شده ای است. این فرعون جانشین فرعونی به نام تتی (2329 تا 2291 قبل از میلاد) بود که بنیانگذار سلسله ششم محسوب می شود. هرم پپی اول در جنوب سکارا قرار دارد و تیم باستان شناسی فرانسوی در نزدیکی همین محل موفق به کشف هرمی شده بود که به خاندان دربار فرعون پپی اول تعلق داشت. با خود گفتم : کشف هرم که زحمتی ندارد! مگر راس همه هرمها معمولاً از شن کویر بیرون نمی زند؟

ساعت حدود چهار بعد از ظهر بود. گرما بیداد می کرد و از چهار ستون بدن ما عرق می ریخت. دکتر غالی جیپ را به کنار حفره ای هدایت کرد. زبانم از دیدن منظره ای که در عمق ده متری قرار داشت، بند آمد. ما همه عادت کرده ایم که در پای اهرام بایستیم و از دیدن خطوط تشکیل دهنده اضلاع آن که در برابر خط افق سر به آسمان کشیده است، لذت ببریم. ولی اینجا همه چیز بر خلاف روال معمول بود. ما همچون مسافرینی متعلق به یک بعد برتر که با سفر در زمان به دنیاگی با ابعاد ناشناخته پا گذاشته اند، در بالای یک هرم قرار گرفته و از ارتفاع ده متری به بقایای هرمی نگاه می کردیم که معلوم بود از هزاران سال پیش به عنوان یک معدن رایگان سنگ و آجر مورد سوء استفاده افراد بومی قرار گرفته است. با این همه، هنوز هم دو سطح از چهار سطح خارجی هرم سالم مانده و بلوکهای سنگی بزرگ و صیقلی آن که با مهارت خارق العاده ای تراش خورده و بدون ملات دقیقاً در کنار هم قرار گرفته بودند، چشم را نوازش می داد.
از چه تاریخی در اینجا حفاری می کند؟

در عرض شش ماه گذشته، یک تیم فرانسوی همراه با باستان شناسان مصری، و جماعتیکصد و هشتاد کارگر به طور تمام وقت به حفاری مشغول بودند. ولی اکنون یعنی در فصل تابستان، به دلیل گرما ادامه کار حفاری ممکن نیست.

باستان شناسان کولژ دو فرانس این هرم را که در زیر خروارها سنگ و شن قرار داشت، به کمک دستگاههای الکترونیک کشف کرده بودند. در حال حاضر چنان شیوه های جدیدی مورد استفاده باستان شناسان قرار می گیرد که باستان شناسان نسل قدیم از قبیل هاینریش شلیمن خواب آنها را هم نمی دیدند. به عنوان مثال می توان به کمک دستگاه مغناطیس سنج، میدان مغناطیسی منطقه مورد کاوش را اندازه گرفت. واحد میادین مغناطیسی گاما نام دارد. شدت میدان مغناطیسی کره زمین از 25000 گاما در خط استوا تا 70000 گاما در قطبین متغیر است. با استفاده از محاسبات بغرنج، مقدار عددی گامای یک منطقه خاص را معلوم می کنند، سپس به وسیله دستگاههای مغناطیس سنج مشخص می کنند که آیا این عدد در همه جای منطقه مورد کاوش ثابت است یا خیر. اگر در نتیجه وجود فلز یا فضاهای میان تھی (مانند غار یا ساختمان) بی نظمی هایی در ارقام اندازه گیری شده مشاهده شود، از ابزار خاصی که رادار نافذ در زمین GPR نام دارد کمک می گیرند. کار این رادار شبیه به عمق یاب صوتی است: فرستنده رادار پالسها یا امواجی با فرکانس بسیار بالا به درون زمین می فرستد و بازتاب امواج به وسیله یک آنتن مخصوص دریافت و شدت آن محاسبه می شود. یک کامپیوتر قابل حمل، امواج منعکس شده را بصورت خط و منحنی بر روی مانیتور نشان می دهد. چنانچه ساختاری غیر عادی در زیر زمین وجود داشته باشد، می توان محل آن را به کمک رادار GPR دقیقا مشخص نمود.

Heinrich Schliemann باستان شناس مشهور آلمانی در قرن نوزدهم که در زمینه کشف آثار باستانی یونان خدمات ارزنده ای داشته و به 15 زبان قدیمه و جدید مسلط بود.

1- Ground Penetrating Radar

تیم باستان شناسی فرانسوی با استفاده از این روش‌های پیشرفته و بدون آنکه حتی یک کلنگ به زمین بزند، موفق به کشف هرم مذکور شد. قابل ذکر است که یک تیم بزرگ، مرکب از باستان شناسان و فیزیک دانان دانشگاه کالیفرنیا، از ده سال پیش مشغول تهیه نقشه‌ای از تونلها و ساختمانهای زیرزمینی موجود در دره شاهان است.

مکان دقیق مغاره هایی که از هزاران سال پیش گم و ناپدید شده‌اند، به کمک دستگاههای مدرن مشخص می‌شود و سردارها و گورستانهایی که هیچ کس از وجود آنها اطلاع ندارد، کشف می‌گردند. کارشناسان معتقدند که کشفیات باستان شناسی در ده سال آینده بیشتر و پر بارتر از تمام کشفیاتی خواهد بود که در عرض یکصد سال گذشته انجام گرفته است. اگر باستان شناسان در انتخاب منطقه چار اشتباه نشوند و اگر سیاستمداران در تخصیص بودجه خست به خرج ندهند، بعيد است که در آینده چیز مهمی از چشمان تیز بین تیمهای باستان شناسی مخفی بماند. اما در این زمینه هم موافع مختلفی وجود دارد که عمدتاً از سوی محافلی مطرح می‌شوند که علاقه‌ای به برخراشدن حقایق مربوط به گذشتگان ندارند. در راه بازگشت به قاهره از دکتر غالی پرسیدم: آیا معلوم شده که نام سکارا چه معنایی دارد؟

این واژه در فرهنگ مصر باستان هم وجود داشته است. لغت سکارا از واژه شغال مشتق شده است.

قدیمیترین یافته‌های منطقه سکارا مربوط به چه دورانی است؟ سکارا، تاریخی طولانی دارد که از دوران سلسله اول در سال 2920 قبل از میلاد تا اوایل دوران بعد از میلاد مسیح را شامل می‌شود. در اینجا حتی اشیاء مربوط به دوران ما قبل تاریخ هم کشف شده است.

در حالی که به موضوع گاو‌های اپیس فکر می‌کدم، پرسیدم: من گزارش حفاریهای اگوست ماریت را دقیقاً مطالعه کرده‌ام. آیا شما مطلعید که ماریت در هیچ یک از تابوت‌های سراپیوم حتی یک لاشه گاو هم پیدا نکرده بود؟ دکتر غالی فکری کرد و گفت: بله، این موضوع را می‌دانم.

آیا فکر می کنید که در حفاریهای بعدی در منطقه سکارا باز هم رویدادهای غیرمنتظره و عجیبی به وقوع بپیوندد؟

bastan shanas mersi dr hali ke lbehnd mi zed o ser takan mi dад، گفت: ما معتقدیم که تنها 20 درصد از اسرار سکارا کشف شده است. هشتاد درصد آثار باستانی منطقه سکارا هنوز هم دست نخورده و ناشناس در زیر شنهای بیابان مخفی است.

خدای من! همین بیست درصد چه شگفتی ها آفریده و چه پرسشهای بدون پاسخی برای بشریت مطرح کرده است. خدا میداند که آینده آبتن چه رویدادهای شگفت انگیزی است! مگر کدام توریستی که امروزه در جمع گروه جهانگردان از هرم پله ای فرعون جوسر (2630 تا 2611 قبل از میلاد)، از اهرام مربوط به فرعون اوناس (2323 تا 2356 قبل از میلاد) و یا از گور مجلل شاهزاده تی در سکارا بازدید می کند، اطلاع دارد که در قعر زمین زیر پای او، مارپیچ عظیمی شامل هزاران راهرو و دخمه و تونل قرار دارد؟ کدامیک از توریستهایی که از شدت گرما به زیر چادرهای سیاحتی پناه برده و چای شیرین می نوشد، مطلع است که در سکارا لاشه مو میابی شده میلیونها حیوان از انواع مختلف آرمیده است؟ تو گویی کشتی نوح را به زیر زمین برده اند!

حس ششم به من می گوید که آن تابوت‌های عظیم الجثه سنگی کلید حل معما هستند. به خود می گوییم: صبر داشته باش! بالاخره راز این تابوت‌های غول آسا که مصریان کهن برای ساختن آنها تن به هر مشقتی می دادند، روشن خواهد شد. اصولاً چرا مصریان کهن با تلاشی بیمار گونه به مو میابی کردن هر نوع حیوان می پرداختند؟ دلایل مصریان برای مو میابی کردن جسد انسانها شاید برای ما هم قابل فهم – و حتی قابل قبول – باشد، اما در مورد حیوانات چطور؟

کالبد، کا و با

1- Unas

2- Ti

3- Ka

4- Ba

ما، دنیای اعتقادات و تصورات مذهبی مصریان باستان را از طریق متون موجود در اهرام مختلف و نیز از طریق کتیبه های بیشماری که در آرامگاه مصریان سرشناس بدست آمده و همچنین از طریق مطالعه پاپیروس های کهن و کتب مورخین باستانی مانند هردوت بخوبی می شناسیم: رب النوع خالق یعنی خنوم (که سری به شکل قوچ دارد) به هنگام آفرینش انسان، او را در دو بخش آفرید: کالبد و کا. بدن، مردنی و فنا پذیر و کا ابدی و جاودان است، این کا جزئی از روح بزرگ و جاودانه ای است که در اصطلاح ما امروزی ها موج یا ارتعاش نامیده می شود و مولد، موجود و مُد وجود و حیات است. کالبد، ماده ای خاکی بیش نیست که بدون کا فاقد نفس حیات بخش خداوندی می باشد. کا بر عکس کالبد، از جنس روح است و ابدی و در همه جا حاضر می باشد. با این حال کا با آنچه ما در اعتقادات مذهبی خود روح می نامیم، تفاوت دارد. راینهارد گریس هامر یکی از برجسته ترین متخصصان در این زمینه می نویسد:

مصریان باستان کا را همزاد بشر و یا فرشته نگهبان او می دانستند. تنها یک چیز مسلم است و آن اینکه کا حامل نوعی نیرو و جبروت بوده است. به عقیده مصریان کهن، آن جنبه از وجود بشر که کا نامیده می شد، همراه با تولد انسان، متولد می گشت. متون و تصاویر زیادی وجود دارد که موید این مدعای می باشند.

هر انسانی علاوه بر کا دارای یک با نیز می باشد. با به حالتی اطلاق می شود که از وحدت بین بدن و کا بوجود می آید. شاید بتوان این با را معادل مقوله شعور، وجودان فردی یا روان به حساب آورد و یا آن را مجموعه اطلاعات و توانایی هایی که بشر در طول حیات به آنها دست می یابد، دانست. پس از مرگ کالبد، کا و با به هم می پیوندند. وقتی در مصر قدیم کسی می مُرد، مردم می گفتند: فلانی بسوی کای خود رفت. اکنون؛ یعنی پس از مرگ، کالبد چیزی جز یک پوسته یا غلاف خالی نیست، در حالی که کا و با به هم می پیوندند و در وحدتی جاودانی و مرگ ناپذیر در بعدی برتر و ناشناس، در حضور ارباب انواع و اجداد و پیشینیان حاضر می شوند.

این شیوه نگرش به حیات و ممات (مرگ) که طی هزاران سال در اشکال گوناگون توسط مذاهب کهن (قبل از ادیان توحیدی) تبلیغ شده و انسانهای بی شماری را به خود جلب کرده، اکنون و در دنیای مدرن ما دوباره مد روز شده است. اگر چه اسامی، عبارتها و توضیحات دگرگون شده اند، اما محتوا همان است که بود. علم فیزیک در ورای هر نوع ماده و در تحلیل آخر، نوسانات و امواج را می بیند. جهان اتم و جهان ذرات بنیادی که مصالح ساختمانی هر نوع ماده محسوب می شود، جهان نوسان و اشعه و امواج است. به عنوان مثال الکترون که جزء لاینفک هر اتمی است، فرکانسی معادل 10 به توان 23 دارد، یعنی موجی است که در هر ثانیه 10 به توان 23 بار می تپد! البته علم فیزیک که نا آرام و مصمم به جستجوی فرمول جهانی پرداخته است (یعنی فرمولی که بشر امیدوار است بتواند به کمک آن همه نیروهای شناخته شده در طبیعت را به هم مرتبط کند و برای همه چیز توضیحی ارائه دهد)، نمی داند منشا این امواج و ارتعاشات چیست و کجاست و چه نیروی حرکه ای آنها را به تپش وا می دارد. عرفا و فلاسفه هم که تنها به سلاح قلب و عقل مسلحند، می گویند: همه چیز واحد و یکی است و بنابراین هر کسی و هر چیزی به نحوی از انحا به هر کس و هر چیز دیگر مرتبط است.

درخت، حیوان و بشر همگی دارای کا هستند، اما نبات و حیوان فاقد مسئولیت شخصی اند و مسئولیت پذیر نیستند. به عنوان مثال افعالی را که از یک درخت سر می زند نمی توان با مقوله هایی نظیر درست یا غلط ، خوب یا بد، منطقی یا غیر منطقی ارزیابی نمود. به همین دلیل است که نباط فاقد روان و مسئولیت شخصی است. به عبارت دیگر نبات فاقد با می باشد. پس وحدت این پدیده های سه گانه، یعنی کالبد، کا و با است که بشر را به شخصیتی یگانه و بی مانند تبدیل می کند و هر انسانی را از انسان دیگر متمایز می سازد. احساسات هیچ انسانی – حتی دوقلوهایی که از یک تخمک به وجود آمده اند – مانند دیگری نیست. شدت و نوع خوشحالی یا رنجش هر کسی، با دیگران متفاوت است. ما، گرچه انسانیم و همگی از مواد ژنتیکی یکسانی ساخته شده ایم، اما هر یک از ما با دیگری تفاوت دارد.

بسیار خوب، همه این حرفها درست، ولی باز هم معلوم نیست که چرا یک بدن مرده را که پوسته ای خالی و تهی از کا و با می باشد، باید مومنایی کرد. واقعیت این است که در مصر قدیم کم کم این عقیده و تصور عجیب رواج یافت که کا پس از مرگ هم با کالبد مرتبط و مربوط می ماند، یعنی به عبارت دیگر، کا برای رستاخیز و بازگشت، به وجود کالبد نیازمند است. بر این اساس، راحتی و شادی کا و با در جهان باقی، منوط به حفظ کالبد است. ما نمی دانیم علت رواج این تصور در میان مصریان و سایر مللی که به مومنایی کردن اموات خود مبادرت می کردند، چه بوده است. به هر حال این نظریه در حقیقت با اعتقادات مذهبی خود آنان منافات داشت. چون بنابر تصورات مذهبی مصریان، کالبدی که کا و با از آن بیرون رفته است، چیزی جز زباله بی ارزش نمی باشد. اعتقاد به لزوم حفظ جسد، لاجرم منجر به مومنایی کردن مردگان و ساختن گورهای مخفی با حصارهای حصین شد. محل دفن مومنایی را با تله و راهروهای گول زننده مسلح و با انواع لطایف الحیل از چشم دشمنان و دزدان پنهان کردند. بسته به ثروت میت، اشیاء و لوازم قیمتی در محل دفن قرار می دادند. در مقابر افراد ثروتمند نه تنها طلا و جواهر و مواد غذایی قابل نگهداری می گذاشتند، بلکه اشیاء مورد علاقه شخصی متوفی، اسباب بازی، جعبه آرایش و حتی تختخواب و ابزار کار او را نیز به آرامگاهش منتقل می کردند. اعتقاد بر این بود که وجود اشیاء قیمتی در قبر، به مرده مومنایی شده آرامش می بخشد و دست او را در بذل و بخشش و اهدای قربانی در مسیر طولانی سفر در دنیای مردگان باز می گذارد.

تمام آنچه گفته شد مستند است و یافته های باستان شناختی صحت آنها را تایید می کند – ولی در عین حال من معتقدم که تمام این استنتاجات غلط و غیر منطقی است. باید از باستان شناسان رسمی پرسید چرا مصریان قدیم را با آن فرهنگ درخشن و هوش سرشار، انسانهایی احمق و کودن به حساب می آورید؟ مصریان قدیم کودن نبودند، این ما هستیم که در ارزیابی و تفسیر یافته های باستان شناختی، کتیبه ها و قبور قدیمه راه اشتباه را در پیش گرفته ایم. توضیحات و تفاسیر رایج در

مورد آیین دفن مردگان در مصر باستان هیچ گونه پایه و اساس محکمی ندارد و مغایر با تمام تجارب علمی می باشد. چرا؟

قبرها همیشه و در تمام اعصار مورد دستبرد و غارت نسلهای بعدی قرار می گرفتند. مقابر بسیار امن و مرموز فراعنه هم از دستبرد مصون نبوده اند. غارت قبور فراعنه به هیچ وجه محدود به دو هزار سال اخیر نیست. در همان زمانی که تب ساختن گورهای مخفی و عظیم و مرموز بالا گرفته بود و فراعنه برای پیشگیری از غارت قبور خود از هیچ اقدامی فرو گذار نبودند، نیز آرامگاههای شاهان مصر مورد غارت غارت قرار می گرفت. شواهد تاریخی محکمی در دست است که نشان می دهد حتی در آغاز سلطنت سلسه هجدهم (حدود 1500 سال قبل از میلاد) هم بندرت گور مهمی وجود داشت که دزدان به آن راه نیافته و آن را تخریب نکرده باشند. در کتیبه های مصری ثبت شده که فرعون هارم هپ (1319 تا 1307 قبل از میلاد) به مرمت قبر یکی از فراعنه قبلی یعنی توت موسیس چهارم (1401 تا 1391 قبل از میلاد) که توسط دزدان تخریب و غارت شده بود، همت گمارد. به عبارت دیگر، فرعون هارم هپ هنگامی به تعمیر قبر سلف خود پرداخت که از استقرار موئایی توت موسیس چهارم در تابوت، هشتاد سال گذشته بود. پس نتیجه می گیریم که فراعنه و کاهنان خیلی خوب می دانستند که مردگان نه طلا و جواهر و اشیاء قیمتی را همراه خود به دنیای مردگان می برند و نه در بین راه این سفر چیزی قربانی می کنند. پس چرا کاهنان و فراعنه بجای درس گرفتن از این حقیقت و رسیدن به این نتیجه منطقی که آیین موئایی کردن مردگان و تمام هزینه ها و زحمات مربوطه کاری بی فایده و احمقانه است، تلاش خود را در جهت اشاعه این آیین دو چندان کردند؟ در حالی که خوب می دانیم منسوخ شدن این فرهنگ می توانست مبانی اصیل مذهبی مصر باستان را که معتقد به وجود یک کای روحانی و مرگ ناپذیر بود، مستحکم کند و از انحطاط آن جلو گیرد، اما بر عکس، قبور فراعنه را به دره شاهان منتقل کردند، آرامگاههای زیرزمینی عظیمی در دل کوهها ساختند، آنها را با تله های مرگبار و درهای غول پیکری که از صخره یکپارچه ساخته شده بود، مسلح کردند و طلا و جواهر باز هم بیشتری در کنار تابوت

مردگان گذاشتند. کشف مقبره توت انخ آمون (1333 تا 1323 قبل از میلاد) که استثنائاً و به نحوی معجزه آسا از دستبرد دزدان مصون مانده بود و تجملات بیش از حد موجود در این مقبره، گویای همین واقعیت است. چرا؟

مرده هایی که خفته اند

بیست و سه سال پیش در کتاب خود به نام خاطراتی درباره آینده اظهار عقیده کردم که اعتقاد مصریان باستان به تولد دوباره، اعتقادی مادی بوده است، یعنی رستاخیز مورد نظر آنان رستاخیزی جسمانی و نه روحانی می باشد.

به همین دلیل تدارکاتی که در کنار اجساد مو میابی شده خود قرار می دادند، برای ادامه زندگی در همین دنیا کاملاً مناسب بود. گذاشتن طلا و جواهر و اشیاء زینتی گران بها در کنار مو میابی مفهوم دیگری نمی تواند داشته باشد. از آنجا که مصریان هنگام دفن مو میابی شاهان خود عده ای از غلامان و کنیزان او را نیز همراه جسد زنده به گور می کردند، پس حتماً منظور آنها ادامه همان زندگی قبلی با همان تدارکات و تجملات، در یک زندگی جدید بوده است. گورها و تابوتها را بسیار محکم و مقاوم می ساختند تا بتوانند در برابر توفان حوادث و گذشت زمان پایداری کنند. پیش بینی ها و تدارکات آنها در زمینه اقتصادی هم جالب و قابل توجه است: مهمترین شیئی که همراه مو میابی به درون قبر می فرستادند طلا و جواهر بود که همه می دانند همیشه ارزش خود را حفظ کرده و در هر عصر و دوره ای به عنوان پول قابل استفاده است.

در همان زمان و در همان کتاب به نوشته ای از رابرт سی. دبیلیو اتینگر فیزیکدان و منجم مشهور اشاره کردم که پیش بینی کرده بود در آینده می توان اجساد را به گونه ای حفظ و نگهداری کرد که در سالهای دور امکان فعل کردن دوباره ارگانیسمهای بدن میسر باشد. بیینیم اکنون یعنی یک ربع قرن پس از آن پیش بینی، اوضاع چگونه است؟

در ایالات متحده انجمانی به نام American Cryonics Society (ACS) وجود دارد که ریاست آن به عهده ریاضیدان معاصر ۱ - کوایف است که عمیقاً اعتقاد دارد بشر روزی خواهد توانست بر عوارض ناشی از بیماریها و کهولت و انقراض نسوج فایق آید. هدف این انجمان، رو به راه کردن و آماده ساختن اجساد برای تحمل برودت زیاد و سپس قرار دادن آنها در محفظه هایی با برودت زیاد به نحوی است که بتوان در آینده - شاید پس از صد سال؟ شاید پس از هزار سال؟ - آنها را دوباره تدربیجا گرم کرد و به حالت اولیه درآورد. این عملیات در مورد لاشه حیوانات با موفقیت زیاد و در مراحل پیشرفته انجام گرفته است. این آزمایش در مورد خوکچه هندی و راسو صدھا بار عملی شده و بطور متوسط از هر پنج حیوان، یکی به سلامت از خواب در سرمای زیاد برخاسته است. علاوه بر حیوانات فوق، گربه، ماهی و لاک پشت هم مورد آزمایش قرار گرفته اند و نتایج کار بسیار دلگرم کننده است. در این آزمایشها، خون بدن حیوان را به طور کامل مکیده و بجای آن مایعی که وظیفه آن شبیه به وظیفه مایع ضد یخ در اتومبیل است، به درون رگها تزریق می کنند. اگر خونی در بدن حیوان مورد آزمایش باقی بماند، در اثر سرما یخ زده و به علت افزایش حجم، سلولها را نابود می کند. پس از تخلیه خون، جسد را در منبعی مخصوص که با ازت مایع پر شده و برودت آن ۱۹۶ درجه سانتی گراد زیر صفر است قرار می دهد. البته دانشمندان در مورد جسد انسان باید تمهیدات خاصی اعمال کنند، به عنوان مثال در نظر است که مغز و سایر ارگانهای حساس را از بدن جدا کرده و در محفظه های ویژه ای نگهداری کنند. اقدام اخیر هم اکنون نیز در مورد نگهداری و حمل ارگانهای مختلفی که برای پیوند عضو، مورد نیاز می باشد (قلب، کبد، کلیه و ...) با موفقیت انجام می شود.

1- Haremhep 2- Thutmosis IV 3- Thutanch amun

4- Robert C.W Ettinger 5- A Quife

چند سال قبل در شهر اورلاندو (فلوریدا) از یک هرم بزرگ ویژه تدفین اجساد بازدید کرد. در اینجا تابوت‌های حاوی جسد را نه در زیر خاک دفن می‌کنند و نه می‌سوزانند، بلکه آنها را در کشوهای یک سرد خانه بزرگ نگهداری می‌کنند. روی هر کشویی تابلویی قرار داده اند که بر روی آن مشخصات کامل و علمی میت و علت مرگ او ثبت شده است. بازماندگان می‌توانند هر وقت بخواهند به دیدار مرده خود بروند. موسیقی آرام و حزن انگیزی در تمام ساعات شباهه روز به گوش می‌رسد.

فکر می‌کنید اگر در سه هزار و پانصد سال بعد باستان شناسان نسلهای آینده با این اجساد یخ زده و یا موومیایی شده خفته در کشوهای فاقد هوا مواجه شوند، از معاینه این اجساد به چه نتایجی خواهند رسید؟ سه هزار و پانصد سال تقریباً مطابق با همان زمانی است که از عمر موومیایی‌های مصری که اکنون در دسترس ما قرار دارند، می‌گذرد! شاید معاندین اشکال کنند که این دو مورد قابل مقایسه با هم نیستند، چون در اینهای باستانی مصر قدیم ادعیه و طسمها و عزایم مختلفی پیدا شده که همراه موومیایی به گور سپرده می‌شد. نوشته‌های قدیم مصری موسوم به کتاب مردگان پر از این گونه ادعیه و انواع اندرزها و راهنمایی‌های مختلف در مورد چگونگی رفتار در دنیای مردگان است. آیا این، استدلال محکمی است؟

کسی که در منتهای سلامت عقل درخواست می‌کند پس از مرگ، جسدش را در برودت منهای 196 درجه نگهداری کنند و حتی حاضر است موافقت کند که مغز و امعا و احشایش را در محفظه‌های جداگانه قرار دهند، مسلمًا یک تولد جسمانی دوباره را مدد نظر دارد. اما این قصد و این نظر مانع نمی‌شود که بازماندگان چنین شخصی بر اساس اعتقادات مذهبی بر روی تابوت او و یا بر روی جعبه‌ای که جسد یخ زده اش در آن قرار گرفته، نوشته‌هایی حاوی آیات مقدس، دعا و آرزوی خیر برای او قرار دهند. مثلاً شاید مادر یا خواهر میت نوشته‌ای به این مضمون بر تابوت او نصب کنند: به زندگی در جهانی بهتر امیدوار باش. با امید به رحم و بخشایش خدای رحمان و به این امید که دست حمایتگر او در این سفر دراز همراه تو باشد.

باستان شناسان نسلهای آینده طبیعتا با خواندن چنین کتیبه ای به این نتیجه می رساند که صاحب مومنایی، زندگی دوباره ای در جهان باقی را مد نظر داشته است. در حالی که واقعیت چیز دیگری است! پس چگونه می توان با اطمینان کامل نتیجه گرفت که انگیزه واقعی فلان فرعون که در چهار هزار و ششصد سال پیش آرامگاه باشکوهی برای خود ساخته و دستور داده مومنایی اش را به دور از دسترس دیگران در آن قرار دهد، چه بوده است؟ بله، البته می پذیرم که در دوره های بعد، انگیزه واقعی مصریان باستان، یعنی امید به یک تولد جسمانی مجدد به فراموشی سپرده شد و آیین مومنایی کردن مردگان به انحطاط گرایید. هر ثروتمند مصری به تقاضی از الگوی بزرگ خود یعنی فرعون دستور داد جسدش را پس از مرگ مومنایی کنند. هدف اولیه، یعنی امید به رستاخیز جسمانی تدریجا به فراموشی سپرده شد. بجای آن انگیزه نخستین، آیین مومنایی کردن مردگان به صورت یک رسم خرافی پا گرفت و کاهنان که سود اصلی را در این مراسم به جیب می زدند، حامیان اصلی رواج این آیین بودند. آیین مومنایی کردن اجساد در مصر چنان رشد کرد که جهان هرگز نظیر آن را ندیده بود. اصناف و شغلهای جدیدی به وجود آمد: متخصصین مومنایی کردن جسد، مرده شوران متخصص آماده سازی بدن برای شروع کار مومنایی کنندگان، سلاخان مخصوص پاره کردن جسد و بیرون آوردن امعا و احشا و ... صنایع جانبی مختلفی که در خدمت صنعت مومنایی اجساد فعالیت می کردند، شکوفا شده و رشد و توسعه بی نظیری یافتند. صنایع سنگ تراشی صد ها هزار تابوت سنگی تولید نمود، نجاران دهها هزار تابوت چوبی آماده کردند، مقادیر عظیمی عسل، موم، انواع مرهم، روغن و سودا تولید گردید. میلیونها ظرف سفالین مخصوص نگهداری مغز و امعا و احشا ساخته شد و میلیونها متر کتان و دیگر انواع پارچه برای کفن و باند پیچی جسد بافته شد.

راستی بر سر آن همه جسد مومنایی شده چه آمده است؟

پس از تسلط رومی ها بر امپراتوری فراعنه، از قدرت کاهنان بشدت کاسته شد و مسئولیت سرپرستی مقابر و نگهبانی از اجساد از دست آنها خارج شد. هزاران گور مشهور و ناشناس غارت شد و تابوت های چوبی و اجساد مومنایی شده

به عنوان سوخت زمستانی راهی تنور روستاییان و اجاق صحرا نشینان گردید. پس از رواج دین مسیح در قرن دوم میلادی، کشیشها در مقیاسی وسیع به تخریب مغاره‌ها و سردا بهای زیرزمینی پرداختند که در آنها غالباً اجساد مومیایی شده به صورت نامنظم بر روی هم تلنبار شده بود. در طی قرون وسطی، سراسر اروپا به نحو بی سابقه و مضحکی به تب مومیایی طلبی گرفتار شد. طی این دوران، مومیایی به عنوان دارویی موثر و معجزه آسا مطلوب خاص و عام گردید! پوست مومیایی، پودر مومیایی، مرهم مومیایی و حتی تکه‌های کاملی از جسد مومیایی شده انسانها به عنوان داروی ضد فلنج، صرع، ضعف قلب، بیماریهای کبدی، انواع مسمومیتهای غذایی و حتی شکستگی استخوان توصیه می‌شد. صادرات مومیایی مصری به یکی از رشته‌های پر درآمد بازارگانی تبدیل شد. داروخانه‌های اروپا برای خرید اجساد مومیایی شده سر و دست می‌شکستند. در هر داروخانه خانگی‌ترین اندکی پودر مومیایی وجود داشت. مصرف مومیایی به صورت پودر و شربت و ضماد (مرهم) کاملاً رایج بود. پس از این دوران که حداقل دویست سال به طول انجامید، دوره جدیدی آغاز شد که از نظر مقبولیت مومیایی‌های مصری در میان مردم دست کمی از دوره قبل نداشت. طی این سال‌ها تب جمع آوری اجساد مومیایی شده، ثروتمندان و عتیقه بازان اروپایی را فرا گرفت. هزاران مومیایی در موزه‌ها و بازارهای مکاره در معرض تماشا قرار گرفت. شوالیه‌ها و نجیب زادگان اجساد مومیایی را در کنار شمشیر و تبر زین و لباس‌های سنگین رزم، در سالن پذیرایی قصر خود به عنوان دکور در معرض دید می‌هmanan قرار می‌دادند و طی میهمانی‌های مجل، مراسم باز کردن نوارهای مومیایی و لخت کردن جسد برپا می‌کردند. در قرن گذشته یک بازارگان آمریکایی به فکر ساختن کاغذ از اجساد مومیایی افتاد. اما از شانس بد این تاجر زرنگ، قیر و موم و انواع صمغهای موجود در مومیایی، کاغذ تولید شده را قهوه‌ای و غیر قابل مصرف کرد. احتمالاً این واقعه سرآغاز اختراع کاغذ مخصوص بسته بندی بود! چون کاغذهایی که به علت رنگ قهوه‌ای برای نوشتن مناسب نبودند، به منظور بسته بندی دسته در اختیار فروشنده‌گان قرار گرفتند. این بود عاقبت کار: مومیایی‌های مصری در خدمت بسته بندی هدایای شما!

میلیونها جانور مو میایی شده

انسان مجموعه ای ناهماهنگ و آمیخته ای از احساسات متفاوت مانند هراس، شادی، غم و امید است. انسان در برابر مرگ تسلیم و ناتوان است: والدین می میرند، عزیزان از دست می روند، فرزندی دلبند یا دوستی عزیز، نابهنهنگام خانواده را تنها می گذارد. انسان چاره ای جز پذیرش مرگ ندارد. اما عاقبت آنان که می میرند چیست؟ آیا مردگان به نحوی از انحا به زندگی ادامه می دهند؟ آیا در آرامش بسر می برند یا در رنج و تعبد؟ (مشقت) آیا با فرا رسیدن مرگ همه چیز پایان می یابد یا خداوند (و یا به اعتقاد انسانهایی که قبل از ظهر ادیان الهی می زیستند، ارواح، خدایان و...) مردگان را به خاطر اعمالی که در دوران زندگی انجام داده اند به محکمه خواهد کشید؟ ادیان الهی به این سوال پاسخ قاطع و صریحی داده اند. اما انسانهای قبل از ظهر این ادیان و پس از آن هم، کسانی که به پاسخهای مبتنی بر مذهب قانع نمی شدند، برای این سوال پاسخی نداشته و ندارند. از طرف دیگر علم طبیعتیات هم به علت ماهیت و تعریفی که دارد در پی یافتن پاسخهای مبتنی بر علوم طبیعی است. آیا سند محکمی دال بر ادامه حیات مادی پس از مرگ و یا تولد دوباره وجود دارد؟ کتابهای زیادی در این مورد نوشته شده که بعضی از آنها جدی و قابل تأمل، ولی عمدتاً خرافی و بی پایه اند. کسانی هستند که درباره زندگی در دنیایی دیگر قلمفرسایی کرده اند. کسانی هستند که ادعا می کنند داوطلبین حائز شرایط را با استعانت از نیروی هیپنوتیزم به دوره قبل از تولد و به آنچه که قبل از آن بوده اند، بر می گردانند. گروههایی وجود دارند که با ضبط صوت و میکروفون به ایجاد ارتباط با مردگان می پردازند و به این کار خود اعتقاد راسخ دارند. کسان دیگری هم هستند که ادعا می کنند قادرند تصاویری را از دنیای مردگان بر پرده تلویزیون نمایش کنند. عقاید در این مورد مختلف است. بعضی از این آزمایشها برای گروهی از انسانها، جدی و قانع کننده است، اما در هر حال دانشمندان علوم طبیعی نمی توانند به چنین آزمایشها و نتایجی قانع باشند و به آنها باور بیاورند. آنان به آزمایش هایی نیاز دارند که در هر زمان و هر مکان قابل تکرار باشد، آنان به داده هایی

نیاز دارند که صریح و قاطع باشند و نتیجه حاصل از آنها غیر قابل تفسیر باشد. گزارش‌های شخصی این یا آن فرد، چه به کمک هیپنوتیزم و چه بدون آن، به درد علوم طبیعی نمی خورد.

این جستجوی مستمر و بی پایان برای یافتن پاسخی درباره جهان ماورای مرگ، یکی از ناآرامی‌های ذاتی نوع بشر است. تاریخ حیات بشر همیشه آکنده از زحمت و مشقت و تلاش بوده است. آنهمه رنج و زحمت برای هیچ؟ یک زندگی کوتاه و پس از آن مرگی بی پایان؟ نه، هرگز! چنین چیزی محال است. زندگی بدون شک در ورای مرگ، دارای مفهوم و معنایی بزرگ است.

مصریان باستان هم مانند ما انسانهای امروزی در برابر این پرسشها اظهار عجز می کردند و در پی یافتن پاسخی بودند. و آن کس که پاسخی می جوید، سرانجام پاسخی هم می یابد. از آنجا که مصریان قدیم هم حاضر نبودند مرگ را به عنوان نقطه پایان زندگی بپذیرند، بارقه امید هرگز در وجودشان خاموش نشد. آنها هم معتقد بودند که راهی برای شکست دادن عفریت مرگ و نیستی وجود دارد و جستجو برای یافتن این راه، سرانجام آنان را به مقوله تولد دوباره رهمنون شد. اعتقاد به تولد دوباره در جهانی بهتر و زیباتر، به مثابه راه فرار از مرگ، کم کم امید انسانهای باستانی را بارور نمود و خود تدریجاً به معنا و مفهوم زندگی تبدیل شد. اکنون دیگر مشقت کار روزانه، درگیری‌ها، بی عدالتی‌ها و زجرها مانند گذشته غیر قابل تحمل نبود. امید و اعتقاد به تولد دوباره، زندگی بشر را دگرگون نمود. همانطور که حتی امروزه هم امید به تولد دوباره، باعث تاسیس سازمانهایی چون انجمن ACS در آمریکا می شود، در مصر باستان هم همین امید، به تاسیس سازمانهایی مذهبی ویژه مومیایی کردن اجساد توسط درباریان و کاهنان منجر شد.

بله، تمام این استدلالات قابل درک است. اما در مورد مومیایی کردن لاشه حیوانات چه می توان گفت؟ چه چیز می تواند باعث شود که یک ملت، دیوانه وار به مومیایی کردن لاشه میلیونها جانور بپردازد؟ اینکه یک پیرزن تنها و مُتمول (مُثَمَّل: پولدار)، سگ یا گربه محبوش را مانند یک انسان به خاک بسپارد و برای آن مراسم رسمی تدفین برپا کند، امروزه دیگر امری عجیب و کم نظیر نیست.

می دانیم که در بسیاری از کشورهای جهان گورستانهای مخصوص این گونه حیوانات وجود دارد. تنهایی همیشه رابطه میان انسان و حیوانات خانگی را صمیمانه کرده و دوستی خالصانه و عمیقی میان آنها ایجاد کرده است. ولی پرسش ما چیز دیگری است: چرا مصریان قدیم صدھا هزار تم萨ح و مار و اسب آبی و خارپشت و موش و قورباغه و ماهی را مومنایی کردند؟ این جانوران را که نمی توان مانند سگ و گربه جزو حیوانات ملوس خانگی به حساب آورد. در اینجا فهرست ناکاملی از جانورانی را ذکر می کنم که مومنایی کردن لاشه آنها در مصر باستان رواج داشته است:

| | | | | | |
|----------------|----------|------|---------|--------|----------|
| گاو نر | عقاب | خرس | قوچ | لاشخور | خرگوش |
| غزال | کلاغ | گرگ | قورباغه | پرستو | مارماهی |
| تمساح | لک لک | قرقی | موش | سوسک | باز |
| مار | گاو ماده | زاغ | گربه | گوسفند | کبوتر |
| گربه وحشی | آهو | غاز | خارپشت | سگ | عقرب |
| خفاش | عنتر | ماهی | راسو | شیر | سمور آبی |
| لک لک گرمیسری. | | | | | |

بی شک یکی از مشهورترین و موفق ترین باستان شناسانی که در سکارا به حفاری پرداخته اند، دکتر والتر براین امری (1903 تا 1971) می باشد. وی از همان ابتدای کار به عنوان مصر شناس، عضو گروهی بود که در زیر معبد آرمانت (واقع در اون جنوبی) به حفاری پرداخته و به کشف سردارها و راهروهای زیرزمینی بوکئوم (منظور گورهایی است که تابوت‌های سنگی حاوی گاو بوکیس را در آنها می گذاشتند) نایل شده بود. امری از سال 1935 به بعد فقط در منطقه سکارا حفاری می کرد. او موفق به کشف قدیمی ترین مقابر فراعنه، یعنی فراعنه سلسه اول شد. وی همچنین در کنار این مقابر، گورهای متعلق به چاکران و بردگان فراعنه را که به هنگام دفن پادشاه زنده به گور شده بودند کشف کرد. در سال 1964 هنگامی که امری مشغول خاک برداری در یکی از مقابر نسبتاً جدید یعنی مربوط به دوران بطلمیوسیان (از 330 میلادی تا زمان اشغال مصر توسط

رومیان) بود، در عمق 1/25 متری سطح زمین به لاشه پوسیده گاوی برخورد کرد که معلوم بود قبل از نوارهای مومیایی پیچیده شده بود. امری به حفاری ادامه داد و در عمق هفت متری با یک کوزه گلی مواجه شد که در پوش قبه مانندی روی آن را پوشانده بود. وی در حالی که با دقت اطراف این کوزه را پاک می‌کرد، متوجه شد که در اطراف آن، کوزه‌های مشابه دیگری قرار دارد که بر روی بعضی از آنها علامت رب النوع ماه یعنی توت دیده می‌شد. در جریان این حفاری بیش از پانصد کوزه گلی از زیر خاک بیرون آورده شد. در هر کوزه، مومیایی یک لک لک گرمسیری قرار داشت.

امری تنها چند متر آنطرفتر از قبر شماره 3510 مربوط به سلسله سوم (2649 تا 2575 قبل از میلاد)، در عمق ده متری به چاه بزرگی برخورد که از کف تا سقف مملو از لاشه مومیایی شده لک لک گرمسیری بود. شگفتی حفاران و باستان شناسان هنگامی به اوج خود رسید که متوجه شدند این چاه به یک راهروی بزرگ پر پیچ و خم منتهی می‌شود که در دو سوی آن بیش از پنجاه راهروی فرعی وجود دارد و هر یک از آنها هم به نوبه خود به چندین راهرو یا چاه دیگر منتهی می‌گردد. مجموعه این راهروها، لابیرنت یا دخمه پر پیچ و خمی را تشکیل می‌داد که چندین کیلومتر درازا داشت و در آن حدود یک میلیون و پانصد هزار لاشه لک لک گرمسیری قرار گرفته بود! تمام این پرندگان را با استادی و مهارت مومیایی کرده، در نوارهای آمیخته به موم و صمغ پیچیده و در کوزه‌های گلی ای که به گلدن شباht دارند، قرار داده بودند. کوزه‌ها را به صورت سر به ته تا سقف در چاهها و راهروها چیده بودند. راهروی اصلی با 4/5 متر ارتفاع و 2/5 متر عرض به تونل بزرگی شباht داشت که انسان براحتی می‌توانست با تراکتور در آن رفت و آمد کند. این لابیرنت زیرزمینی بزرگ که پل لوکاس دانشمند فرانسوی هم تا چهار کلیومتری عمق آن پیش رفته بود، تا به امروز هم به طور کامل مورد تحقیق و بررسی قرار نگرفته است. راهروهایی که امری آنها را خاک برداری و پاکیزه کرده بود، اکنون دوباره پر از شن و خاک شده اند.

علت دلسردی باستان شناسان مشخص است: میلیونها جسد مومیایی شده لک لک گرمسیری به چه دردی می خورد؟ شاید روزی یک تاجر زرنگ یا یک فروشنده و صادر کننده کارهای سرامیکی به فکر بکری بیفت و بتواند یک شبه ثروتمند شود: یک میلیون و پانصد هزار کوزه گلی با قدمتی معادل چندین هزار سال منتظر مشتری هستند!

اما اگر بحث بر سر تعداد باشد، در این صورت بدون شک رکورد مومیایی های کشف شده در تون الجبل غیر قابل دسترسی است. تون الجبل در حومه معبد هرمopolis و تقریبا در چهار کیلومتری جنوب المینیا قرار دارد. مصر شناسان در این منطقه یک گورستان زیرزمینی مخصوص حیوانات را کشف کردند که بیش از شانزده هکتار مساحت داشت. حفاران از طریق دو راهروی سراشیب به یک شهر سنگی رسیدند که دارای خیابانهای متعدد، کوچه های بن بست و فضاهای تو در تو بود. تمام این شهر زیرزمینی مملو از لاشه مومیایی شده لک لک گرمسیری بود که البته تعدادی لашه عقاب، مرغ غواص (فلامینگو) و عنتر هم در میان آنها دیده می شد. تاکنون در این گورستان چهار میلیون لاشه لک لک گرمسیری شمارش شده است! ثابت شده که هرمopolis و تون الجبل از قدیم الایام تا دوره سلطنت یونانیان و رومی ها، به عنوان یک مرکز مقدس و زیارتی و به عنوان معبد مخصوص حیوانات مقدس، شدیداً مورد احترام و تکریم مصریان بوده است. قدیمی ترین نشانه و کتیبه رسمی در این شهر مخصوص مردگان، کتیبه ای است که به فرعون اخناتون (1365 تا 1347 قبل از میلاد) تعلق دارد. فاصله زمانی بین سلطنت فرعون اخناتون و دوره سلطنه رومیان بیش از یکهزار و سیصد سال است. ببینید پایه اعتقاد به تولد دوباره تا چه حد عمیق و استوار بوده که توانسته است دورانی چنین طولانی را بی آنکه خدشه ای در اساس این اعتقاد پیدی آید، از سر بگذراند. و تازه قدمت این گورستان را هنوز هم با قطعیت نمی دانیم. از کجا معلوم که قدمت گورستان حیوانات تون الجبل به یک هزار سال قبل از دوران سلطنت اخناتون نمی رسد؟

1- Labyrinth

2- Hermopolis

3- Echnaton

تابوت چوبی برای لاشه عنتر

در عوض قدمت گورستانهای واقع در ابی دُس مشخص و معین است. ابی دُس در پانصد و شصت کیلومتری جنوب قاهره در کنار رود خانه نیل قرار دارد. این منطقه از نظر باستان شناسی حائز اهمیت فراوان است، چون گورهای واقع در این منطقه مربوط به سلسله اول و دوم یعنی متعلق به پنج هزار سال پیش هستند. ابی دُس مرکز مذهبی آیین پرستش اوزیریس رب النوع بزرگ مصریان باستان بود که تمام پدیده‌های مادی و زمینی در ید قدرت او قرار داشت. او همان رب النوعی است که زراعت و آبیاری را به مردم ارزانی داشت و از این رو به خدای کامل ملقب گردید. اوزیریس برادری داشت به نام سِت. سِت که به محبویت اوزیریس در میان مردم رشك می‌برد، برادرش را در یک جعبه چوبی به دام انداخت، او را قطعه قطعه کرد و تکه‌های بدنش را به رود نیل انداخت. در افسانه‌های مصری آمده است که سر اوزیریس را در ابی دُس دفن کرده‌اند. بنابراین کاملاً مشخص است که چرا نخستین فراعنه مصر آرامگاههای خود را در کنار جسد خدای عزیز و محبوب خود بنا کردند. باستان شناسان در منطقه ابی دُس نه تنها موفق به کشف آرامگاههای زیبا و مجلل فراعنه شدند، بلکه قبور زیادی از نجیب زادگان درباری و کارمندان عالی رتبه و حتی زنان حرمسرای فراعنه را که داوطلبانه یا بالاجبار در کنار آرامگاه ارباب خود زنده بگور شده بودند، پیدا کردند. دفن شدن در خاک ابی دُس افتخار بزرگی محسوب می‌شد.

و دقیقاً به همین دلیل برای ما غیر قابل درک است که چرا در خاک مقدس ابی دُس دهها هزار لاشه مومیایی شده سگ دفن کرده‌اند. در اوایل قرن حاضر، باستان شناسان چاهی را که با سنگ پر شده بود خاکبرداری کرده و به راهروهای زیرزمینی ای رسیدند که یک متر و نیم ارتفاع و دو متر عرض داشت. راهروها به فضاهایی منتهی می‌شد که تا سقف مملو از لاشه سگ بود.

لاشه ها که هر یک جدگانه در کفن سفید قرار داشت، به صورت چپ و راست در ردیف های ده تایی روی هم تلباش شده بود. حمل لاشه ها به بیرون از گورستان غیرممکن بود، چون مومیایی ها بمحض تماس با جسم خارجی تبدیل به پودر می شدند. در میان انبوه اجساد، چند پیه سوز رومی متعلق به قرن اول قبل از میلاد پیدا شد. این موضوع نشان می دهد که سنت دفن لاشه های مومیایی شده سگ در ابی دُس از هزاران سال پیش تا دوره رومی ها مستمرا ادامه داشته است. البته تفسیر دیگری هم وجود دارد که می گوید دزدان رومی در یکصد سال پیش از میلاد، چند تایی از پیه سوز های خود را در سردادهای متعدد ابی دُس گذاشت و فرار کرده بودند!

به هر جا که نگاه می کنیم پر از لашه مومیایی شده حیوانات است. و این خود تازه اول کار است! فراموش نکنید که به گفته دکتر غالی تنها بیست درصد از اسرار سکارا فاش شده است! کوششهای خستگی ناپذیر دکتر امری که قبلاً موفق به یافتن میلیونها لашه لک لک گرمییری شده بود، به کشف بزرگ و پر سر و صدای دیگری هم منجر گردید. امری به هنگام خاکبرداری در یکی از معابد مربوط به دوران سلطنت فرعون نکتابوی اول (380 تا 322 قبل از میلاد)، به اتاق کوچکی برخورد که به وسیله یک راهروی شبیب دار به تونلهای زیرزمینی دیگری مرتبط بود. در دو طرف راهروی اصلی سردادی که در زیر معبد کشف شد، طاقچه های کوچکی در سنگ حفر کرده بودند. در هر یک از این طاقچه ها یک تابوت چوبی قرار داشت که در آن، جسد مومیایی شده و کفن پوش یک عنتر دیده می شد. پاهای این حیوانات را در آهک یا کچ قرار داده بودند تا از سقوط تابوت مستطیل شکل چوبی جلوگیری شود. گوشه جنوب شرقی این راهرو که حدود دویست متر طول داشت، به محوطه ای منتهی می شد که در آن طاقچه ای وجود نداشت. امری و همراهانش در این اتاق، پلکانی با شبیب تند پیدا کردند که به نوبه خود به سرداد دیگری در عمق بیشتر منتهی می شد. این سرداد تا چشم کار می کرد از شرق به غرب امتداد داشت. در دیوارهای دو طرف این راهرو، طاقچه در کنار طاقچه مانند دانه های تسبیح قرار گرفته بود و در هر طاقچه یک جعبه چوبی عمودی که در آن

لاشه مومیایی شده عنتری را گذاشته بودند، به چشم می خورد. هنگامی که کارگران به خاکبرداری از یک محوطه وسیع که کمی بالاتر از راهروی سرداب قرار داشت پرداختند، به قالب‌های گچی ای برخوردند که بر روی آنها آثار اعضای بدن انسان دیده می شد. دست و پا و ساعد و ساقهای گچی فراوانی در اینجا و آنجا به صورت پراکنده افتاده بود. در این محوطه چند کلاه گیس و نیز قالب گچی چند جمجمه هم پیدا شد. ژان فیلیپ لوئر که در آن زمان همکار والتر امری بود و امروز یکی از استادان مسلم باستان شناسی در منطقه سکارا محسوب می شود، در این مورد می نویسد:

شکی نیست که این اشیاء صدقات و نذوراتی هستند که از سوی زائرین محتاج و بیماران طالب شفا تقدیم شده اند. بعضی از این قالبها به منظور نشان دادن نوع بیماری و عضو دردمند به ارباب انواع و برخی دیگر به نشانه شکر گزاری به خاطر درمان و شفایی که در نتیجه دعا حاصل شده، تهیه و در این مکان مقدس مستقر شده است.

به دستور امری گورستان عنترها را خاکبرداری و تمیز کردند. او حدس می زد که بزودی کشفیات شگفت انگیز دیگری هم نصیب او خواهد شد. امری هم مانند ماریت باستان شناسی ناآرام و بی قرار بود که در زمینه کشفیات جدید، حس ششم کم نظری داشت. حق بجانب امری بود. کارگران پس از خاکبرداری، در طبقات زیرین سرداب عنترها، اتفاقی پیدا کردند که در واقع در ورودی به یک لابیرنت بزرگ یا یک مجموعه زیرزمینی جدید و پیچ در پیچ بود. یکی از راهروهای این لابیرنت از زمین تا سقف پر از کوزه های سرامیکی سالم و دست نخورده ای بود که در هر یک از آنها لاشه مومیایی شده یک لک گرم‌سیری قرار داشت. هزاران کوزه راه را بر باستان شناسان بسته بود. امری در فصل حفاری سال 1970/1971 میلادی با هزاران لاشه پرنده شکاری و لاشخور روبرو شد. تعداد این پرنده‌گان (باز، عقاب، قرقی، کرکس، کلاع و زاغ) غیر قابل شمارش بود.

ژان فیلیپ لوئر که این شبکه زیرزمینی عظیم و باور نکردنی از راهروها و سردابها را به چشم دیده و در آن کار کرده، تعداد لشه ها را چندین میلیون برآورد کرده است. آنچه که تا به امروز مشخص شده، این است که مصریان باستان سی و هشت نوع پرنده مختلف را تقدیس کرده و لاشه آنها را مومنایی می نمودند.

امری مطمئن بود که این سردابها و راهروها به نحوی از انحا با ساختمانها و معابدی که طی دوران حاکمیت سلسله سوم (2649 تا 2575 قبل از میلاد) در بالای همین گورستانها ساخته شده بود، در ارتباط می باشد. اما دست اجل به او مهلت نداد تا فرضیه خود را به اثبات برساند. امری در حین حفاری دچار سکته مغزی شد و بدرود حیات گفت.

رقص مومنایی ها و جادوی مردگان

هزینه های عظیم و زحمات طاقت فرسایی که مصریان باستان صرف مومنایی کردن لاشه میلیونها حیوان کردند، هر محققی را به فکر فرو می برد. آیا مصریان این حیوانات را موجوداتی مقدس و موقوفه ارباب انواع می دانستند؟ آری، حتماً چنین بوده است. به عنوان مثال در مذهب هندو هنوز هم گاو ماده را حیوانی مقدس می دانند. با این حال هندوان هرگز به این فکر نیفتادند که لاشه مردہ گاو مقدس خود را مومنایی و باند پیچی کنند، در تابوتی غول آسا بگذارند و در دخمه ای دفن نمایند که تازه این دخمه را هم باید قبل از عرق جبین و کدیمین در صخره های سخت و صعب الوصول و یا در زیر زمین ساخته و آماده کنند. (جمله معتبرضه: گاو ماده در مصر باستان هم حیوانی مقدس محسوب می شد. کدامیک از این دو ملت باستانی این اعتقاد را از دیگری تقلید و برداشت کرده بود؟)

در سرزمین نیل نه تنها پرندهان، عنترهای سگها را مومنایی می کردند، بلکه حتی تخم لک لکهای گرمیزی هم از دست کاهنان مصری در امان نبود. در بعضی از کوزه های سفالی، چهل تا یکصد تخم لک لک مصری قرار داشت که هر یک از آنها را بدقت در پارچه پیچیده و در کنار هم قرار داده بودند. باستان شناسان

در یکی از گورستانهای زیرزمینی موسوم به تپینیس که در غرب رودخانه نیل در وادی مدینة الفیوم قرار دارد، دویست هزار تمساح مومیایی شده کشف و شمارش کرده اند! در میان اجساد پوسیده و پر از حشره این تمساحها، کوزه های حاوی تخم تمساح کشف شده است. در نوشته های مورخین باستانی (مانند هردوت و دیگران) به یک لابیرنت یا دخمه پیچ در پیچ باز هم عظیم تر اشاره شده که به دفن تمساح های مقدس اختصاص داشته است. هردوت نام این لابیرنت را سوکئیون ذکر کرده است. اما تا به امروز اثربخشی این گورستان بدست نیامده.

مرض مومیایی کردن حیوانات که در میان مصریان باستان رواج داشت، حتی مارها و قورباغه ها را هم راحت نمی گذاشت. بدن بسیاری از انواع مارهای سمی را – که در مصر فراوان است – با صمع و موم آغشته کرده، در نوارهای پارچه ای پیچانده و در جعبه های دراز و باریک چوبی قرار می دادند. لشه مومیایی شده قورباغه ها را در پارچه پیچانده و در محفظه های برنزی می گذاشتند بله، حتی جالب است بدانید که کاهنان شهر ازنا که در پنجاه کیلومتری جنوب الاقصر کنونی قرار دارد، در مومیایی کردن ماهی ها تخصص پیدا کرده بودند! باستان شناسان هزاران هزار ماهی مومیایی و باند پیچی شده را – که همه جور ماهی، از کوچکترین تا بزرگترین نوع را شامل می شود – در یک گورستان ویژه ماهی ها که در ده کیلومتری غرب شهر ازنا قرار دارد، پیدا کردند.

از دیدگاه ما انسانهای امروزی، این ولع بیمارگونه مصریان باستان را تنها با یک انگیزه قوی مذهبی می توان توضیح داد. آنان حیوانات را مقدس می دانستند و می پنداشتند که آنها هم دارای کا هستند و این کا در زندگی پس از مرگ به بدن خاکی خود نیاز دارد. البته تمام این فعالیتها از نظر اقتصادی کاملاً بی معنا و فاجعه بار بود. مقادیر عظیمی اشیاء گرانبها و طلا و جواهر در تابوتها و دخمه های تاریک از دست می رفت و از گردش اقتصادی خارج می گردید. میلیاردها ساعت کار صدها هزار نیروی انسانی برای این عملیات پر زحمت به هدر می رفت. برای چه؟ برای درست کردن لشه های خشک شده و بی مصرفی که مصریان کهنه، بنابر تجارت هزار ساله و مشاهدات عینی و روزمره خود، خوب می دانستند که

هیچ کاری از آنها ساخته نیست و هیچ تغییری هم در آنها ایجاد نخواهد شد؟ نه حتی یک جسد مومبایی شده به نحوی اسرارآمیز زنده می شد و نه حتی یکی از آن همه تماسح و سگ مرده تکانی به خود می داد. کوچکترین شک و تردیدی وجود ندارد که مصریان، آیین پرستش حیوانات را از دوران ماقبل تاریخ اخذ کرده بودند. این فرهنگ در میان مردم ماقبل تاریخ این سامان نیز رواج داشته و به هیچ وجه از اختراعات و ابداعات کاهنان دوران فرعونی نمی باشد. این عقیده یا خرافه دیرپا و کهن دارای چه قدرت عظیم و چه انگیزه نیرومندی بوده که توانسته است چند هزار سال از تاریخ مصر را پشت سر بگذارد و دوام بیاورد؟

این پرسش حتی ذهن نویسنده‌گان و مورخین باستانی را هم به خود مشغول کرده بود. دیودور سیسیلی در فصل 86 کتاب اول خود می نویسد:

این آیین عجیب یعنی پرستش حیوانات که ظاهرا از هر مذهبی هم قویتر است هر کسی را که به غور و تفکر درباره علل این فرهنگ می پردازد، دچار حیرت و سردرگمی می کند. عقیده کاهنان مصری در این مورد، همانطور که قبل از هنگام بحث در مورد اعتقاد مصریان به ارباب انواع نوشتمن، باید مکتوم و مخفی بماند و آنان از اظهار نظر در این باره معذورند. اما مردم عادی مصر سه علت را برای این پدیده ذکر می کنند که اولین آنها آنچنان شکفت انگیز و خرافی است که بدون شک ریشه آن در حماقت و ندانی مردم قرون گذشته نهفته است. مردم می گویند نخستین ارباب انواع که تعداد آنها بسیار اندک بود به علت گستاخی و کفر حاکم بر مردم زمین، مورد اذیت و آزار قرار گرفتند و بنابراین آنان به منظور فرار از تعقیب و آزار انسانها، خود را به صورت بعضی از حیوانات درآورند، و بدین ترتیب جان سالم بدر برند. آنان بعدا یعنی هنگامی که حاکمیت کل جهان و تمام موجودات را بدست گرفتند، به منظور قدردانی و تشکر از موجوداتی که باعث نجات آنها شده بودند، حیوانات را تقدیس نموده و آیین ستایش از آنها را برقرار کردن.

دلیل دوم که مردم اظهار می کنند، به ترتیب زیر است: در زمانهای قدیم ارتش مصر به دلیل بی نظمی زیادی که در صفوف آن وجود داشت، در اکثر جنگ‌ها شکست می خورد و لذا فرماندهان سپاه تصمیم گرفتند برای حفظ نظم برای هر جو خه علامتی معین کنند. برای این منظور، تصاویری از حیوانات – یعنی همان حیواناتی که اکنون نیز مورد پرستش آنهاست – رسم کرده و این تصاویر را بر سر نیزه زده و بدست پرچمدار هر جو خه دادند و بدین ترتیب هر کسی می دانست که جزء کدام جو خه است...

دلیل سوم فایده ای است که هر یک از این حیوانات به کل جامعه بشری و هر فرد آن می رساند...

این دلایل همانطور که خود دیودور سیسیلی هم موكدا یاد آور شد، عقیده مردم عادی و عامی مصر است، چون دانش کاهنان در مورد منشا آیین پرستش حیوانات، کاملاً محروم‌انه بود و به بیگانگان اظهار نمی شد.

لوکیان نویسنده یونانی (حدود 120 پس از میلاد) که در سن کهولت به مقام دفتردار سلطنتی حکومت مصر منصوب شد، می نویسد منشا آیین ستایش حیوانات در مصر، علم ستاره شناسی بوده است. به نوشته لوکیان، مردم مصر در هر ایالتی ستاره های بخصوص و یا صور فلکی ویژه ای را می پرستیدند و این صور فلکی را به حیوانات خاصی نسبت می دادند. مورخین دیگر با این نظریه مخالفت کرده و نوشته اند که مردم به علت ترس و اکراه شدید نسبت به حیوانات و نیز از آن رو که حیوانات قادر به انجام معجزه و سحر و جادو می باشند، مورد ستایش و تکریم مردم مصر قرار می گرفتند. دیودور سیسیلی روایت زیر را در مورد معجزه حیوانات به رشتہ تحریر درآورده است:

افسانه دیگری هم درباره این حیوانات وجود دارد. گفته می شود که یکی از پادشاهان قدیم به نام مناس مورد تعقیب سگ نگهبان خود قرار گرفت و از ترس جان به دریاچه موریس فرار کرد. در ساحل این دریاچه یک تماسح به نحوی معجزه آسا حمایت از پادشاه را به عهده گرفت و او را سوار بر پشت خود بسلامت به آنسوی آب رساند.

ظاهرا تمام این روایات و افسانه‌ها چیزی جز تصورات موهم و ساخته ذهن بشر نیست. اما آیا در پس این افسانه‌های تخیلی، حقیقتی پنهان نیست؟ آیا در ورای این موهمات، واقعیتی فراموش شده و مربوط به دوران بسیار دور نهفته نیست که تنها کاهنان و خواص با آن آشناشد؟ دکتر تئودور هوپفر کارشناسی که هفتاد سال پیش به تحقیقات مفصلی در مورد آیین پرستش حیوانات در مصر پرداخته بود و تمام روایات مورخین باستانی را می‌شناخت، در این باره می‌نویسد:

هیچ یک از این نظریه‌ها و روایات نمی‌تواند توضیح قانع کننده‌ای برای آیین پرستش حیوانات ارائه دهد و یا ثابت کند که مصری‌ها حیوانات را تجسم مادی خدایان خود می‌دانستند. تجسم مادی روح مردگان در کالبد حیوانات هم نمی‌تواند منشا حیوان پرستی مصریان باستان بوده باشد، چون اصولاً در مصر باستان عقیده مبتنی بر نظریه تناصح روح رواج نداشته است.

پس بالاخره چه باید کرد؟ یک واقعیت قابل توجه دیگر هم وجود دارد: در هر یک از انواع حیوانات، تنها نمونه‌های بخصوصی مقدس محسوب می‌شدند. هر غزال، سگ، گاو ماده یا هر گاو نر معمولی به عنوان حیوان مقدس و حامل مُهر مخصوص ارباب انواع مورد قبول کاهنان قرار نمی‌گرفت، تنها حیوانات خاصی که دارای نشانه‌های از قبل مشخص شده ای بودند، پذیرفته می‌گردیدند. هر دوست درباره گاو نر اپیس چنین نوشته است:

گاو نری که به اپیس موسوم است دارای نشانه‌هایی به شرح زیر می‌باشد: سیاهرنگ است، بر پیشانی لکه سفید چهار گوشه ای دارد و بر پشتش لکه سفیدی به شکل عقاب دیده می‌شود. پرپشتی موهای دمش دو برابر گاو‌های معمولی است و در زیر زبان آن تصویر یک سوسک قابل تشخیص می‌باشد.

این گاو بخصوص – و تنها همین گاو با همین نشانه‌ها – در مصر ماقبل تاریخ هم مورد پرستش قرار می‌گرفت. اسلاف ناشناس مصریان باستان، این گاو مقدس را موجودی آسمانی و از اولاد رب النوعی به نام پتاہ می‌دانستند.

1- Lukian

2- Menas

3- Moeris

5- Ptah

6- Plutarch

4- Theodor Hopfner

یکی از نشانه های این برداشت و تفسیر ماقبل تاریخی از منشا گاو مقدس را می توان در لوحه هایی مشاهده کرد که در ابی دُس کشف شده و بر روی آنها یک سر گاو با تزیینات مجل دیده می شود. نشانه دیگر، قرص طلایی است که نمادی از خورشید می باشد و آن را بین دو شاخ اپیس قرار می دادند. پلوتارک فیلسوف و مورخ یونانی (حدود سال 50 بعد از میلاد) می نویسد گاو مقدس مصریان به طریق معمول زاده نشد، بلکه یک پرتو مهتاب که از آسمان به زمین تابید آن را به وجود آورد. همین عقیده و نظریه، در متن کتبیه ای که ماریت در گورستان سراپیوم کشف کرد نیز تکرار شده است. بر روی این کتبیه که در بالای یک مجسمه از گاو اپیس قرار داشت، نوشته شده بود: تو پدر نداری. تو زاده آسمانی. در نوشته های هردوت هم روایتها مشابهی دیده می شود: مصریان معتقدند که یک اشعه آسمانی گاو مادر را قبل از زادن اپیس، بارور می کند.

از تمام این نشانه ها و نوشته ها چنین برمی آید که موجوداتی ناشناس – که انسانها از روی نادانی آنها را خدایگان می پنداشتند – در دورانی آنچنان کهن که ما اکنون از نظر تاریخی قادر به درک و تشخیص آن نیستیم، با گاو اپیس (و نیز با سایر حیوانات) رابطه ای خاص و ناشناخته داشته اند. به عبارت دیگر، سرآغاز فرهنگ ستایش حیوانات در عرصه اساطیر و افسانه ها قرار دارد. شاید اعمال و رفتار عجیب و متناقض این موجودات ناشناس که برای بشر آن زمان غیر قابل درک بوده، در کردن حقیقت و در پوشاندن پرده ابهام بر واقعیات نقش اساسی داشته است. شاید این موجودات که منشا ماوراء زمینی داشتند، قادر به انجام اموری بودند که از دیدگاه انسان ماقبل تاریخ ناممکن و معجزه آسا بود. مثلًا شاید این موجودات می توانستند حیوانات جدیدی به وجود آورند (که طبیعتاً یک معجزه کامل به حساب می آمد!) و آنها را در جهت منافع خود به کار گیرند. شاید یکی دیگر از شاهکارهای آنها خلق حیوانات مختلف و دورگه ای بوده که نظیر آنها در طبیعت وجود ندارد. می دانیم که تمام ملل باستانی بنابر عقاید موجود در فرهنگ خود، همه موجودات دورگه و مخلوط، غولها و انواع ابوالهول ها را دارای منشا آسمانی می دانند. درک این پدیده های عجیب، خارج از توان عقل محدود بشری بود که تازه

خود را از قید و بندهای عهد حجر آزاد کرده بود. فانتزی و دنیای تصورات بشر، هر قدر هم که قوی و فعال باشد، باز هم برای خیال پردازی نیاز به الگو دارد. از هیچ، هیچ چیز، حتی وهم و خیال هم نمی تواند به وجود آید.

تکنولوژی ژنتیکی و حیوانات دورگه

در یکی از کتابهای قبلی خود بحثی را مطرح کردم که در آن زمان بیشتر جنبه حدس و گمان داشت. ولی اکنون این بحث به یک مقوله جدی علمی تبدیل شده که به نحوی درخشنان می توان آن را با آیین حیوان پرستی ملل باستانی مربوط نمود و تطبیق داد. من در آن کتاب درباره تحولات و امکانات تکنولوژی ژنتیکی به بحث پرداخته و خاطر نشان کردم که دانشمندان علم ژنتیک در آینده ای نزدیک خواهد توانست موجودات جدیدی بوجود آورند و انواع جانوران موجود را نیز بهم پیوند داده و مخلوط کنند. نقل قول زیر از آن کتاب اخذ شده است:

تحولات علمی چنان سرعت گرفته است که گاه واقعیت و عمل از تصورات و حدس و گمان هم فراتر رفته و سرعت بیشتری می یابد. در آوریل سال 1987 اداره ثبت اختراعات ایالات متحده اعلام کرد که از این پس ارگانیسمهای زنده پر سلوی را نیز به شرط آنکه بر برنامه ای غیر از برنامه های موجود در طبیعت مبتنی باشد به عنوان اختراع پذیرفته و مورد حمایت قانونی قرار خواهد داد. بدین ترتیب به تحولی که عملا از مدت‌ها پیش در گوشه و کنار جهان رواج یافته بود، جنبه قانونی داده شد: تا مارس 1987 تنها در کشور ایالات متحده بیش از دویست میکروب تغییر یافته برای ثبت به اداره ثبت اختراعات معرفی شده بود. این میکروبها به عنوان مثال می توانند نفت خامی را که به دریا نشت می یابد خنثی کنند و یا به تولید هرمون انسولین بپردازند. در آوریل 1987، در اداره نامبرده پانزده درخواست ثبت اختراع برای جانورانی مطرح گردید که در طبیعت وجود ندارند. یکی از این اختراقات که کار دانشمندان دانشگاه کالیفرنیا می باشد، حیوانی است که از راههای بیوشیمیایی و از پیوند میان بز و گوسفند به وجود آمده و طبیعتا باید بُزفند نامیده

شود! قسمت پیشین بدن این جانور که نطفه آن در آزمایشگاه ساخته شده است شبیه به گوسفند و قسمت پشتی بدن شبیه به بز می باشد. اعتراضات شدیدی که این آزمایش و آزمایش‌های مشابه در پی داشت، باعث گردید تا مسئولین در ارائه اطلاعات بعدی احتیاط بیشتری کنند.

حال دیگر چه کسی می تواند با اطمینان کامل اظهار نظر کند که مثلاً اسب بالدار هرگز وجود نداشته و هرگز هم به وجود نخواهد آمد؟ موش بالدار (خفاش) و ماهی بالدار که از صدها هزار سال پیش در طبیعت وجود داشته و دارد. اکنون و با توجه به تحولاتی از نوع یاد شده، دیگر می توانیم و حق داریم این سوال را مطرح کنیم که آیا وجود حیوانات غیر عادی و دورگه ای مانند نمونه های فوق الذکر، نتیجه تحول عادی طبیعت می باشد یا حاصل کار آزمایشگاههای موجودات هوشمند و ناشناسی است که شاید منشایی ماوراء زمینی داشته اند.

این نقل قول مربوط به چند سال پیش است. اکنون تحولات، سرعت بیشتری گرفته است.

در سال 1976 در ایالت کالیفرنیا شرکتی به نام GENENTECH تاسیس شد که هدف آن یافتن کاربردهای عملی برای داروهایی بود که از راههای بیوشیمیایی و ژنتیکی بدست می آید. این شرکت در سالهای اول تاسیس متحمل زیانهای مالی زیادی شد و هیچ کس به موفقیت آن امیدی نداشت. اما اکنون فروش سالانه این شرکت به دویست و پنجاه میلیون دلار رسیده است. اکنون نه تنها شرکت GENENTECH به یک موسسه سودآور تبدیل شده، بلکه سیصد شرکت مشابه آن هم در سراسر جهان تاسیس گشته است. تولیدات این شرکتها چیست؟ شرکت GENENTECH در سال 1979 موفق شد هرمون انسولین مخصوص نوع بشر را کلون کند. متخصصین این شرکت یک سال بعد موفق به کلون کردن اینترفرون آلفا شدند و کمی بعد هم از راههای ژنتیکی، فراورده ای به نام پروتروپین ساختند که یکی از هرمونهای رشد بدن است و برای درمان کودکان عقب مانده و کم رشد مورد استفاده قرار می گیرد.

این داروها و داروهای مشابه را می‌توان در اداره ثبت اختراعات به ثبت رساند و برای تولید آنها مجوز گرفت و اخذ مجوز تولید، به معنای درآمد زیاد است. GENENTECH امیدوار است بتواند بزودی داروی اختراعی جدید خود را به ثبت برساند که گفته می‌شود در درمان زخمهای ناشی از سوختگی معجزه می‌کند.

در تابستان 1988 روزنامه معتبر دی ولت طی مقاله‌ای نوشت:

یکی از جاه طلبانه ترین پروژه‌های دانش بیولوژی مولکولی یعنی کشف کامل ژنهای توارثی انسان، در حال شکل گیری است. برای این پروژه که پروژه گنوم نام دارد، هزینه‌ای معادل 3 میلیارد دلار در نظر گرفته شده است. دانشمندان از دو سال پیش در این مورد به بحث داغی پرداخته‌اند و استدلالات موافق و مخالف زیادی در این باره مطرح شده است... کارشناسان در نظر دارند طی سالهای آینده با استفاده از بهترین نیروهای متخصص و امکانات علمی و تکنیکی پیشرفت، ساختمان ژنهای انسان را به طور کامل و در تمام جزئیات مورد تحلیل و آزمایش قرار دهند.

1-Clon

کلون کردن عبارت است از تولید مثل و تکثیر یک موجود تک سلولی یا پر سلولی، بدون انجام عمل لقاح و تنها از طریق تقسیم سلولی. نمونه‌های تکثیر شده، از نظر ژنتیکی و عوامل توارثی عیناً مانند نمونه اصلی هستند. این روش که به کمک تکنولوژی امکان پذیر شده، در مورد نطفه انسان هم عملی است، ولی این کار در سالهای اخیر به علت خطرات احتمالی ناشی از این گونه تکثیر ژنتیکی، در کشورهای صاحب این تکنولوژی منوع شده است.

2- Interferon - Alpha

پروتئین ضد ویروسی است که به هنگام حمله ویروسها، توسط سلولهای سالم ساخته شده و از نفوذ ویروس به نسوج سالم جلوگیری می‌کند. یکی از داروهای موثر در معالجه سرطان است.

3- Protopin 4- Die Welt 5- Genom – Projekt

شک ندارم که این دانشمندان در کار خود موفق خواهند شد. اما پرتوژه گنوم تنها به بررسی ژنهای انسان نخواهد پرداخت، بلکه ارگانیسمهای دیگر را نیز در تحقیقات خود منظور خواهد کرد. دانشمندان علم ژنتیک هم اکنون روشهای اختراع کرده اند که به کمک آن می‌توانند جانورانی را که در اثر دستکاری ژنتیکی دستخوش تغییراتی شده‌اند، فوراً از جانوران اصلی و دستکاری نشده تشخیص دهند. این روش بسیار ساده است: در ژن دستکاری شده، یک ژن اضافی دیگر هم وارد می‌کنند که می‌تواند لوسيفراز تولید کند. لوسيفراز همان آنزیمی است که باعث درخشش کرم شب تاب می‌شود. آنزیمی که به این طریق وارد ژن دستکاری شده می‌گردد، به نسل بعدی و نسلهای بعد منتقل می‌شود و بنابراین تمام اعقاب آن، حامل ژن لوسيفراز می‌باشند. کافی است نمونه کوچکی از نسوج را با چند داروی شیمیایی مورد آزمایش قرار دهیم تا فوراً مشخص شود که آیا این حیوان، که شاید متعلق به X نسل بعد باشد، از یک ژن دستکاری شده منشا گرفته است یا خیر.

دکتر تونی فلینت رئیس باغ وحش لندن اخیراً یک بانک حیوانات تاسیس کرده است. البته قرار نیست حیوانات در این بانک حساب جاری باز کنند و یا به خرید اوراق بورس پردازنند! وظیفه این بانک حیوانات جمع کردن سلولهای تتالسی، مَنی (M نی - M نا)، نطفه، و نسوج حامل ژنهای توارثی حیواناتی است که نسل آنها در شُرُف (در آستانه) انقراض است و به احتمال زیاد طی بیست سال آینده از بین خواهند رفت. بانک حیوانات به این امید تاسیس شده است که دانشمندان علم ژنتیک در آینده ای نزدیک یا دور بتوانند حیوانات منقرض شده را از راههای بیوشیمیایی دوباره زنده کنند.

مانه تو و او زه بیوس – دو شاهد عینی

آیا مقایسه آینده - آنهم آینده ای نه چندان دور - با گذشته اساطیری و فراموش شده بشریت، نادرست و غیر مسئولانه است؟ آیا اگر پیش بینی کنیم که تمدن آینده

بشر کم و بیش بر اساس الگوهای کهن و فراموش شده ای شکل می‌گیرد که اکنون در پشت پرده ای از افسانه‌های جن و پری پنهان شده است، سخنی به گزارف گفته ایم؟ آیا آینده با گذشته هیچ رابطه ای ندارد؟ آیا واقعاً دور از عقل است اگر تصور کنیم که مثلاً گاو اپیس در اثر دستکاری ژنتیکی بوجود آمده بود؟ در این مورد می‌خواهم نوشه‌های دو شاهد عینی را نقل کنم که چند هزار سالی از من و شما مسن ترند.

نام یکی از این شهود مانه تو است. او کاهن اعظم و کاتب معبد مقدس مصر بود. پلوتارک این شخص را معاصر نخستین پادشاه سلسله بطالسه یا بطلمیوسیان (304 تا 282 قبل از میلاد) می‌داند. پلوتارک می‌نویسد که این پادشاه یک مجسمه بسیار عظیم و غول پیکر را به اسکندریه آورد و کاهن اعظم یعنی مانه تو تنها کسی بود که توانست آن را شناسایی کند و به پادشاه توضیح دهد که این رب النوع بزرگ مصر یعنی سرایپس است. مانه تو در شهر سبینیتوس در دلتای رودخانه نیل زندگی می‌کرد و در همین شهر به تالیف اثر سه جلدی خود به نام تاریخ مصر پرداخت. وی شاهد عینی انقراض امپراتوری سه هزار ساله فراعنه مصر بود و بمثابه یکی از آگاهان و خواص دربار فراعنه، به نگارش تاریخ ارباب انواع و پادشاهان مصر پرداخت. دستنویس اصلی مانه تو ناپدید شده است، اما **جولیوس آفریکانوس** مورخ مشهور یونانی (متوفی به سال 240 میلادی) قسمتهای مهمی از کتاب مانه تو را در آثار خود نقل کرده است.

شاهد دوم نیز مورخ است. او اوزه بیوس نام دارد و در گذشت او در سال 339 بعد از میلاد اتفاق افتاده است. این شخص علاوه بر شهرتی که به عنوان مورخ مصر باستان کسب کرد، به عنوان اسقف شهر چzarه آ و واقعه نگار تاریخ کلیسای صدر مسیحیت نیز مشهور می‌باشد. اوزه بیوس هم همانطور که خود در مقدمه کتاب مشهورش به نام وقایع اتفاقیه می‌نویسد، به تفصیل گوشه‌هایی از آثار مانه تو و همچنین قسمتهایی از سایر منابع و مأخذ را عیناً نقل کرده است:

1- Luciferase 2- Tony Flint 3- Manetho 4- Eusebius

5- Serapis 6- Sebennytos 7- Julius Africanus 8- Caesarea

بسیاری از نوشه های پیشینیان و معاصرین را در مورد تاریخ گذشتگان و اجداد زندگان خواندم و به خاطر سپردم : تواریخ و نوشه هایی که از کلدانیان و آسوریان بجا مانده، از جمله این آثار است. همچنین تمام نوشه های مصریان را نیز با دقت خواندم ...

نوشه های اوژه بیوس و مانه تو و بسیاری از روایاتی که این دو نقل کرده اند، در واقع مکمل یکدیگر می باشند، هرچند که لحن اوژه بیوس بشدت رنگ مذهبی و مسیحی دارد، در حالی که مانه تو با لحنی خشک تنها به ذکر اعداد و نامها می پردازد. تاریخ مانه تو با ذکر نام و تاریخ حکومت خدایان و نیم خدایان آغاز می شود. ارقامی که مانه تو درباره طول حکومت این موجودات نوشته است، چشم هر باستان شناسی را از شگفتی گرد می کند! او می نویسد که خدایان 13900 سال بر مصر حکمرانی کردند و نیم خدایانی که پس از آنان به حکومت رسیدند نیز 11000 سال دیگر سلطنت کردند (این اعداد را به خاطر بسپارید، چون بعدا درباره آنها باز هم سخن خواهیم گفت در صفحه 272 - 225). مانه تو نوشته است که این خدایان، موجودات مختلفی به وجود آورده که تعدادی از آنها غولهای مهیب و بعضی دیگر، انواع مختلف موجودات دورگه بودند. جالب اینکه اسقف اوژه بیوس نیز دقیقا همین روایت را تایید کرده است:

عفاریت سهمناکی هم وجود داشت که قسمتی از بدن آنها را خود به وجود آورده بودند، مکتوب است که آنان انسانهایی با دو بال به وجود آورده و نیز انسانهایی با چهار بال و دو صورت، با یک بدن و دو سر، که بعضی از آنها زن، بعضی مرد و بعضی هم دو جنسی یعنی هم زن و هم مرد بودند. مخلوقات دیگری هم بوجود آورده بودند: انسانهایی که دو شاخ بر سر داشتند و دارای پای بز بودند. بعضی از آنها هم سر اسب داشتند. تعدادی از آنها دورگه بودند یعنی اندام آنها مانند اسب بود، اما بالا تنہ و سر انسان داشتند، آنان همچنین گاوهای نری با سر انسان بوجود آوردهند. اسب با سر سگ، انسان و عفاریت دیگری با سر اسب و بدن انسان و نیز موجوداتی با ذمی شبیه به ماهی و نیز انواع عفریتهای دیگر، ماهی و تماسح و مار و انبوهی از موجودات غیر عادی و ترسناک در انواع مختلف و به صورت

در هم آمیخته و مخلوط با یکدیگر. تصاویر این عفاریت را در معبد بلوس یکی در کنار دیگری ترسیم و نگهداری می کردند.

هزاران موجود دورگه

چه جملات عجیبی! نوشته های او زه بیوس را باید چند بار با دقت بخوانید و به آنها فکر کنید تا دقیقا متوجه محتوای شگفت انگیز آن بشوید. این مرد در مورد زمانهای دور چه ادعاهای عجیبی کرده است؟ انسانهایی با دو بال؟ چه ادعای مسخره ای! ولی پس چرا تصویر نقش بر جسته چنین موجوداتی در تمام موزه های بزرگ جهان و بر روی کتیبه ها و مجسمه های مختلف به بیننده زُل زده است؟ البته در زیر این تصاویر ننوشته اند انسانی با دو بال. باستان شناسی مدرن که عاری از هر گونه احساس و فانتزی می باشد، آنها را الله بالدار می نامد. انسان های شاخدار با پای بُز؟ آیا این یاوه ها به هذیانهای یک دیوانه شبیه نیست؟ ولی چطور است نگاهی به مهرهای سلطنتی سومری و آسوری و یا دیوار معابد آنها بیفکنیم تا تصویر صدھا نمونه از این موجودات افسانه ای را مشاهده کنیم؟ تصاویر انسانی با بدن اسب که به کنتاور یا قنطروس مشهورند نیز در آثار باستانی ملل قدیمه به وفور دیده می شود. او زه بیوس همچنین نوشته است که خدایان گاو هایی با سر انسان خلق کردند! مگر چنین چیزی ممکن است؟ اما در موزه لوور پاریس سه مجسمه کوچک که هر یک از آنها فقط ده سانتی متر طول دارد، نگهداری می شود که دقیقا واجد همان شرایط مکتوب در نوشته او زه بیوس است: گاوی با سر انسان! قدمت این مجسمه ها که هر کسی می تواند در لوور از آنها دیدن کند، به 2200 سال قبل از میلاد مسیح می رسد (در اینجا لازم است به عفریت غول آسای جزیره کرت که مینوتاوروس نام داشت هم اشاره شود. این موجود غول آسا نیز گاوی با سر انسان بود و سکنه کرت، لاپیرنث مشهور خود را برای همین جانور ساختند).

1- Belos

2- Minotaurus

3- Dendera

اوزه بیوس از سگهایی با دم ماهی و دیگر انواع عفاریت و تعداد زیادی موجودات عجیب و دورگه خبر داده است – انبوهی از ابوالهول! البته مردم معمولاً با شنیدن واژه ابوالهول به یاد مجسمه عظیم شیری می‌افتد که سر انسان دارد و در کنار هرم بزرگ جیزه نشسته است. اما واقعیت این است که ابوالهولها دارای انواع و اقسام مختلفند. بدن شیر با سر قوچ، بدن سگ یا بز کوهی با سر انسان، بدن قوچ با سر پرنده، بدن انسان با سر تماسح و غیرو و غیره ... بلوارهای بزرگ و مجللی از زیر خاک بیرون آورده اند که در دو سوی آنها صدھا ابوالهول مختلف به نگهبانی مشغولند و تصویر انواع ابوالهول‌ها در تمام معابد و آثار باستانی به چشم می‌خورد. در دندراء در مرکز مصر، معبد کوچکی وجود دارد که دیوارهای آن از تصاویر ابوالهولهای عجیب و غیر عادی پر شده است. این ابوالهول‌ها دارای سر شیر یا عنترند، یالهای بلندی دارند و بالا تنه آنها ظریف و شبیه به بدن انسان است. اما پایین تنه این موجودات به دم مار ختم می‌شود. آیا اینها همان موجودات عجیبی هستند که در انواع مختلف و به صورت درهم آمیخته و مخلوط با یکدیگر خلق شده و اوزه بیوس در مورد آنها گزارش داده است؟

هر کسی که تنها یک بار از یکی از موزه‌های بزرگ جهان بازدید کرده و یا آلبوم عکسهای تاریخی تمدن سومر، آسور یا مصر باستان را ورق زده باشد، تعداد زیادی از این موجودات عجیب را می‌شناسد. به عنوان نمونه در موزه بغداد مجسمه کوچکی از یک الهه باستانی وجود دارد. این مجسمه، بدن یک زن با سینه‌های ظریف را نشان می‌دهد که سر یک عفریت بر گردن آن قرار دارد. در موزه ملی شهر برلین (برلین شرقی سابق) نمونه‌ای از دروازه معبد ایشتار در شهر بابل را به معرض نمایش گذاشته اند. بر روی کاشی‌های لعابدار دیوار این معبد، جانوران افسانه‌ای به چشم می‌خورد که بدنی فلس دار، دمی دراز و گردنی طولانی دارند. پنجه‌های پیشین این جانوران شبیه به دست شیر است، اما پنجه‌های پای آنها مانند چنگالهای یک باز شکاری می‌باشند. تاریخ اجرای این تصاویر را به 600 سال قبل از میلاد تخمین زده اند. بر روی یک مهر سلطنتی سومری که امروزه در موزه لوور نگهداری می‌شود و نیز بر روی یک جعبه آرایشی که در

موزه قاهره قرار دارد، موجودات چهار پایی قابل تشخیص است که گردنی دراز و پر پیچ و خم و سری شبیه به سر مار دارند. تحول طبیعی انواع در جهان ما هرگز چنین موجودات دورگه عجیب و مسخره ای به وجود نیاورده است. آیا این تصاویر صرفا از تراوشات فکری نقاشان و فانتزی کاهنان ناشی شده است؟ در این صورت پس چرا به گردن این موجودات عجیب افسار بسته و افسار آنها را بدست انسانها داده اند؟ در موزه لوور پاریس جامی به ارتفاع 23 سانتی متر نگهداری می شود که به جام گودآ مشهور است و قدمت آن به بیش از چهار هزار سال پیش (2200 سال قبل از میلاد) می رسد. حکاکی روی این جام، جانور دورگه عجیبی را نشان می دهد: پاهايی با چنگال پرندهگان، بدن مانند مار، و بال و سری مانند اژدها (در کتاب او زه بیوس آمده است: ... و نیز عفریتهایی با ظاهر اژدها و بدن مانند مار...). بر روی یک لوحه ظریف بیست سانتی متری دیگر، تصویر یک الهه بالدار دیده می شود: بدن، صورت و دستهای این الهه کاملا به اعضای بدن یک زن ظریف و زیبا شباهت دارد. اما این موجود، بالدار است و بجای پا، چنگالهای نفرت انگیزی شبیه به چنگال لاشخورها دارد.

تصاویر این موجودات افسانه ای در همه جای دنیا قابل رویت است: از موزه آسوتوش در کلکته تا موزه باستان شناسی آنکارا، از موزه دلفی در یونان تا موزه متروپولیتن در نیویورک. در اقصی نقاط جهان صدھا و هزاران تصویر و مجسمه از موجودات غول آسا و دورگه در دسترس علاقه مندان قرار دارد.

بر روی یک کتیبه نقش بر جسته متعلق به دوران حکومت آسوربانیپال (که در موزه بریتانیا نگهداری می شود) مرد قوی هیکلی دیده می شود که افسار حیوان عجیبی را بدست گرفته است. این موجود مانند میمونها بر روی دو پا حرکت می کند، اما دم آن شبیه به باله های دم ماهی است. در همین موزه، ستون یاد بودی متعلق به سالامانسار دوم پادشاه آسور هم وجود دارد. بر روی این ستون، تصویر فیلی دیده می شود و در پشت سر این فیل دو موجود کوچک شبیه به کودک راه می روند. این موجودات دارای سر انسان و رانهایی شبیه به رانهای جانوران هستند و افسار آنها در دست دو تن از چاکران شاه قرار دارد. بر روی

یکی دیگر از لوحه های همین ستون دو موجود دورگه (ابوالهول) دیده می شود که سر آنها مانند انسان است. مهم نیست؟ پس چرا یکی از این ابوالهول ها انگشت شست خود را می مکد؟ چرا آنها را به زنجیر بسته اند و چرا در کتیبه زیر این لوحه، به نیمه آدمیزادهایی که به زندان منتقل می شوند اشاره شده است؟

تصاویر موجودات دورگه، در نقاشی ها و مجسمه های هنری و مذهبی تمدن های آمریکای مرکزی و جنوبی هم دیده می شود. در آثار باستانی و بر روی دیوار معابد المکها، مایاهای از تکها بکرات تصویر عفریتهایی به چشم می خورد که مخلوطی از انسان و حیوان می باشند. این موجودات همیشه در ارتباط با رب النوع ها یا خدایان مورد پرستش این اقوام به تصویر کشیده شده اند. هجده سال قبل، اینجانب در کشور اکوادور در کلکسیون یکی از روحانیون مسیحی مجموعه ای از لوحه های فلزی پیدا کردم که بر روی آنها موجودات دورگه غیر قابل توصیفی به چشم می خورد. صاحب این لوحه ها، که همگی از طلا، مس و آلیاز فلز روی ساخته شده و متعلق به تمدن اینکا می باشند، اظهار داشت که این مجموعه هنری را از سرخپستان یکی از قبایل قدیمی خریداری کرده است. و بالاخره در تابستان سال 1988 در شمال کشور پرو، یکی از مهمترین و پر سر و صدا ترین کشفیات باستان شناسی قرن اخیر حاصل شد. باستان شناسان پرویی، قبر دست نخورده و سالم یکی از کاهنان عالیرتبه قوم موچه را پیدا کردند (تمدن سرخپستان موچه تقریبا همزمان با تولد مسیح در سواحل کشور پرو به اوج خود رسید). جسد این کاهن عالیقدر را که در سن 35 سالگی درگذشته بود، با مروارید، انواع سنگهای قیمتی، مهره های سرامیکی و اشیاء زرین آرایش داده و در یک تابوت چوبی قرار داده بودند. باستان شناسان در همین گور خانوادگی چهار تابوت دیگر را که اجساد دو مرد و دو زن در آنها دیده می شد و چند متر بالاتر از آن، اسکلت مردی را که در پارچه ای پنبه ای پیچیده شده بود، پیدا کردند. بر روی یک عصای مرصع مسی که یک متر طول داشت و در کنار این اجساد پیدا شد، تصویری حکاکی شده بود که محتوای آن کاملا واضح و مشخص بود:

1- Gudea 2- Asutosh 3- Salamansar II 4- Olmek 5- Moche

این تصویر زنی را در حال جفتگیری با یک موجود دورگه (نیمی گربه نر و نیمی تمساح) نشان می داد.

در کنار این گونه تصاویر کاملاً واضح و مشخص که قطعاً دارای مفهوم و حاوی پیامی جدی می باشند، بدون شک تصاویر بی شماری از حیوانات دورگه هم وجود دارد که هرگز انسان آنها را به چشم ندیده است. تاریخ تمدن بسیاری از ملل نشانگر چگونگی خلق چنین حیوانات افسانه ای و مجازی می باشد. به عنوان مثال یک قنطورس بخوبی می تواند از تصویر مبهم یک اسب و سوارکار آن، در تصور انسانها به وجود آمده باشد. اگر از فاصله دور و از زاویه مناسب به یک مرد سوار بر اسب بنگریم، تصور ذهنی یک قنطورس چندان مشکل نخواهد بود. مثال دیگر پگاسوس یا اسب بالدار است که به احتمال زیاد حاصل فانتزی و آرزوی بشر برای بدست آوردن یک اسب بالدار و سیر آفاق و انفس با آن است.

هومر، شاعر یونانی (حدود 800 قبل از میلاد) در افسانه خود به نام ماجراهای ادیسه از موجوداتی به نام سیرن نام برده است. آواز سیرنها چنان مسحور کننده و دل انگیز است که کشتی رانان با شنیدن آن جادو شده و وظیفه و ماموریت خود را به فراموشی می سپارند. با وجودی که هومر در داستان خود هیچگونه توضیحی در مورد شکل ظاهری سیرنها نداده است، نویسندهان نسلهای بعد آنها را زنانی توصیف کرده اند که پاهایی شبیه به پرنده دارند. و هر چند که هیچ نقاشی حتی یک سیرن هم به چشم ندیده بود، تصاویری این چنین از سیرنها به وفور در آثار هنری یونان و سایر ملل تابعه وجود دارد.

جانوران دورگه از همان عهد باستان به هنرهای دراماتیک و به ادبیات نیز راه یافتند. هزیود نویسنده یونانی عفریتی به نام مدوزا خلق کرد که از پوست سرش صدها مار و افعی برآمده و چهره ای چنان وحشتناک دارد که انسانها با دیدن آن از ترس به سنگ تبدیل می شوند.

این نمونه ها و صدها نمونه دیگر، حاصل دنیای تصورات و فانتزی بشر است که موجود تمام افسانه ها می باشد. اما منظور من چیزی فراتر از این است. من در جستجوی منشا و ریشه مشترک تمام این فانتزی ها هستم. من در پی کشف

کلیدی هستم که در دور دستهای تاریخ، برای نخستین بار در این جهان شگفت انگیز را بر روی بشر گشود و باعث شد تا اصولاً چنین تصوراتی به ذهن و فانتزی ما راه یابد. این تنها مانه تو و او زه بیوس نیستند که در مورد این موجودات معجزه آسا قلمفرسایی کرده اند، بلکه پلوتارک، استرابون، افلاطون، تاکیتوس، دیودور و نیز شخص هردوت – هر چند که وی بارها یاد آور شده که مایل نیست و به خود اجازه نمی دهد در این مورد نظری اظهار کند – نیز در این باره چیز ها نوشته اند.

پس برای عقل بیچاره ما در برخورد با روایات کهن و تصاویر مربوط به این جانوران دورگه و انواع ابوالهول ها، تنها دو امکان و دو راه می ماند:

1- چنین جانورانی هرگز وجود نداشته اند. تمام این داستانها ساخته فانتزی بشر است که در این صورت باید بپذیریم نقاشان و مجسمه سازان و نویسندهای عهد باستان تنها به جعل واقعیات، افراط در بازنای روایات خرافی و گزاره گویی غیر مسئولانه پرداخته اند.

2- چنین مخلوقات دورگه ای در زمانهای دور و ناشناس وجود خارجی داشته اند، که در این صورت برای خلق آنان تنها یک راه وجود داشته و آن هم تکنولوژی ژنتیکی بوده است، چون تحول طبیعی جهان ما محال است چنین عفریتهایی به وجود آورده باشد. دستگاه تناслی و کروموزومهای انواع مختلف حیوانات، متفاوت است و بنابراین جفتگیری میان دو نوع حیوان مختلف هیچ نتیجه ای در بر ندارد.

بله، من البته می دانم که برای بشر قرن بیستم، حتی تصور اینکه شاید نوشته های او زه بیوس و سایر مورخین در مورد وجود جانوران دورگه صحت داشته باشد هم احتمانه و هم غیر قابل قبول است. ادراک و عقل ما که به جانوران آشنا و موجود در طبیعت عادت کرده است، حاضر نیست وجود باغ وحش کاملی از عفریتهای دورگه و غیر عادی را بپذیرد و در محاسبات خود منظور کند.

شاید مرا سرزنش کنند که سعی دارم آرزوها و عقاید شخصی خود را بجای واقعیت جا بزنم. آیا حقیقتاً چنین است؟ مگر طرح نظریه وجود حیوانات دورگه را باید مدرک و دلیلی برای عدم وجود آنها به حساب آوردم؟ آیا باید روایات کهن را تنها به دلیل اینکه به افسانه پیوسته اند، دروغ و نادرست تلقی کرد؟ مگر چه کسی باعث شده که روایات به افسانه تبدیل شوند؟ آیا عقل ناقص خود ما مسبب این امر نبوده است؟ آیا کوتاه نظری و افق محدود و کوچک معتقدین به منطق رسمی حاکم بر دانشگاهها و محافل علمی، یعنی همان کسانی که نسل اnder نسل محدوده دانش رسمی و قابل قبول و شیوه تفکر مجاز را به ما دیکته کرده و می‌کنند، مسبب این امر نیست؟ من بر عکس نظریه‌های رایج، بر این عقیده‌ام که بسیاری از روایاتی که ما به عنوان باور نکردیم و غیر عقلانی مردود می‌شمریم، در روزگاران کهن واقعیت داشته است. لوسیوس اپولئیوس فیلسوف رومی که در قرن دوم میلادی می‌زیست و در همان قرن به مصر سفر کرده بود، در کتاب خود به نام دگردیسی‌ها نوشته است:

ای مصر، ای سرزمین عجایب، از دانش و حکمت تو تنها قمّه ای
بجا می‌ماند که نسلهای آینده آن را افسانه فواهند پنداشت.

پس شاید فرار به سرزمین عجایب – یعنی جایی که بسیاری از غیر ممکن‌ها ممکن می‌شود – برای باز شدن افق دید ما و گریز از محدودیتهای خود ساخته‌ای که چشم بصیرت ما را بر روی بسیاری از واقعیات می‌بندد، مناسب باشد. در اینجا طرح کلی یک افسانه تخیلی را مطرح می‌کنم و از خواننده علاقمند می‌خواهم قبل از آنکه مرا به خاطر مخلوط کردن یک بحث جدی و علمی با تخیلات و توهمات سرزنش کند، این قسمت را هم تا به آخر بی‌بگیرد، مطمئنم که در پایان این فصل به منظور من بی خواهید برد.

یک مدل برای نگارش داستانی تخیلی

یکی بود یکی نبود. در روزگاران کهن کره زمین تحت سیطره و حاکمیت موجودات هوشمندی قرار داشت. انسانها نمی‌دانستند این موجودات کی هستند و از کجا آمده‌اند. چشم انسان نادان و نزدیک به عهد حجر، همچون کسی که دیده به خورشید بدوزد، خیره شده بود و نمی‌توانست حقیقت را مشاهده کند. آن موجودات هوشمند در آسمان، در جایی میان ستارگان زندگی می‌کردند.

آنان کشتی فضایی خود را در کمربند سنگهای آسمانی سرگردانی که در فاصله میان مریخ و مشتری واقع است، متوقف کرده بودند. سفر دور و دراز کیهانی، انرژی کشتی آنها را به حداقل رسانده بود و اکنون مجبور بودند بازگشت خود را تدارک دیده و به جمع آوری مواد اولیه و انرژی زا پردازند. بنابراین چاره‌ای جز توقفی طولانی و چند صد ساله در منظومه شمسی ما نداشتند. سالها از پی‌هم گذشتند. بی‌حصلگی و بیکاری همه را رنج می‌داد. سرنشینان کشتی فضایی برای تنوع و وقت گذرانی و نیز به منظور ادامه آزمایش‌های علمی، چاره‌ای اندیشیدند. البته باید مذکور شد که اینان با اخلاقیات و معیارهای اخلاقی انسانها – آنهم به شکل مرسوم در زمان ما – بکلی بیگانه بودند. آنان در ابعاد دیگری می‌اندیشند و افکار کاملاً متفاوتی در سر داشتند.

پتاه رئیس آزمایشگاه ژنتیک کشتی فضایی، موجود دورگه جدیدی طراحی کرد که از پیوند میان ژنهای دو موجود نسبتاً پستِ ساکن بر کره زمین تشکیل شده بود. ترکیب میان شیر و گوسفند، موجود جدیدی به وجود آورد که علف خوار بود، اما پنجه‌های قوی و سرعت یک شیر را داشت. اما شگفتانه شیرهای واقعی زمین، این موجود آسمانی را در یک چشم برهم زدن پاره کرده و از میان برندند. پتاه نتیجه گرفت که عقل محدود گوسفند از سبیعت حیوانات درنده شکست خورد. نتیجه آزمایش‌های بعدی، پیوند میان تنه شیر و سر گاو بود. این عفریت جان سالم بدر برد. شیرهای درنده هم از سر راه این موجود عجیب کنار می‌رفتند.

اما چندی نگذشت که واقعه‌ای غیر قابل تصور رخ داد. موجودات دو پا، گرد هم آمده و دست‌جمعی با گرز و فلاخن به عفریت آسمانی حمله کردند و آن را

کشتد. پتاه با خشم فراوان بر زمین فرود آمد و انسانهای از همه جا بی خبری را که تازه به خوردن شکار خود پرداخته بودند، سخت مجازات کرد.

شورای فضانوردان، پتاه را سرزنش کرد: تو انسانها را از نتایج منفی حمله به این موجود آگاه نکرده بودی، بنابراین مجازات آنها صحیح و عادلانه نبود. پتاه که صحت رای شورا را پذیرفته بود، با یک تغییر ژنتیکی ساده، موجودات پیوندی ساخته شده در آزمایشگاه را متمایز نمود و برای آنها علایم مشخصه قابل رویتی درست کرد: مثلاً یک علامت چهار گوش سفید بر روی پیشانی یا دو شاخ درخشان بر روی سر. اکنون دیگر انسانها می‌دانستند که کدامیک از حیوانات مایمک موجودات آسمانی است و کدامیک از آن (مال) آنهاست و می‌توانند آن را آزادانه شکار کنند. اکنون موجودات هوشمند فضانورد سرگرمی تازه‌ای پیدا کرده بودند که در عین حال نتایج علمی پر باری داشت: پیاپی ژنهای جانوران مختلف را با هم مخلوط و موجودات دورگه جدیدی طراحی کردند. سپس به مطالعه رفتار و امکانات استفاده از آنها پرداختند. آنها را در طبیعت آزاد به جان هم اندادند تا واکنشهای آنها و نیز عکس العمل انسانها نسبت به آنها را مطالعه کنند.

اما بالاخره انتظار بسر آمد. مواد اولیه جمع آوری شد و کشتی فضایی آماده حرکت گردید تا رهسپار افقهای جدید کیهانی شود. بر روی کره خاکی انسانهای دو پا باقی ماندند و حیواناتی که از دیر باز می‌شناختند – اما اکنون عفریتهای ساخته شده توسط موجودات آسمانی هم به آنها اضافه شده بود. کاهنان نخستین کسانی بودند که فهمیدند موجودات آسمانی رفته‌اند. اما از روی احتیاط و ترس، جرات نکردند به جانورانی که ساخته آن موجودات ناشناس بود، تعرض کنند. نسلها از پی هم آمدند و گذشتند، نسل بسیاری از آن موجودات عجیب، منقرض شد و دیگران (که به قول او زه بیوس: توانایی تولید مثل داشتند) دستخوش تغییراتی شدند، گرفتار انسانها گردیدند و به عنوان حیوانات مخصوص معبد، زندگی بی دغدغه‌ای را گذراندند. کاهنان موضوع تعلق بعضی حیوانات خاص به موجودات آسمانی و خطر کشتن آنها را نسل اندر نسل به یکدیگر منتقل کرده و نگذاشتند که این حقیقت به فراموشی سپرده شود. و از آنجا که هر لحظه ممکن بود آن موجودات ناشناس،

سرزده و ناگهان دوباره برگردند، کاهنان با نگرانی و دقت به هر حرکتی در پنهان آسمان شب خیره می شدند. کاهنان از پیر و جوان وظیفه داشتند بمحض مشاهده یکی از این حیوانات عجیب، آن را به معبد هدایت کنند تا مورد احترام و تکریم قرار بگیرد. پر واضح است که جسد هر حیوانی را که می مُرد با جلال و شکوه مومیایی و نگهداری می کردند، چون این حیوانات به موجودات ناشناس و خطرناکی تعلق داشتند که هر لحظه ممکن بود دوباره برگردند.

صدها سال، هزاران سال گذشت. زمان گذشت، همه چیز تغییر کرد و انسانها هم دگرگون شدند. در روایات و قصه ها و عقاید خرافی، خاطره آن عفریت ها زنده ماند. البته اکنون نسل آن عفریتها منقرض شده بود، اما بعضی از اعاقاب آنها که به وسیله نشانه های خاصی مثلا بر روی پوست یا دندان قابل تشخیص بودند، هنوز در میان سایر حیوانات زندگی می کردند و کاهنان به آنها به چشم جواسیس (جمع جاسوس) موجودات آسمانی می نگریستند. کسی از جانوران کوچک مانند پرندگان، ماهی و حیوانات خانگی نمی ترسید. اما حیوانات بزرگ چطور؟ آیا ممکن بود که آنان پس از مرگ دوباره به شکل اولیه و وحشتناک خود برگردند؟ و اگر دوباره در همان شکل اولیه متولد شوند، آیا دوباره انسانها را دچار وحشت و هول خواهند کرد؟ چه کاری از دست انسانها ساخته بود تا هم رضایت موجودات ناشناس آسمانی را جلب کنند و هم از شر زندگی در کنار این عفریتها راحت شوند؟ این پرسش مهم و دشوار سالهای دراز فکر کاهنان را به خود مشغول کرد تا سرانجام برای این مشکل، راه حل ساده ای یافتند. تصمیم گرفتند تا وقتی که این جانوران زنده اند، آنها را ستایش و تقدیس نمایند و از هیچ احترامی نسبت به آنها فروگذار نکنند، تا پس از مرگ کا و با ی آنها راضی باشند و گزارش مثبتی در مورد احترام و تکریم انسانها نسبت به جانوران متعلق به موجودات آسمانی ارائه دهند. اما از طرف دیگر بمحض مردن این حیوانات غیر عادی و وحشت آفرین، بدن آنها را قطعه کرده و استخوانهای آنها را می شکستند و با قیر مخلوط می کردند. سپس استخوانهای شکسته و قیرآلود آنها را در تابوت‌هایی چنان عظیم الجثه و سنگین قرار می دادند که هیچ حیوانی نتواند پس از تولد دوباره، از

این زندان سنگی فرار کند. تابوتها را در گورستانهای زیرزمینی مخفی کردند تا دیگر هیچ عفریت و جانور وحشتاکی نتواند مزاحم انسان شود و آرامش زندگی او را بهم زند.

حیوانات بدلی در گورهای عوضی

ما برای درک تناقضات و نظم دادن به ناهنجاری هایی که در تاریخ پیشینیان خود مشاهده می کنیم، نیاز به مدلهای فکری و دیدگاهها و تصورات جدید داریم. افسانه ای را که من اختراع کردم و طرح کلی آن را در بالا مطالعه کردید، نباید چیزی بیشتر از یک مدل فکری به حساب آورد. من به هیچ وجه قصد ندارم ادعا کنم که واقعیت چنین بوده و یا شباهتی به آن داشته است. اما تا هنگامی که ما جرات طرح مدلهای جدید فکری و دیدگاههای کاملاً نوین را به خود ندهیم ، قادر نخواهیم بود گوشه های تاریک دوران ماقبل تاریخ را روشن کنیم. تقریباً همه ما در برخورد با تاریخ، معرض و ناصادقیم. همه حاضرند فوراً و با رغبت، نوشه های مورخینی چون هردوت، استرابون، دیودور، تاکیتیوس، مانه تو و اوژه بیوس را – البته به شرطی که نوشه های آنها در تطابق با الگوهای رایج و موید نظریه های رسمی باشد – بپذیرند و به آنها استناد کنند. اما خدا نکند که نوشه های همین مورخین در محدوده این الگوها جا نگیرد! در این صورت حاضریم فوراً مستبدانه در مسند قضاوت بنشینیم و بی هیچ واهمه ای تمام نوشه های این مورخین باستانی را بی کم و کاست غیر مستند، دروغ، اغراق آمیز، خرافی و غیر قابل قبول بنامیم. در چنین صورتی حاضر نیستیم حتی آنچه را که مسلم و واضح است هم بپذیریم.

به خاطر دارید که اگوست ماریت در پنجم سپتامبر 1852 در تابوت سنگی سالم و دست نخورده گاو اپیس در سکارا چه چیزی پیدا کرد؟

در وهله اول توجه خود را معطوف به سر گاو نمودم، اما سری پیدا نکردم. در درون تابوت یک توده سیاه و قیر مانند و بسیار متغیر قرار داشت که با کوچکترین فشاری در هم فرو می ریخت.

استخوانهای این موجود شبیه به حیوان، در چه تاریخی شکسته و خرد شده بود؟ صدھا سال پس از دفن تابوت یا هزاران سال پس از آن تاریخ؟ ماریت در این مورد نوشتہ است:

در این توده متعفن تعدادی استخوان بسیار کوچک دیده می شد که مسلمان در همان دوران تدفین جسد شکسته و قطعه قطعه شده بود.
وضعیت تابوت دومی که دست نخورده و سالم بدست ماریت افتاد چگونه بود؟

نه از جمجمه سر گاو خبری بود و نه از استخوانهای درشتی که بتوان آن را به یک حیوان عظیم الجثه نسبت داد، بر عکس، تعداد استخوانهای بسیار کوچک و ریز در اینجا از تابوت اول هم بیشتر بود.

چرا رابرٹ موند باستان شناس انگلیسی در تابوت گاو مقدس، استخوانهایی پیدا کرد که به نظر او متعلق به شغال یا سگ بودند؟ البته به باستان شناسان یکصد سال پیش نمی توان ایراد گرفت که چرا تحت آن شرایط استخوانها را برای آزمایش به آزمایشگاه نفرستادند؟ چه کسی ممکن است به هنگام حفاری به فکر نوشته های ظاهر احمقانه اوزه بیوس در مورد سگهایی با چهار بدن که دُمی شبیه به باله ماهی دارند بیفتد؟

دکتر پییر لِکا پزشکی است که تخصص او معاینه و بررسی مومنیایی های مصری است. وی در زمینه تخصصی خود کتابی نوشتہ است که در میان علاقه مندان به رشته باستان شناسی مورد توجه فراوان قرار گرفته است. دکتر لِکا در این کتاب به دو جسد اشاره می کند که با هنرمندی خاصی مومنیایی و نوار پیچی شده بود و در یکی از سردادهای گورستان زیرزمینی ابوسیر قرار داشت. جملات زیر را از کتاب دکتر لکا انتخاب کرده ام:

در زیر نوارهای مومنیایی دوم – که باز هم ظاهر مربوط به جسد یک گاو بود – دوباره استخوانهای مربوط به هفت حیوان مختلف را پیدا کردم که یکی از آنها یک گوساله دوساله، و دیگری یک گاو نر تنومند و پیر بود. حیوان سوم ظاهر دو جمجمه داشته است.

بله؟ گفتید دو جمجمه؟ چه تشابه عجیبی! نوشته های او زه بیوس را به خاطر بیاورید: موجودات عجیب، در انواع مختلف و متفاوت ... و با یک بدن و دو سر. طبیعتا در جلساتی که با دکتر خلیل غالی سرپرست هیات باستان شناسی منطقه سکارا داشتم، نظریه خود را نیز با وی در میان گذاشتم و از او پرسیدم که آیا خود او یا همکارانش در جریان حفاری، با اجساد مو میایی شده حیواناتی مواجه شده اند که استخوانهای آنها با خود حیوان تطابق و هماهنگی نداشته باشد و چه به لحاظ تعداد و چه از نظر ترکیب غیر عادی باشد؟ دکتر غالی پس از لحظه ای مکث در حالی که ناباورانه به من خیره شده بود گفت: خدای من، در موقع حفاری چه کسی به این چیزها توجه می کند.

هیچ کس. این چیزها چنان غیر عادی و باور نکردنی است که کسی جرات و حوصله پرداختن به آنها را ندارد.

والتر امری باستان شناس خستگی ناپذیری که متخصص حفاری در منطقه سکارا بود، سردابهایی هم پیدا کرد که مخصوص دفن گاو های ماده بود. در این امر هیچ شکی وجود نداشت، چون بر روی یک تخته سنگ عظیم، کتیبه ای به این مضمون دیده می شد: اینجا آرامگاه ایزیس مادر ایزیس است. بعلاوه در همان محل پاپیروسهای سالم و خوانایی پیدا شد که مربوط به قرون سوم و چهارم قبل از میلاد بود و بر روی آنها گاو ماده به عنوان ملکه مادر مورد تقدیس قرار گرفته بود. اما باستان شناسان در این تابوتها بجای مو میایی گاو ماده، چند استخوان گاو نر که در پارچه پیچیده شده بود و همچنین استخوانهای چند جانور دیگر را پیدا کردند.

زان - فیلیپ لوئز جانشین امری در این مورد نوشته است:
کاملا مشخص است که این استخوانها متعلق به تابوتها و قبور دیگری است
که غارت شده و مورد دستبرد قرار گرفته اند. اما راه ورود به این قبور را نتوانستیم کشف کنیم.

1- Pierre Leca

2- James E. Harris

3- Makare

4- Pan

ولی من قبل اوضاع را توضیح دادم : دزدان و متخصصین نبش قبور و دستبرد به تابوت‌های کهن، صرفا در پی اشیاء گران‌بها هستند و از خود بی‌نظمی و تخریب و نابودی بجا می‌گذارند. دقت و نظم برای آنها مفهومی ندارد. چنین غارتگران بی‌رحمی چرا باید استخوانهای چند گاو را که متعلق به یک گور دیگر و یک تابوت دیگر هستند به سرداد مخصوص گاو‌های ماده بیاورند و با نظم و ترتیب در تابوت بچینند؟ قبول کنید که برای این کار نمی‌توان دلیلی قانع کننده ارائه داد.

معماهی عنتر نوزاد

در عصر باستان در حبشه (اتیوپی) و نوبیه (که امروز سودان نامیده می‌شود) عنتری با سر شبیه به سگ موسوم به عنتر سر سگی زندگی می‌کرد که مصریان آن را به عنوان یک حیوان مقدس مورد تکریم و تقسیس قرار می‌دادند. تحويل تعداد زیادی از این عنترها به دربار فرعون، بخشی از خراجی محسوب می‌شد که مصری‌ها به مردم نوبیه تحمیل کرده بودند. مصریان باستان هزاران عدد از این موجودات شوخ طبع و سرزنه را که یالی پر پشت دارند و فک تحتانی آنها شباخت زیادی به فک سگ دارد، مومیایی کردند. هیچ کس به این موضوع توجهی نداشته و ندارد، چون ظاهرا جنبه قابل توجهی در این مورد وجود ندارد. همین امروز هم عنترهایی با همین مشخصات در اقصی نقاط جهان زندگی می‌کنند. با این حال یک یافته عجیب باستان شناسی وجود دارد که لازم است با دقت کامل با آن برخورد شود و در زیر ذره بین علوم جدیده قرار گیرد.

در سال 1972 دکتر هنری ریاض رئیس وقت موزه ملی مصر در قاهره به چند تن از دانشمندان اجازه داد تا مومیایی‌های باستانی را رادیو گرافی کنند و مورد معاینه قرار دهند. پروفسور دکتر جیمز ای. هریس استاد دانشگاه میشیگان مرکز ثقل کار پژوهشی خود را بر مومیایی کاهنه ای به نام ماکاره قرار داد. این بانو عالی مقام ترین شخصیت مذهبی در میان بانوان کاهنه مصر بود و لقب پر افتخار همسر خدایگان آمون را به یدک می‌کشید. افراد تیم پروفسور هریس که

باندازهای مومیایی را باز کردند، از نوع نوار پیچی بدن این زن به این نتیجه رسیدند که علت مرگ وی سقط جنین بوده است، چون جنین ساقط شده که آن هم در نوارهای مومیایی پیچیده شده بود، در تابوت و بر روی بدن مادر قرار داشت. این بسته کوچک باند پیچی شده را از هر طرف رادیو گرافی کردند. نتیجه عکس برداری با اشعه ایکس چنان حیرت انگیز بود که همه را انگشت به دهان گذاشت: معلوم شد آنچه که دانشمندان آن را نوزادی ناقص می‌پنداشتند، در واقع یک عنتر سر سگی است که البته حجم مغزش از حد معمول این نوع جانور بسیار بیشتر است!

آیا قابل تصور است و آیا ما حق داریم به خود اجازه طرح این سوال را بدھیم که شاید این عنتر نوزاد، حاصل پیوند ژنتیکی کروموزومهای این زن – یعنی کاهنه خدایگان آمون – با کروموزومهای یک عنتر بوده است؟ شاید به همین دلیل است که هردوت (که از پدیده ای به نام پیوند ژنتیکی بکلی بی خبر بود) با اکراه و انزجار در مورد زندگی خصوصی کاهنان مصری قلمفرسایی کرده است. در فصل 46 کتاب دوم هردوت چنین آمده است: مجسمه سازان مصری، رب النوع خود به نام پان را بصورت مجسمه ای با سر بز ماده و پای بز نر مجسم می‌کنند. من از توضیح علت این کار اکراه دارم، چون گویا پدیده های نفرت انگیزی دیده شده که انسان را ناچار به قبول این فرضیه شرم آور می‌کند که گویا میان کاهنه های معابد و حیوانات مختلف از جمله بز نر رابطه وجود داشته است.

به احتمال زیاد دانش دیودور سیسیلی هم در این مورد بیشتر از آن چیزی بوده که در نوشته های خود منعکس کرده است. او به طور سر بسته نوشته است که منشا و علت اصلی آیین پرستش حیوانات باید سری و محترمانه بماند.

مصر شناسانی که من شخصا می‌شناسم، انسانهای باز و خوش فکری هستند که در رشته تخصصی خود خدمات شایسته ای انجام داده و به کشف معماهای مصر باستان و باز سازی تاریخ تمدن آن سامان کمک کرده اند. واقعیت این است که مصر شناسی مهمترین فصل تاریخ باستان شناسی محسوب می‌شود. تنها در مصر است که باستان شناسان توانسته اند طی دهها سال کاوش مستمر و پیگیر،

صرف مبالغ هنگفت، کشیدن رنجهای فراوان و استفاده از تمام شاخه‌های علوم مدرن، تعداد بی‌شماری معبد و مجسمه و انواع آثار باستانی از زیر شن‌های داغ صحراء بیرون بکشند و شناخت بشر امروز را از تمدن یک کشور باستانی در حد قابل قبولی بالا برند. در پرتو همین تلاشهاست که تصویری نسبتاً مشخص و واضح از تاریخ تمدن مصر ترسیم شده و هیروگلیف‌های مصری نیز تقریباً به طور کامل کشف رمز گردیده‌اند. مصر شناسان در رشته خود خبره‌اند و از ریزه کاری‌ها مطلع می‌باشند. مطمئنم که این کارشناسان مرا سرزنش خواهند کرد که چرا این حقیقت را از خواننده پنهان کرده‌اند که باستان شناسان موفق به کشف مومیایی سالم و دست نخورده گاو‌های نر اپیس نیز شده‌اند. هر شخص علاقه مندی می‌تواند چنین نمونه‌هایی را در موزه لوور پاریس و در موزه‌های علوم طبیعی وین، مونیخ و نیویورک مشاهده کند. بله، دوستان، شما درست می‌گویید. من این را می‌دانم، ولی در عین حال این را هم خوب می‌دانم که منشا این گاو‌های مومیایی شده بسیار مشکوک و قابل بحث است. همه کسانی که عمیقاً تاریخ مصر را مطالعه کرده و به تحقیق در آن پرداخته‌اند می‌دانند که اتفاقاً همین شخص مانه تو که کاهن اعظم معبد بوده، بشدت از آیین ستایش گاو‌های اپیس حمایت نموده و بدون شک در دوران حیات او جسد گاو‌های واقعی زیادی مومیایی شده و به آرامگاههای مخصوص حمل گردیده است. همه ما متن روی پاپیروس‌هایی را که در ستایش گاو‌های اپیس سروده شده و در معبد اسکندریه پیدا گردیده، می‌شناسیم. ولی دوستان! تمام این رویدادها مربوط به دوره سلسله بطلمیوسیان و دوران سلطه رومیان بر مصر است. تمام این حوادث مربوط به دورانی است که تنها دو هزار سال تا دو هزار و پانصد سال با زمان ما فاصله دارد. اما بحث من اصولاً مربوط به این مرحله نسبتاً جدید از تاریخ مصر نیست. هدف من کشف منشا و سرچشمۀ آیین پرستش حیوانات است که قطعاً در قرون بسیار دور ماقبل تاریخ قرار دارد. آیا عجیب نیست؟ می‌خوانیم که نخستین پادشاه سلسله بطالسه (304 تا 284 قبل از میلاد) مجسمه قدیمی و سنگینی را که در جایی نامعلوم در میان شنها و زباله‌ها افتاده بود، به اسکندریه منتقل می‌کند و شگفتاً که هیچ کس نمی‌داند این تندیس،

مجسم کننده چه کسی یا چه چیزی است. تنها یک نفر مجسمه را می‌شناشد و آن هم مانه تو کاهن معبد است که در کنار پادشاه ایستاده و برای او توضیح می‌دهد که این تندیس، مجسمه یک سرایپس است (سرایپس واژه یونانی است که برای گاو مقدس اپیس مورد استفاده قرار می‌گرفت).

از این اپیزود کوتاه که پلوتارک را وی آن است، می‌توان نتیجه‌ای جالب و پر معنا گرفت: ظاهرا هم پادشاه و هم تمام اطرافیان او آدمهای کودنی بوده اند، چون نتوانستند حتی مجسمه یک گاو را هم تشخیص دهند! باید پرسید چرا؟ به عقیده من، پاسخ کاملاً روشن است: تندیس مورد بحث، مجسمه یکی از همان عفریتهای عجیب بود که با علایمی خاص از حیوانات عادی متمایز گشته بود و مانه توی کاهن تنها کسی بود که این علایم را می‌شناخت!

هیچ چیز باور نکردنی تر از حقیقت نیست.

فئودور داستایفسکی – 1821 تا 1881

فصل دوم

لابیرنت گمشده

غالبا مقیقت یک چیز و نظر آشیت چیز دیگری است.
پس نباید این دو را با هم عوضی گرفت.

ژان کوکتو – شاعر فرانسوی (1889 تا 1936)

تا ده سال پیش بر این عقیده بودم که قلمفرسایی درباره مصر، کاملاً بی معنا و بی فایده است، چون فکر می کردم تمام اسرار مصر باستان کشف شده و معماهای باقی نمانده است. من یکی از کسانی بودم که معمولاً با بی حوصلگی کتابهای مربوط به مصر را ورق می زدم چون تقریباً همه آنها تکرار مکرات بود: یک خروار کتاب درباره اهرام ثلثه و دیگر اهرام کوچک و بزرگ و یک خروار کتاب هم در مورد ابوالهول‌ها و فرعون! از این گذشته، آنهمه ارباب انواع مصری با آن کلاهها و تزیینات مسخره و عجیب و غریب روی کلاه، حوصله ام را سر برده بود. من که به دلایل شغلی به تمام موزه‌های بزرگ جهان رفت و آمد دارم، هیچ جا از دست این ارباب انواع در امان نیستم و در هر موزه‌ای دهها مجسمه و تصویر از آنها به من زُل می‌زنند.

1- Labyrinth

2- Jean Cocteau

لابیرنت واژه‌ای یونانی تبار و به معنای خانه‌ای (یا دخمه، باغ، سرداب و...) است که راهروهای سردرگم کننده داشته باشد، به طوری که افراد ناآشنا در آن سردرگم شوند. معادل عربی این لغت قطرالتبه است. در فارسی برای آن معادلهایی چون هزارتو هزارخم، دخمه پیچ در پیچ و ... انتخاب شده است. اما چون این واژه در اینجا به عنوان اسم خاص یعنی نام مکانی تاریخی مورد استفاده قرار گرفته است، از همان واژه لابیرنت که در زبان فارسی هم چندان مهجور نیست، استفاده کردیم.

کم کم و به مرور زمان اسمی آنها را هم به خاطر سپرده ام و اکنون مدت‌هاست که از پشت ویترین موزه‌ها با آنها مانند آشنايان قدیمی به خوش و بش می‌پردازم! هاتور؟ این همان الهه ای است که کلاهی مزین به یک جفت شاخ گاو و یک قرص خورشید بسر دارد و با ناز و کرشمه می‌خرامد. توت؟ بله، او را هم خوب می‌شناسم، این رب النوع اندام یک جوان ظریف و صورت یک پرنده را دارد و کلاهی مزین به هلال ماه و یک گوی بزرگ بر سر گذاشته است. ضمناً توت یکی از همکاران قدیمی من است، چون او علاوه بر سایر مسئولیتها، رب النوع نویسنده‌گان و کاتبین نیز می‌باشد. سوبک؟ منظورتان همان موجود عجیب است که سر تماسح بر گردن و دو آنتن گیرنده هم بر روی سر دارد؟ مین – همان که باشلقو (کلمه ترکی – نوعی کلاه است) بر سر دارد و بر روی باشلقو او دو سری باطری خورشیدی به چشم می‌خورد؟ این رب النوع مسلمان به انرژی زیادی نیاز داشته است، چون در همه تصاویر، شلاق سه شاخه ای بدست دارد. هورووس؟ این موجود، آشنای قدیمی من است و هر جهانگردی که به مصر سفر می‌کند قطعاً با او آشنا می‌شود. دست افزار ویژه او، یعنی قرص بالدار خورشید همه جا یعنی هم در تزیینات زر انود زیر سقفها و هم بر روی پیشانی دروازه‌های عظیم معابد به چشم می‌خورد. چه سوژه تبلیغاتی زیبا و بی نظیری برای قطارهای پرنده (قطارهای مغناطیسی) و برای بشقابهای پرنده! یکی دیگر از ویژه گیهای قابل ذکر این رب النوع، چشم هورووس است که همیشه هشیار و بیدار از بالا، به نگهبانی از کره زمین مشغول می‌باشد و بنابراین بهترین شرایط ممکن را برای انتخاب به عنوان رب النوع تولید کننده‌گان ماهواره داراست! خود هورووس در مصر علیاً به صورت انسانی با سر شاهین و در مصر سفلی تنها به صورت یک شاهین به تصویر کشیده می‌شد.

تصاویر ارباب انواع مصری بسیار زیاد است: رب النوع های مذکور و موئث رب النوع های دورگه (انسان – حیوان) رب النوع هایی که تنها به صورت حیوان مجسم شده اند. منظره ارباب انواع مصری هنگامی بغرنج و پیچیده می‌شود که روابط خویشاوندی میان خانواده‌های ارباب انواع و نیز اغراق گویی‌ها و افسانه

پردازی های خود سرانه انسانها را – که هر هذیان غیر قابل تصوری را هم به این موجودات آسمانی نسبت می دهد – به آن اضافه کنیم. بله، ظاهرا انسانهای مصری هم هیچ تفاوتی با مردم یونان باستان، هند، ژاپن و آمریکای مرکزی نداشته اند. این مردم ظاهرا برای هر درد و هر مشکلی به یک رب النوع ویژه نیاز داشتند و به آن پناه می برند. مردمی که در عرض دو هزار سال اخیر برای هر مشکلی یک قدیس برای خود ساخته اند هم ظاهرا به همین سنت پیشینیان تاسی جسته اند.

سالها پیش کتابی در مورد ارباب انواع مصری به دستم رسید. خوب به خاطر دارم که با چه بی حوصلگی و بی تفاوتی به خواندن مطالب خسته کننده و یکنواخت آن پرداختم، اصلا علاقه ای نداشتم که بدام کدام الهه فرزند کدام رب النوع است و کدام رب النوع خلف یا ناخلف در اثر ازدواج فلان رب النوع با محارم خود به وجود آمده است. چون اگر هم نیازی به دانستن این مطالب داشتم، می توانستم به یکی از چندین دائرة المعارف بسیار خوب و جامعی که در مورد اساطیر مصر باستان وجود دارد مراجعه کنم. بعلاوه، باستان شناسان هم کار خود را به نحو احسن انجام داده اند، آنان اسامی تمام فراعنه را فهرست نموده و در کنار نام هر یک از آنها تاریخ سلطنت او را ثبت کرده اند. تمام معابد و تمام ستونهای یاد بود دقیقا فهرست برداری شده و در مورد محتوای هر تصویری، بحث های مفصلی انجام گرفته و رساله های متعددی نوشته شده است. بنابراین هیچ دلیلی وجود نداشت که مرا به نوشتن کتابی درباره مصر باستان تشویق کند. من ذاتا کارآگاهم، کسی هستم که دوست دارد راههای نرفته را بپیماید و معماهای حل نشده را بگشاید – و ظاهرا در تاریخ مصر باستان معماهای حل نشده ای وجود نداشت.

تغییر عقیده

اما چند سال پیش که در رابطه با یک پروژه تحقیقاتی به آثار هردوت مراجعه کردم، در نوشته های این مورخ باستانی مطالبی پیدا کردم که عقیده مرا بکلی تغییر داد. خدای من! چقدر عجیب است! این هردوت درباره مصر باستان مطالبی نوشته

که به هیچ وجه با دانش مطمئنه مصر شناسان معاصر مطابقت ندارد! حق به جانب کیست؟ مورخی که دوهزار و پانصد سال از عمرش می گذرد حقیقت را نوشه است یا مصر شناسان معاصر و مدرن؟ آیا هردوت مورخی تک رو و گزافه پرداز است یا شهود عینی دیگری از دوران باستان هم نوشته های او را تایید می کند؟ تفاوت و تضاد میان نوشه های هردوت و سطح دانش امروزی ما درباره مصر باستان، بعضا چنان چشمگیر و حیرت انگیز بود که مرا وادار به تحقیق بیشتر در این مورد نمود. هر چه بیشتر در عمق نوشه های باستانی غور کردم، پرداختن به تاریخ مصر برایم جالبتر شد. ناگهان تب تحقیق و شکار ناشناخته ها مرا فرا گرفت! اینهمه تضاد و تناقض چه معنا دارد؟ آیا مصر شناسان که اینهمه مورد احترام منند، به خواب خرگوشی فرو رفته و خود را به نادانی زده اند؟ آیا اینان تنها به ترسیم یک تصویر ظاهر فریب پرداخته اند تا تناقضاتی را که در عمق تاریخ نهفته است، پنهان کنند؟ آیا من موفق شده بودم ردی را پیدا کنم و به اسرار چند هزار ساله ای نزدیک شوم که تنها در اختیار خرقه پوشان مرموز جمعیتهای سری قرار دارد؟ آیا پیامهایی از دوران مصر باستان موجود است که هیچ تجانسی با دنیای مدرن ما ندارد، که اصلا مناسب و شایسته بیان نیست و بهتر است که درباره آنها سکوت شود تا انسان ساده اندیش و از همه جا بی خبر امروزی هراسان و سراسیمه نشود و از راه رسمی بدر نرود؟

ظاهرا سخونیاتون مورخ فنیقی ای که بیش از سه هزار سال از مرگ او می گذرد (حدود 1250 قبل از میلاد) نیز افکاری شبیه به افکار من در سر داشته است. او می نویسد:

ما را از اوان کودکی به شنیدن گزارش‌های غلط و تحریف شده عادت داده اند. روح ما را از قرنها پیش آنچنان با پیشداوری های مغرضانه آکنده و اشباع کرده اند که مغز ما حتی دروغهای فاحش و باور نکردنی را هم می پذیرد و آنها را مانند گنجی گرانبها محافظت می نماید. این روند آنقدر ادامه می یابد تا سرانجام، حقیقت، باور نکردنی، و دروغ و تحریف، حقیقت به نظر برسد.

سیسرو فیلسوف رومی (106 تا 43 قبل از میلاد) نخستین شخصیت بر جسته‌ای بود که هردوت را پدر تاریخ نگاری نامید. هر چند که هردوت قطعاً نخستین مورخ جهان نمی‌باشد، اما این لقب تا به امروز هم برای او باقی مانده است.

هردوت کیست؟

در باره هردوت چه می‌دانیم؟ خانواده او اهل شهر هالیکار ناسوس بود که در منتهی‌الیه جنوب غربی آسیای صغیر قرار داشت. پدر هردوت علیه حاکم ظالم و مستبد وقت که **لیگدامیس** نام داشت جانانه شورید و در نتیجه این عصیان همراه با خانواده تبعید شد. در آن زمان هم اوضاع با امروز تفاوت چندانی نداشت. هردوت در جزیره ساموس به تعقیب رویدادهای سیاسی پیرامون خود پرداخت. او در دوران نازارامی زندگی می‌کرد. امپراتوری قدرتمند ایران، کشور یونان را تهدید می‌کرد، آتن نخستین معاهده دریایی اتیک را تاسیس کرده و با قدرت نظامی اسپارت به رقابت پرداخته بود. شاید همین درگیری‌ها و زد و بندهای سیاسی بود که هردوت جوان را بر آن داشت تا مستقیماً و با استفاده از منابع دست اول به کسب اطلاعات و تحقیق در مورد پدیده‌ها پردازد. او یکی از نخستین مورخین جهانگرد زمان خود بود. هردوت سراسر آسیای صغیر، ایتالیا و سیسیل را در نور دید و سپس به جنوب روسیه، قبرس و سوریه رفت و حتی به بابل هم سفر نمود و در آنجا اقامتی طولانی داشت. وقتی هردوت در ژوئیه سال 448 قبل از میلاد به مصر رسید، این کشور سرزمینی ناشناخته و مرموز محسوب نمی‌شد. **هکاتائیوس** فیلسوف یونانی (550 تا 480 قبل از میلاد) سالها قبل از او به سرزمین نیل سفر کرده و نوشتار مفصلی از این سفر بجا گذاشته بود. اما هردوت به عنوان یک مرید مطیع و سر به راه، پا در جای پای سلف خود نگذاشت. بر عکس، هردوت نسبت به شخص هکاتائیوس بدین و نسبت به داده‌های موجود در سفرنامه او بی‌اعتماد بود.

- | | | |
|-----------|------------------|-------------|
| 1- Cicero | 2- Halikarnassos | 3- Lygdamis |
| 4- Samos | 5- Hekataios | 6- Theben |

هردوت در هیچ مرحله‌ای از زندگی خود یک مورخ خُلَص (محض) نبود. البته او با ولع و پشتکار، تمام مطالبی را که مخاطبینش درباره تاریخ کشور خود می‌گفتند، یادداشت می‌کرد، اما در عین حال به جغرافیا و مکان نگاری مناطق مورد بازدید نیز می‌پرداخت. توانایی او در جغرافیا دست کمی از قدرت تاریخ نگاری او نداشت. وی نخستین کسی بود که این جمع بندی مهم و صحیح را مکتوب نمود: هر تاریخی را باید در محدوده خاص جغرافیایی آن، مورد توجه و بررسی قرار داد، از سوی دیگر هر منطقه جغرافیایی نیز دارای تاریخ ویژه خود است.

کشور مصر در آن زمان با یونان روابط بازرگانی مستحکمی داشت. اردشیر اول، پادشاه ایران (465 تا 424 قبل از میلاد) که در آن دوره حاکم بر سرزمین نیل بود، علاوه بر تجارت همه جانبی با یونان، کوبدکان مصری را نیز برای آموزش زبان یونانی به آن کشور می‌فرستاد. از طرف دیگر اتباع یونانی هم به نوبه خود به عنوان بازرگان و میهمانخانه دار در کشور مصر کار می‌کردند. هردوت که زبان مصری نمیدانست، مجبور به استفاده از مترجم بود که به تعداد زیاد در مصر وجود داشت. منابع اطلاعاتی او را کاهنان و خدمتکاران معابد و پرستشگاههای متبرکه ممفیس، هلی پولیس و تبن و نیز مسئولین کتابخانه‌ها، بعضی از کارمندان عالیرتبه دربار و مصری‌های متشخصی تشکیل می‌دادند که به گفتوگو با یونانیان بیگانه علاقمند بودند.

هردوت خیلی زود متوجه تفاوت عظیمی شد که میان اعتقادات و روایات رایج در عامه مردم از یک سو و تاریخ رسمی مصر که بر روی پاپیروس نوشته شده و در کتابخانه‌ها و معابد نگهداری می‌شد، وجود داشت. وقتی که یکی از کاهنان، اسمی 331 فرعون را برای او شمرد، هردوت با دقت به نوشتن تمام این اسمی پرداخت، اما هنگامی که مردم برای او داستانی در مورد گاو میکرینوس بازگو کردند، گفته‌های مردم را به هیچ شمرد و آن را با ذکر این مطلب که داستان هایی از این دست مزخرف و احمقانه می‌باشد به فراموشی سپرد.

هردوت با حوصله و شکیبایی فراوان به گفته های مقامات رسمی در مورد قهرمانیها و رشادتهای فراعنه قرون دور گوش فرا می داد ولی با بد بینی و احتیاط به گفته های مردم عامی برخورد می کرد و به عنوان مثال با اکراه این گفته مردم را مکتوب نمود که در جریان ساختن یکی از اهرام، تنها برای تهیه تربچه و پیاز مصرفی کارگران، یکهزار و ششصد تالانت نقره هزینه شده بود.

هردوت شنونده زود باوری نبود و بسیاری از شنیده ها را با لحنی گزنده مورد انتقاد قرار می داد. هردوت شنیده ها را با مشاهدات و تجربیات شخصی خود تکمیل می کرد و در این مورد هم دقیقا میان مشاهدات و نظر و عقیده شخصی خود تفاوت می گذاشت. در اینجا گزارش یکی از مشاهدات عینی او را که مربوط به دو هزار و پانصد سال قبل می باشد، ذکر می کنیم (نقل از کتاب دوم تواریخ – فصل 148).

بزرگتر از اهرام؟

آنان (یعنی آن دوازده پادشاه) همچنین اراده کردند تا یک بنای یاد بود دستجمعی از خود بجا بگذارند و از این رو لابیرنت را بنا نهادند که کمی بالاتر از دریاچه موریس و در نزدیکی معبد موسوم به شهر تماسحها قرار دارد. من شخصا این بنا را دیده ام و اقرار می کنم که توصیف آن از قدرت قلم خارج است. اگر تمام ابنيه مشابهی را که در یونان وجود دارد روی هم بگذاریم، باز هم از نظر مقدار کار و پولی که صرف ساختن آنها شده است، به پای همین یک لابیرنت نمی رسند، در حالی که همه می دانند معابد افزوس و ساموس بناهای بسیار بزرگ و قابل توجهی می باشند. شک نیست که عظمت اهرام مصر نیز خارج از حد بیان و توصیف است و عظمت و شکوه هر یک از آنان به تنها یی بر بسیاری از ابنيه بزرگ یونانی می چرخد، اما لابیرنت حتی از اهرام هم بزرگتر و پر عظمت تر است. این بنا دوازده صحن سر پوشیده دارد که

دروازه های آنها رو بروی هم است. شش حیاط در شمال و شش حیاط در جنوب قرار دارد، همگی به یکدیگر چسبیده اند و یک دیوار بزرگ محیط بر همه آنهاست. در این ساختمان دو نوع اتاق وجود دارد: اتاقهایی که بر روی زمین ساخته شده اند و اتاقهای زیرزمینی که جمع همه آنها سه هزار عدد است، یعنی از هر یک از دو نوع یاد شده، یکهزار و پانصد عدد. من شخصا اتاقهای طبقه همکف را دیده و از میان آنها عبور کرده ام و از تجربه شخصی خود سخن می گویم، اما تنها توصیف حجره های زیرزمینی را شنیده ام ، چون نگهبانان مصری به هیچ وجه حاضر نبودند آنها را به من نشان دهند و می گفتند که در حجره های پایین، تابوت پادشاهانی قرار دارد که از ابتدا وظیفه بنای این ساختمان را به عهده داشتند. محل استقرار تابوت های حامل تماساحهای مقدس نیز در زیرزمین است. بنابراین در مورد حجره های زیرزمینی تنها همان چیزی را می دانم که به من گفته اند، اما حجره های طبقه همکف که من آنها را به چشم خود دیدم ، براستی که شاهکارهای مافوق بشری اند... گوشه انتهایی لابیرنت به هرمی به ارتفاع چهل ذراع متنه می شود که بر روی آن تصاویر عظیمی تراشیده و کنده کاری شده است. برای ورود به درون هرم باید از یک راهروی زیرزمینی عبور کرد... اما دریاچه موسوم به موریس، که لابیرنت در ساحل آن بنا شده، نیز خود شاهکاری بزرگ و غیر قابل توصیف است... کاملا مشخص است که این دریاچه مصنوعی است و به دست بشر حفر شده است، چون تقریبا در وسط دریاچه، دو هرم به ارتفاع پنجاه ذراع سر از آب برآورده است و گفته می شود که این اهرام به همین میزان نیز در زیر آب ریشه دارند. بر روی هر دو هرم، تصویر عظیمی از سنگ دیده می شود که مردی را نشسته بر تخت پادشاهی نشان می دهد...

شک نیست که هرم بزرگ جیزه عظیم ترین و خارق العاده ترین بنای تاریخ مصر باستان و یکی از عجایب هفتگانه جهان است. پس چگونه ممکن است هردوت – که هرم جیزه را خیلی خوب می‌شناسد و در مورد آن قلمفرساپی کرده است – در توصیف لابیرنت این چنین اغراق کند و توصیف آن را خارج از قدرت قلم و عظمت آن را حتی بزرگتر از اهرام بداند؟ نکند آفتاب سوزان مصر بر مغز آقای هردوت اثرات مخربی گذاشته است! اما نه، هردوت در این قسمت از متن کتاب خویش، چهار بار به حضور شخصی خود در این لابیرنت اشاره کرده و تایید می‌نماید که تنها به شرح مشاهدات عینی خود پرداخته است: ... من خود آن را به چشم دیدم. توصیف آن از قدرت قلم خارج است... شخصاً اتفاقهای طبقه همکف را دیده و از میان آنها عبور کرده ام و از تجربه شخصی خود سخن می‌گویم ... در حجره‌های فوقانی که شخصاً آنها را دیدم ... جنبه جالب در توضیحات هردوت فاصله و تفاوت روشنی است که این مورخ بین آنچه شخصاً تجربه و احساس کرده و آنچه که بر حسب روایت به گوش شنیده است، قائل می‌باشد: اما تنها توصیف حجره‌های زیرزمینی را شنیده ام ... بنابراین در مورد حجره‌های زیرزمینی تنها همان چیزی را می‌دانم که به من گفته اند.

طبق نوشه هردوت، لابیرنت بنای غول آسا و عظیمی بوده است. در ذهن خود ساختمانی با یکهزار و پانصد اتاق را مجسم کنید و به آن حیاطهای سرپوشیده و دیوار بزرگی را اضافه کنید که تمام این مجموعه را در بر گرفته است. و تازه در کنار این مجتمع غول پیکر، دریاچه مصنوعی بزرگی قرار داشته که دو هرم بزرگ از آن سر برآورده بودند!

تجسم اینکه چگونه ممکن است یک مجموعه ساختمانی به این عظمت، بی‌آنکه کوچکترین نشانه و ردی از آن باقی بماند، از صحنه روزگار محظوظ ناپدید شود، از عهده من خارج است. واقعیت این است که در پاییز سال 448 قبل از میلاد، این بنا هنوز وجود داشته و پا بر جا بوده است. شاید استدلال شود که نسلهای بعدی بلوکهای سنگی این بنا یک به یک دوباره پیاده کرده و برای ساختن بناهای دیگر مصرف نموده اند. اما چه کسی؟ و در کجا؟ در مصر معاصر هردوت و در

سالهای بعد از او، هیچ ساختمان عظیم و قابل مقایسه‌ای بنا نشد. دوران ساختن هرم‌های بزرگ به پایان رسیده بود و معابد نیز در حال فروپاشی و انقراض بودند. حاکمان بعدی کشور مصر یعنی رومی‌ها، مسیحیان و اعراب نیز در زمینه ساختمانی کار بزرگ و چشمگیری انجام ندادند. ولی مگر در ازای تخریب یک بنای بزرگ‌تر باید یک بنای عظیم دیگر ساخته شود؟ سنگ و آجر این‌جای عظیم پیشینیان را برای ساختن خانه‌های معمولی و جاده‌ها هم می‌توان مورد استفاده قرار داد و این واقعیت غم‌انگیزی است که هم اکنون نیز در سراسر جهان روی می‌دهد و قابل اثبات است. ولی چنین خانه‌ای که از بلوکهای سنگی بزرگ متعلق به ساختمان لابیرنت بنا شده باشد کجاست؟ کجاست جاده‌ای که از بلوکهای رنگی و پر نقش و نگار و پر از کنده کاری زیبا ساخته شده است؟ هردوت درباره محوطه داخلی این مجتمع غول آسا چنین نوشته است:

معجزه اندرونی معجزه

درهای خروجی سالنهای آن که به حیاط‌ها باز می‌شود معجزه اندرونی است. درها و راهروهایی وجود دارد که از حیاط رو به سالن دارند و راهروهای دیگری هم به سالنهایی با یکصد ستون می‌رسند. از سالن به اتاق، از اتاق به راهرو، از راهرو به حیاط و از حیاط دوباره به اتاق می‌رسی و این مسیر سردرگم گویی پایان ناپذیر است. در همه جا سقفها و دیوارها از سنگ است. دیوارها پر از حجاری‌های زیبایی و دور تا دور هر حیاط را ستونهای مرمرین شکیلی احاطه کرده است.

مصریها هرگز چنین دیوارهای پر از حجاری‌های زیبا و چنین آثار تاریخی و هنری گرانبهایی را برای ساختمان سازی یا جاده سازی تخریب نکرده‌اند. در زمان بطالسه و سلطه رومی‌ها هنوز روایات و سنتهای مذهبی شدیداً مورد احترام بود.

رومی ها هم قومی وحشی نبودند و اگر دست به غارت و تخریب چنین بنای زیبا و بی نظیری زده بودند، قطعاً مورخین معاصر چنین حادثه غم انگیزی را ثبت می کردند. آیا اعراب لاپیرنت را تخریب کردند؟ یا شاید ارگ قاهره با سنگها و آجرهای لاپیرنت ساخته شده است؟ تاریخ و چگونگی ساختمان اکثر مساجد قاهره مشخص و مکتوب است و هیچ جا اشاره ای به استفاده از مصالح ساختمانی بناهای باستانی در این مساجد نشده است. هسته مرکزی شهر قاهره از ساختمانهایی تشکیل شده که در قرن هفتم میلادی در اطراف یک اردوگاه نظامی ساخته شد و در این ساختمانها به هیچ وجه از سنگهای بسیار بزرگ و یا سنگهایی که بر روی آنها تزیین کاری های زیبا و قدیمی دیده شود، استفاده نشده است. در سال 1176 که سلطان صلاح الدین ارگ قاهره را بنیان گذاشت، لاپیرنت کاملاً به فراموشی سپرده شده بود و هیچ کس از وجود آن کوچکترین اطلاعی نداشت. تازه مسئله تنها بر سر تخریب و پیاده کردن سنگهای یک ساختمان عظیم (که به گفته هردوت: از اهرام مصر هم بزرگتر است) نیست. مشکل حمل بلوکهای سنگی بسیار عظیم و ستونهای بزرگ مرمرین را نیز باید منظور نمود. حمل چنین محموله های غول آسا و معضلات سازماندهی هزاران نفر برای انجام چنین فعالیت بزرگی تنها در دوران رشد و شکوفایی امپراتوری فراعنه عملی گردید و پس از انقراض آن، هرگز کسی قادر به تکرار آن نشد.

آیا لاپیرنتی که هردوت از آن سخن گفته در زیر شن ها مدفون شده است؟ هیچ بعید نیست. شنها در گذشته بعضی از اهرام و حتی ابوالهول عظیم جیزه را هم بلعیده و از نظرها پنهان کرده بودند. ولی پس بالاخره آن یکهزار و پانصد اتاق و راهروی زیرزمینی که بنا بر نوشته هردوت آرامگاه دوازده پادشاه هم در آن قرار دارد کجاست؟ هستند کسانی که مرا متهم به خیالبافی کرده اند، ولی ما در اینجا با معضلی روبرو هستیم که از خیالبافی هر انسانی فراتر است: به راستی که برای ساختن یکهزار و پانصد اتاق زیرزمینی به یک فعالیت مافوق بشری و ماوراء تصور نیاز است. توجه داشته باشید که کارگران عهد باستان برای حفر تونل نه دینامیت در اختیار داشتند و نه دستگاههای مدرن حفاری. به احتمال قریب به یقین

این فضاهای زیرزمینی هم مملو از تزیین کاری های زیبا، کتیبه ها و مجسمه های دیدنی بوده است، چون در این اتفاقها به نوشته هردوت دوازده پادشاه دفن شده بودند. روشنایی یکهزار و پانصد اتاق زیرزمینی چگونه تامین می شد؟ در زمان حفر نقب و تونل و ساختن اتفاقهای زیرزمینی از چه نوع سیستم تهویه ای استفاده شده بود؟ دیوارها با چه نوع تصاویر، کتیبه و نقش بر جسته هایی تزیین شده بود؟ تابوت های آن دوازده پادشاه در چه عمقی قرار داشت؟ چه معماها و چه پیامهایی از آن دوران دور و فراموش شده در یکهزار و پانصد اتاق زیرزمینی در انتظارند تا حل و کشف شوند؟

خدای بزرگ! این لابیرن特 باید هر باستان شناس و علی الخصوص هر مصر شناسی را به هیجان آورد و به کاوش و ادار کند! در کجای دنیا چنین بنای عظیم و خارق العاده ای را می شناسید؟ اگر هم فرض کنیم آن یکهزار و پانصد محوطه ای که هردوت شخصا به چشم دیده است، از بین رفته و دیگر وجود ندارد، باز هم باید آثار دیوار غول آسای لابیرن特، پی و فونداسیون سالنهای صد ستون و یا باقیمانده دیرک دروازه ها قابل شناسایی باشد و پس از یافتن محل لابیرن特، خیلی زود می توان یکهزار و پانصد محوطه و اتاق زیرزمینی را هم پیدا کرد. از روزی که نوشته هردوت درباره لابیرن特 مرا تکان داد و توجهم را به خود جلب کرد، دائما از خود می پرسم که چرا هیچ باستان شناسی برای یافتن مقبره این دوازده پادشاه اقدامی نمی کند؟ چرا همه دست اندرکاران شانه بالا می اندازند و تسامح می کنند؟ چرا مصر شناسان در برابر چنین کشف بزرگ و جنجال برانگیزی تا این حد بی تفاوتند؟

اختلاف نظر بر سر هردوت

من دلیل این بی توجهی و عدم علاقه را می شناسم. بعضی از باستان شناسان تسامح خود را با این بهانه توجیه می کنند که گزارش های هردوت نادرست و باور نکردنی است، اما اغلب مصر شناسان نظر دیگری دارند، آنها معتقدند که لابیرن特 مدت هاست که کشف شده است.

در مورد صحت یا کذب نوشته های هردوت به تفصیل قلمفرسایی شده است. نه تنها رساله های دانشگاهی کوتاه و چند صفحه ای فراوانی در این مورد تالیف شده، بلکه کتب قطور و متعددی هم نوشته شده است. البته اینجانب برای کار تمام دانشمندانی که با نوشته های هردوت برخورد کرده اند احترام قائل و مطمئن که همه از روی صداقت و با نیت خیر به این کار پرداخته اند، اما در هر حال هر ارزیابی که از هردوت به عمل آمده و می آید، در تحلیل آخر ارزیابی ای ذهنی است، زیرا هیچ یک از ما با این مورخ آشنایی شخصی نداشته ایم و تنها از راههای غیر مستقیم می توانیم در مورد شخصیت او به قضاوت بنشینیم. آیا هردوت شخصیتی از خود راضی و مستبد بود؟ آیا پر قیل و قال و ناآرام بود یا مهربان و آرام؟ آیا شنونده ساكتی بود که به حرف مخاطبین گوش می داد و شنیده ها را یادداشت می کرد؟ در جر و بحث بر سر شخصیتی که سیسرو او را پدر مورخین نامیده است، عده ای او را متخصص جمع آوری اطلاعات، بعضی وی را داستان سرایی ماهر، برخی هم او را یک غیر حرفه ای نه چندان باسود و عده کمتری هم وی را افسانه سرا و جاعل نامیده اند. همه متفق القول حافظه خارق العاده او را می ستایند و از خود خواهی اندکی که داشت انتقاد می کنند. در حالی که دکتر ویلهلم اشپیگل برگ فیلسوف آلمانی در سال 1926 درباره هردوت چنین اظهار نظر کرده بود که او عین شنیده های مخاطبین مصری خود را منعکس کرده و در این رابطه می توان و باید به او کمال اعتماد را داشت، کیمبال آرمایور دانشمند انگلیسی در سال 1988 به این نتیجه رسید که: لابیرنتمی که هردوت ذکر کرده، هرگز در تاریخ مصر وجود خارجی نداشته است.

نظر هانو بک جغرافیدان آلمانی در مورد گزارشهای هردوت کمی خوبینانه تر است:

از آنجا که هردوت با زبان کشورها و مللی که از آنها دیدن می کرد آشنا نبود، بروز سوء تفاهمات امری غیر قابل اجتناب بود و نیز به همین دلیل ممکن است که در اینجا و آنجا اطلاعات اغراق آمیز و حتی غلطی در آثارش ثبت شده باشد. اما در مجموع هردوت همیشه سعی کرده به اخبار و اطلاعات و اصله با دیدی انتقادی برخورد کند.

و بالاخره فریدریش اورتل مورخ آلمانی در انتهای رساله‌ای که درباره صحت گزارش‌های هردوت نوشت، به این نتیجه می‌رسد: پس به این نتیجه می‌رسیم که تاریخ مصر سفلی و یافته‌های باستان‌شناسی هیچ مدرک قابل اعتقادی که نافی صحت نظریات هردوت باشد، ارائه نداده است، بر عکس بسیاری از اسناد مovid صحت گزارش‌های وی می‌باشد.

اینجانب پس از مطالعه نظریات موافق و مخالف هردوت به این نتیجه رسیده ام که آرای منفی بلا استثنای به شیوه تفکر و سطحی نگری شخصیت‌های مربوطه بر می‌گردد و نه به مستندات علمی. مخالفان هردوت می‌گویند چون فلان موضوع تا به امروز هنوز ثابت نشده و یا چون فلان مطلب از دید امروزی ما غیر قابل تصور می‌باشد، پس هردوت اشتباه کرده است. ولی لازم است این سوال را مطرح کنیم که چرا باید دانش امروزی خود را تنها معیار صحت و سقم تمام معماهای ناشناخته تاریخ پنج هزار ساله مصر بدانیم؟ چینی‌ها ضرب المثلی دارند که می‌گوید: «همه مردم زرنگند، منتهی بعضی از آنها قبل از حل معما و بعضی‌ها بعد از آن.» هردوت، لاپیرنت و دریاچه مصنوعی کنار آن را واقعاً به چشم دیده بود. دیودور سیسیلی هم در قرن اول قبل از میلاد در مورد همین بنا مطالبی نوشته است (کتاب اول – فصل 61) :

گزارش‌های شهود عینی

پس از مرگ این پادشاه، مصریان دوباره استقلال خود را بدست آوردند و یکی از افراد بومی را که مندس نام داشت و برخی هم او را ماروس می‌نامند، بر تخت شاهی نشاندند. این پادشاه اگرچه کشور گشاوی ننمود و در جنگ بزرگی هم شرکت نکرد، اما برای خود آرامگاهی ساخت که به لاپیرنت موسوم است و مشهوریت آن نه تنها به خاطر عظمت و جلال بنا، بلکه همچنین به خاطر شیوه هنرمندانه طراحی آن است. لاپیرنت را به گونه‌ای ساخته اند که هر گاه کسی وارد آن شود، به سادگی راه خروج را نمی‌تواند پیدا کند مگر آنکه راهنمایی قابل، همراه

داشته باشد. بعضی ها هم می گویند دِدالوس به مصر آمد و تحت تاثیر معماری هنرمندانه این بنا قرار گرفت و هنگامی که به کشور خود بازگشت، برای مینوس پادشاه کرت، لابیرنتمی شبیه به لابیرنت مصر بنا نمود و این همان است که در افسانه ها به عنوان مأوای مینوتاوروس از آن نام برده اند. لابیرنت جزیره کرت اکنون بکلی ناپدید شده است و من نمی دانم که آیا یکی از حکام دستور تخریب آن را داده و یا گذشت زمان باعث نابودی آن شده است. اما لابیرنت مصر به طور کامل تا همین امروز معمور (آباد) و برقرار می باشد.

دیودور سیسیلی در پنج فصل بعد، داستان دوازده پادشاه و آرامگاه مشترک آنها را به همان نحو که هردوت نوشته است، بازگو می نماید. دیودور همچنین تایید کرده که لابیرنت در محل اتصال کanal به دریاچه موریس قرار گرفته است. و اضافه می کند که: تزیینکاری ها و مجسمه های این بنا آنقدر زیبا و هنرمندانه است که بهتر از آن ممکن نیست.

423 سال پس از هردوت شاهد عینی دیگری به تماشای همان محل رفت. این شخص استرابون جغرافیدان یونانی بود (63 قبل از میلاد تا 26 بعد از میلاد). استرابون سفرهای زیاد و دور و درازی انجام داد و در یکی از همین سفرها در سال 25 (قبل از) میلادی به مصر رفت. کتاب تاریخ استрабون متاسفانه گم شده است، اما بخش بزرگی از اثر 17 جلدی او به نام *Geographica* باقی مانده است. استرابون در کتاب هفدهم این اثر، فصل 37، چنین نوشته است:

دریاچه موریس دریاچه ای بسیار بزرگ و عمیق است و آن را طوری ساخته اند که می تواند در ماههای طغیان رودخانه نیل، سیلانهای آن را بپذیرد و در خود جا دهد... کanal، دو مصب دارد که در دهانه آنها دریچه هایی تعییه شده و مهندسین می توانند به کمک این دریچه ها مقدار ورود و خروج آب را تنظیم کنند. بعلاوه لابیرنت هم در اینجا قرار دارد و آن بنایی است که در عظمت دست کمی از اهرام ندارد و در کنار آن آرامگاه پادشاهی قرار گرفته که سازنده و بانی لابیرنت بوده است... در آنجا تعداد بی شماری سالنهای ستون دار وجود دارد که سینه به سینه یکدیگر در یک صفحه قرار گرفته و دیواری آنها را احاطه کرده است... در پس

درهای ورودی، راهروهای فراوان و طولانی ای وجود دارد که به صورت شبکه ای تو در تو و پر پیچ و خم درهم تنیده اند، به طوری که اگر یک فرد غریبه بدون راهنمای وارد یکی از سالنها شود، محال است بتواند راه خروج از آن را پیدا کند.

یکی دیگر از پدیده های حیرت انگیز این ساختمان، سقف اتاقهای است. سقف هر اتاق از یک لاشه سنگ یکپارچه تشکیل شده است و حتی سقف راهرو های طولانی و عریض هم با یک تخته سنگ بسیار بزرگ پوشیده شده، به طوری که در هیچ جا از چوب یا سایر مصالح ساختمانی بجز سنگ خبری نیست. اگر کسی به پشت بام این بنا، که چندان بلند نیست، برود، در آنجا هم یک سطح سنگی را که از تخته سنگهای بزرگ تشکیل شده، مشاهده خواهد کرد... دیوارها هم از سنگهای بزرگ ساخته شده اند. در انتهای... آرامگاه قرار دارد که یک هرم مربع القاعده عظیم است. نام پادشاهی که در این مقبره دفن شده جسماند است... چنانچه با کشته یکصد استادیوم از این محل دور شویم به شهر ارسینو می رسیم که در قدیم الایام شهر تماسحها نامیده می شد... میزبان ما که شخص محترم و صاحب نفوذی بود و اشیاء مقدس را به ما نشان می داد، همراه ما به ساحل دریاچه آمد...

همانطور که می بینید استرابون هم مانند هردوت از عظمت صفات سنگی به کار رفته در لابیرنت شگفت زده شده بود. موضوع قابل توجه در گزارش استрабون، سکوت کامل او در مورد یکهزار و پانصد محوطه زیرزمینی لابیرنت است.

این سکوت چه معنی دارد؟ استرابون در زمان تسلط رومی ها به مصر سفر کرده بود. امپراتور گایوس ژولیوس سزار در سال 47 قبل از میلاد سپاه مصر را بختی شکست داد و معشوقه خود کلئوپاترا را ملکه مصر نمود. هفده سال بعد – یعنی 5 سال قبل از سفر استрабون (25 قبل از میلاد) – مصر به امپراتوری روم ملحق و به یکی از ایالات آن تبدیل شد.

1- Wilhelm Spiegelberg 2-Kimball Armayor 3- Hanno Beck 4- F. oertel

5- Mendes 6- Marrhos 7- Daedalos 8- Minos 9- Minotauros

10- Jsmandes 11- Arsinoe 12- هر استادیوم معادل 192 متر است

بنابراین مسلم و پر واضح است که کاهنان مصری در چنین زمانی به هیچ وجه حاضر نبودند دانش کهن و دفینه‌های گران بهای خود را در اختیار حاکمان جدید بگذارند. مصریان هم مانند دیگران، حرص و ولع ژولیوس سزار را در تصاحب غنایم گرانبهای، و نیز غارت‌های وحشت‌ناک سربازان رومی را خوب می‌شناختند. رفتار کاهنان مصری به احتمال زیاد با رفتار همکاران آنان در آمریکای مرکزی و جنوبی به هنگام یورش بیگانگان تفاوت چندانی نداشته است، یعنی که آنها هم خزانه‌ای و اشیاء گرانبهای خود را حتی المقدور پنهان کردند. هردوت هم که 423 سال قبل از استرابون از لابیرنث دیدن کرده بود، اجازه ورود به اتاق‌های زیرزمینی را نیافت. بنابراین جای شگفتی نیست که هیچ کس در مورد قبور زیرزمینی لابیرنث به استرابون حتی یک کلمه هم نگفت. اگر چه استرابون یونانی بود، اما به هر حال تابع امپراتوری روم محسوب می‌شد، چون در آن زمان یونان هم به روم تعلق داشت.

علاوه بر این باید یکبار دیگر هم تاکید نمود که فاصله میان سفر هردوت و دیدار استرابون حدود پانصد سال است. به عنوان مثال ساختمان کلیسا‌ای جامع کلن در سال 1248 آغاز شد و دویست سال بعد، بنای برج جنوبی آن تازه به محل استقرار ناقوسها رسیده بود. کل ساختمان کلیسا در سال 1880 تکمیل گردید. مسلمان‌ها و استاد کاران پانصد سال پیش دخمه‌های زیرزمینی و گورهای دست‌جمعی بزرگی را که در زیر پی این کلیسا قرار دارند بخوبی می‌شناختند و می‌توانستند اطلاعات زیادی در این مورد در اختیار علاقه مندان قرار دهند. اما امروزه به هیچ جهانگردی در این باره چیزی گفته نمی‌شود. فاصله زمانی میان هردوت و استرابون 423 سال است! در زمان هردوت کاهنان با افتخار و سر بلندی خاطر نشان می‌کردند که شخص بازدید کننده تنها نیمی از کل ساختمان را دیده است و نیم دیگر که در عظمت و جلال از قسمت فوقانی کمتر نیست، در زیرزمین قرار دارد. ولی در زمان استرابون، کاهنان یا در این مورد چیزی نمی‌دانستند و یا به دلایل سیاسی سکوت اختیار می‌کردند. البته این احتمال هم وجود دارد که شایعه‌ای در

مورد مقبره پادشاهان در زیر لاپیرنت، به گوش استرابون خورده، اما او در صحت شایعه شک داشته و از ذکر آن در کتاب خود امتناع نموده است.

یکصد سال پس از گزارش استرابون، کایوس پلینیوس سکوندوس مورخ رومی (61 تا 113 بعد از میلاد) یکبار دیگر به توصیف لاپیرنت مصر همت گماشت. در نوشه های او هم جزئیاتی به چشم می خورد که مورخین قبلی به آنها اشاره نکرده بودند. چنین به نظر می رسد که این مورخ رومی، منابعی در اختیار داشته که نه هر دوت و نه استرابون به آنها دسترسی نداشته اند. جالب اینکه پلینیوس در نوشه های خود به گزارش هر دوت استناد می کند، ولی در عین حال می کوشد تا اشتباهات او را جبران و گزارش او را تکمیل کند (کتاب سی و ششم از تاریخ طبیعت):

و نیز درباره لاپیرنتها باید سخن بگویم. این بناهای عجیب مولود فکر خلاقه بشر می باشند و برخلاف تصور بعضی از مردم، پدیده ای موهم نیستند و عین واقعیت می باشند. به هر کس که کوچکترین شکی در وجود این ساختمانها دارد می گوییم که هم اکنون هنوز یک چنین ساختمانی در منطقه هراکلیون مصر وجود دارد که در عین حال قدیمی ترین آنهاست و بنا به گفته قدمای در سه هزار و ششصد سال پیش توسط پادشاهی به نام پته زوخوس یا تیتوس ساخته شده است و بنابراین، نظر هر دوت که نوشه است لاپیرنت به وسیله دوازده پادشاه که آخرین آنها پزامتیک نام داشت بنا شده، ظاهراندار است. در مورد علت ایجاد این بنا دلایل مختلفی گفته می شود... جای هیچ شکی نیست که دِدالوس، لاپیرنتِ جزیره کرت را بر اساس الگوی همین ساختمان بنا کرده، اما آنچه او ساخته، از نظر عظمت یک صدم الگوی اصلی یعنی لاپیرنت مصر است... پس گفتیم که لاپیرنتِ دِدالوس از نظر قدمت در مرحله دوم – یعنی پس از لاپیرنت مصر – است. لاپیرنت سوم در لمینیوس و لاپیرنت چهارم در ایتالیا قرار داشت. تمام این بناهای از سنگهای صیقلی ساخته شده و دارای اتفاهات گنبدی شکل است. ورودی لاپیرنت مصر از سنگهایی با معماری شبیه به معماری شهر پاروس ساخته شده که این امر مرا به تعجب و داشت. اما بجز این مورد، تمام ساختمان از تخته سنگ خارا ساخته شده و گذشت

قرنها هیچ گونه خدشه ای به آن وارد نکرده است و با وجودی که هر اکلیونها از هیچ کوششی برای تخریب این بنا – که از نظر آنها منفور می باشد – کوتاهی نکرده اند، اما لابیرنت هنوز هم سالم و پا بر جاست... علاوه بر این، در لابیرنت معابدی برای تمام ارباب انواع مصری ساخته اند. چهل معبد هم به الهه های خشم و انتقام اختصاص داده اند. چندین هرم که هر یک از آنها چهل ذراع ارتفاع دارد و قاعده آنها مساحتی حدود شش جریب را اشغال کرده است نیز در کنار لابیرنت قرار دارد. سیاح غریبی چون من که برای رسیدن به این منطقه، مسافتی طولانی طی کرده و خسته شده است، اکنون به شبکه پیچ در پیچی از راهروهای مختلف می رسد که همچون کلافی سردرگم در هم فرو رفته اند. علاوه بر این راهروها، در قسمت فوقانی، اتاقهای بزرگ غذا خوری هم وجود دارد. در قسمت تحتانی که برای رسیدن به آن باید از نود پله پایین رفت، سالنهای بزرگی وجود دارد که در آنها ستونهای تزئینی بزرگ، تصاویر و مجسمه های مختلفی از ارباب انواع، مجسمه های نیم تنہ پادشاهان و انواع تصاویر و مجسمه از موجودات عجیب و نفرت انگیز به چشم می خورد. برخی از خانه ها را طوری ساخته اند که به هنگام باز کردن در، صدای رعد آسا و وحشتناکی به گوش می رسد. انسان مجبور است قسمت عده لابیرنت را در تاریکی مطلق بپیماید. در آن طرف دیوار، ساختمانهای بزرگ دیگری وجود دارد که به جناحهای طرفین موسومند. چند خانه هم در محوطه های زیرزمینی ساخته اند.

گزارش هردوت درباره لابیرنت از تمام گزارشهای مورخین باستانی مفصل تر است که البته علت آن مشخص می باشد: هردوت نخستین مورخ خارجی بود که از این بنا بازدید نمود. شرح مشاهدات عینی هردوت و آنچه که کاهنان مصری در مورد ساختمانهای زیرزمینی لابیرنت به او گفته بودند، از نظر فاصله زمانی از سایر گزارشها بسیار قدیمی تر است و یا به عبارتی دیگر از همه به واقعیتی که در دور دست زمان قرار دارد، نزدیکتر می باشد.

- | | | | |
|---------------------------|---------------|---------------|-----------|
| 1- Cajus Plinius Secundus | 2- Heraklion | 3- Petesuchus | |
| 4- Thitoes | 5- Psammetich | 6- Leminos | 7- Parros |

هر چند که مورخین مختلف برای بانی لابیرن特 اسامی متفاوتی ذکر کرده اند، اما همه آنها در نکات اساسی متفق‌القولند: این مجتمع تودرتو و پیچ در پیچ در ساحل دریاچه موریس بنا شده است. در اطراف آن کانالهای مصنوعی آبیاری وجود دارد و تمام این مجموعه از شهر تماسحها چندان دور نیست. ساختمانهای فوقانی این مجتمع یک شاهکار فوق بشری به حساب می‌آیند و سقفها تماماً از سنگ است (هردوت، استرابون، پلینیوس). دیوارها هم از تخته سنگهای صیقلی بسیار بزرگی تشکیل شده است. در ساختمان لابیرن特 از چوب استفاده نشده بود (استرابون، پلینیوس) و در مجاورت بلا واسطه آن حداقل یک و یا چند هرم قرار داشت (هردوت، استرابون، پلینیوس). هردوت و پلینیوس به اتاقها و محوطه‌های زیرزمینی اشاره کرده اند و هردوت و دیودور از دو هرم دیگر خبر داده اند که از میان آب دریاچه مصنوعی سر برآورده بود. و بالاخره پلینیوس تنها کسی است که از وجود مجسمه ارباب انواع و مجسمه انواع موجودات عجیب و نفرت‌انگیز خبر داده است.

بر سر این مجتمع ساختمانی عظیم و افسانه‌ای که تمام مورخین باستانی با چنین آب و تابی درباره اش قلمفرسایی کرده اند، چه آمده است؟

اکثر باستان شناسان و مصر شناسان معتقدند که این لابیرن特 مدت‌ها پیش یعنی در سال 1843 به وسیله ریچارد لپسیوس (1810 تا 1884) باستان شناس مشهور و سرشناس آلمانی کشف شده است. بنابر نظر این مصر شناس، مجتمع ساختمانی لابیرن特 همان آرامگاه هرمی شکل فرعون آمنم هت سوم (1844 تا 1797 قبل از میلاد) و ویرانه‌های اطراف این هرم است که لپسیوس آنها را در تاریخ یاد شده، در نزدیکی آبادی الفیوم امروزی کشف کرد.

باستان شناس سرزنش

آیا این نظریه درست است؟ چه چیزی لپسیوس را متقادع کرد که موفق به کشف لابیرن特 شده است؟ آیا یکهزار و پانصد اتاق زیرزمینی را کشف کرده بود؟ آیا مقبره دوازده پادشاه را یافته بود؟ آیا لپسیوس و سایر افراد عضو تیمی که از

سوی کشور پادشاهی پروس تحت عنوان هیات تحقیقاتی – اکتشافی به مصر به شمال آفریقا آمده بودند، موفق به کشف تخته سنگ‌های بسیار عظیم و یا صفات صیقلی شده سنگی فوق العاده بزرگ (هردوت) شده بودند؟ آیا حفاران انواع و اقسام مجسمه‌های عجیب و نفرت‌انگیز (پلینیوس) و یا راهروهای پیچ در پیچ و متقطع (استرابون) را پیدا کرده بودند؟

خیر، هیچ یک از این نشانه‌ها پیدا نشده بود!

ریچارد لپسیوس که فرزند یکی از کارمندان عالی رتبه دولت پروس بود، در قرن گذشته سرآمد باستان شناسان آلمانی و یک اعجوبه بلا منازع به حساب می‌آمد. او رفتاری غیر متعارف داشت. خیلی زود هیجان زده می‌شد، دیوانه کار بود، مردی خود خواه، بدین و لجوچ محسوب می‌شد، اما در عین حال شخصیتی جذاب و مسحور کننده داشت.

لپسیوس جوان در سال 1833 به پاریس رفت. در آن زمان یک سال از درگذشت ژان فرانسوا شامپلیون که در سال 1822 موفق به کشف رمز و خواندن هیروگلیف‌های مصری شده بود، می‌گذشت. لپسیوس اگرچه نمی‌توانست خط هیروگلیف مصری را بخواند، اما شدیداً واله و شیدای کار شامپلیون شده بود و به نحوی کاملاً غریزی و به تبع حس ششم خود، احساس می‌کرد که سیستم کشف رمز شامپلیون کامل و همه جانبیه نیست. لپسیوس با ایپولیتو روسلینی که یکی از شاگردان شامپلیون بود طرح دوستی ریخت و با او به مکاتبه پرداخت. سه سال بعد، این دو نفر در شهر پیزا با هم دیدار کردند. در این فاصله لپسیوس خواندن متون نوشته شده با هیروگلیف مصری را فرا گرفته بود. او خیلی زود متوجه شد که شامپلیون هیروگلیف‌ها را علایم اختصاری ای می‌داند که اگر چه دارای معنا می‌باشند، اما از نظر زبانشناسی ناکامل و ناقصند. لپسیوس کار پر ارزش شامپلیون را با اضافه کردن یک کشف بسیار گرانبها و مهم تکمیل نمود؛ او ثابت کرد که هیروگلیف‌های مصری تنها علایم اختصاری نیستند، بلکه در عین حال علایمی آوایی و جمله ساز نیز می‌باشند. لپسیوس با پشتکاری خارق العاده تمام متون هیروگلیفی را که در اروپا وجود داشت کپی و ترجمه نمود.

در سال 1841 دوستان متنفذ لپسیوس – و از جمله الکساندر فون هومبولت – دست به دامان اعیلحضرت فریدریش ویلهلم چهارم پادشاه پروس شدند و از او خواستند تا نظر به ذکاوت ذاتی و همت بلندی که در وجود وی نهفته است! دستور تشکیل یک هیات علمی – اکتشافی را برای حفاری در مصر صادر کند و ریچارد لپسیوس را که در این میان چندین کتاب و رساله در مورد مصر باستان تالیف و منتشر کرده بود به ریاست این هیات برگزیند. پادشاه پس از مدتی تردید با این پیشنهاد موافقت نمود. در اوت 1842 کشتی حامل هیات علمی – اکتشافی کشور پادشاهی پروس از بندر هامبورگ به سوی مصر حرکت کرد. در میان اعضای این هیات یک نقاش، یک رسم و گرافیست، یک نفر متخصص قالب گیری با گچ و دو آرشیتکت نیز وجود داشت. هیات مزبور سی جعبه لوازم و ابزار مورد نیاز خود را نیز به همراه برد. به واقع پادشاهی پروس برای این هیات سنگ تمام گذاشته بود!

لپسیوس بمحض ورود به مصر از سوی ولیعهد این کشور مورد استقبال قرار گرفت، دولت مصر انواع مجوزهای اکتشاف و حفاری را در اختیار او قرار داد و حتی ولیعهد مصر موکدا از وی خواست تا تمام کشفیات و دفینه های باستان شناسی را که از دید لپسیوس ارزشمند و قابل توجه می باشند، به پادشاه پروس هدیه کند!

هنوز در مصر کسی به فکر فهرست برداری از یافته های باستان شناسی نیفتاده و شخصیتی چون اگوست ماریت هنوز پا به عرصه فعالیت در مصر نگذاشته بود، اروپایی ها در سرزمین نیل همچون کسی که بر سر خوان یغما نشسته باشد، هر کاری که می خواستند می کردند. همین آقای لپسیوس در طول سالهای فعالیتش در مصر، بیش از دویست جعبه بزرگ از گرانبهاترین یافته های باستان شناسی را به برلین فرستاد. در میان این آثار باستانی، اشیایی چنان مهم وجود دارد که مصر از سالها پیش درخواست عودت آنها را به قاهره مطرح کرده است. این آقای ریچارد لپسیوس انسان از خود راضی و عجیبی بود: در سالروز تولد پادشاه پروس دستور داد پرچم کشورش را بر فراز هرم خوپس به اهتزاز درآورند و در راهروهای درون هرم سرود ملی پروس را بنوازنند! به دستور لپسیوس، کارگران مصری مقدار زیادی هیزم به نوک اهرام ثلثه حمل کردند و در شب کریسمس سال

1842 همراه با ترجم سرودهای مخصوص شب کریسمس، این هیزمها را آتش زند. فلیپ فان دن برگ در کتاب طنز آمیزش به نام بزرگترین ماجراهای باستان شناسی می نویسد:

و اما آقای ریچارد لپسیوس که به برکت وجود فردریش ویلهلم به ریاست هیات اکتشافی اعزامی به مصر منصوب شده بود چه می کرد؟ وی در حالی که لباسی تیره رنگ به تن داشت و شمعی به دست گرفته بود، در میان حاضرین می خرامید و برای همگی کریسمسی مبارک آرزو می کرد. در این میان در تابوت سنگی خنوبس، فرعون مصر... یک درخت کوچک و جوان خرما (به جای درخت کاج) قرار داده و بر روی برگهای آن شمعهای روشنی گذاشته بودند.

لپسیوس علاوه بر همه اینها مردی احساساتی بود که علاقه زیادی به خواندن آواز داشت و کارگران مصری را نیز به خواندن آواز در حین کار دعوت می کرد. خلاصه اینکه همه مردم قاهره از کارهای این مرد انگشت به دهان مانده بودند!

هیات اعزامی کشور پادشاهی پروس در مصر چه پیدا کرد؟

هیات اکتشافی کشور پادشاهی پروس در ماه مه 1843 جیزه را ترک گفت. لپسیوس هدف دیگری را مد نظر قرار داده بود و آن هم کشف لابیرنت بود. او گزارشها و روایات باقیمانده از هردوت، استرابون و سایرین را می شناخت و خیلی دقیق می دانست که لابیرنت را در کجا باید پیدا کند. چطور؟

در یکصد و بیست کلیومتری جنوب غربی قاهره، درست در وسط کویر، منطقه ای سرسبز و حاصلخیز قرار دارد که دشت فیوم نامیده می شود. از هزاران سال پیش این دشت حاصلخیز به وسیله ژرمه ای (کanal آب) که بحر یوسف نام دارد به رودخانه نیل متصل است.

- 1- Richard Lepsius 2- Amenemhet III 3- Jean – Francois Champollion
4- Rossellini 5- Alexander von Humboldt 6- Friederich Wilhelm IV

در بیست و پنج کیلومتری شمال غربی شهر الفیوم دریاچه کم عمقی به نام دریاچه قرون قرار دارد و بسیاری از باستان شناسان معتقدند که این دریاچه همان دریاچه موریس است که هردوت از آن نام برده است. سه هزارو هفتصد سال پیش، فرعون سه سوس تریس دوم (1897 ق.م. قبل از میلاد) در این دشت سرسبز و مینووش که در محاصره صخره های خشک و تپه های شن روان قرار دارد، هرمی بنا نهاد.

قبل ذکر کردیم که دیودور سیسیلی چنین روایت کرده است که بنیان گذار و سازنده لابیرن، مندس نام دارد که بعضی از مردم او را ماروس هم می نامند. مانه تو نام این پادشاه را لاماریس ذکر کرده است و پلینیوس این نام و نام دریاچه موریس را مرتبط به هم دانسته است. حال، از سوی دیگر می دانیم که فرعون آمن هت سوم (1844 ق.م. قبل از میلاد) به هنگام تاج گذاری نام مارهس را برای خود انتخاب کرده بود و دقیقا همین فرعون قصر تابستانی و هرم مخصوص خود را به هواوارا که در چهل کیلومتری ساحل کنونی دریاچه قرون قرار دارد، منتقل کرده بود. بعلاوه، در قدیم الایام، پایتخت منطقه فیوم، کrokodilon polis یا شهر تماسحها نام داشت. این شهر در دوران باستان مرکز فرهنگی آیینهای پرستش سوبک یا رب النوع تماسحها محسوب می شد. ایجاد یک رابطه فکری میان این واقعیات، کار دشواری نبود: لابیرن را باید در نزدیکی شهر تماسحها جستجو نمود، سازنده لابیرن ماروس نام داشت و این دقیقا همان نامی است که فرعون آمن هت سوم به هنگام تاجگذاری بر خود نهاده بود. از طرف دیگر همین فرعون در دشت سرسبز فیوم برای خود هرمی ساخته بود. بنابراین پر واضح است که لابیرن را باید در مجاورت بلا واسطه این هرم جستجو نمود. کاملاً منطقی به نظر می رسد، این طور نیست؟

- | | |
|-------------------|----------------|
| 1- Ph. Vandenberg | 2- Qaroun |
| 4- Marhes | 5- Hawara |
| 7- Paul Lucas | 8- P.D. martin |

- | |
|---------------------|
| 3- Sesostris II |
| 6- Krokodilon polis |
| 9- Charles Philip X |

لپسیوس نخستین فردی نبود که در دشت فیوم برای یافتن لابیرن特 به کاوش پرداخت. در سال 1714 پُل لوکاس سیاح و دانشمند فرانسوی مدتی در کنار دریاچه قرون رحل اقامت افکند، چون معتقد بود که بقایای دو هرمی که هردوت راس آنها را در امواج دریاچه دیده بود، باید در همین جا قرار داشته باشند. اما وقتی که لوکاس قایقهای سبک و خطرناک ماهیگیرانی را دید که می خواستند او را به آن سوی دریاچه ببرند، ترسید و از ادامه کاوش صرف نظر نمود.

در ژانویه 1810، دکتر پی. دی مارتین که از مهندسین سپاه ناپلئون در مصر بود، با شتر از وسط کویر گذشت و خود را به فیوم رسانید. صحرانشینان بومی که از قدرت بدنی و تحمل زیاد او شگفت زده شده بودند، به یاریش شتافته و با علاقه و طیب خاطر اطلاعات خود را در اختیار وی گذاشتند. اما دکتر مارتین هم نتوانست لابیرن特 را پیدا کند!

در سال 1828 کارل فلیپ دهم پادشاه فرانسه (1757 تا 1836) ریاست یک هیات علمی تحقیقاتی را که عازم مصر بود به ژان – فرانسوا شامپلیون که موفق به ترجمه هیروگلیف‌های مصری شده بود، سپرد. شامپلیون که مردی حساس و ضعیف البینه اما بسیار باهوش و با استعداد بود، مدت‌ها به عیث دشت فیوم را جستجو کرد، اما موفق به کشف لابیرن特 نشد.

و بالاخره یک سال قبل از لپسیوس، یک هیات تحقیقاتی فرانسوی به هرم آمنم هت سوم رسید. البته در این نقطه چند دیوار کوتاه و مخروبه و تعدادی ستون شکسته در اطراف پراکنده بود، اما از بقایای یک مجتمع ساختمانی عظیم و غول پیکر هیچ اثری دیده نمی‌شد.

ژولیوس سزار در تاریخ دوم اوت سال 46 قبل از میلاد، پس از پیروزی در انطاکیه، این سه واژه مشهور را با پیک سریع به شهر رُم فرستاد: *veni – vidi – vici* (آمدم – دیدم – پیروز شدم!)

وضعیت لپسیوس هم دقیقا همین گونه بود: آمد و دید و پیروز شد! لپسیوس بلاfacile پس از ورود به فیوم با اطمینان کامل و بی آنکه کوچکترین شکی به خود راه دهد، چنین یاد داشت کرد:

ما در روز نوزدهم ماه مه به راه خود ادامه دادیم و در روز بیست و سوم در فیوم بر روی خرابه های لابیرنت، چادرهای خود را برپا نمودیم. محل لابیرنت دقیقا همانجا بود که از مدتها قبل بدرستی تشخیص داده بودم و یک نگاه سطحی و گذرا کافی بود تا صحت نظر من ثابت شود.

پیشداوری های عجیب و غیر علمی و شخصیت از خود راضی لپسیوس بهتر از همه جای دیگر در نامه هایی منعکس است که او برای مسئولین هیات، به برلین می فرستاد:

ما از روز بیست و سوم ماه مه در جنوب هرم موریس و بر روی خرابه های لابیرنت چادر زده ایم و مستقیما به هدف مورد نظر رسیده ایم و بنابراین کاملا حق داریم که اینجا را لابیرنت بنامیم. اصلا فکر نمی کردم که کسب این اطمینان قطعی برای من تا این حد آسان باشد.

آقای لپسیوس با همین چند جمله کوتاه، مشکل کشف لابیرنتی را که هردوت توصیف کرده بود، حل کرد، فیصله داد و به بایگانی سپرده! در حالی که اگر کمی بیشتر دقت کنیم، متوجه می شویم که هیچ یک از یافته های لپسیوس با توضیحات آن مورخ باستانی تطابق ندارد. لپسیوس از دهات اطراف تعدادی مرد و کودک استخدام کرد: برای آنان نگهبانانی تعیین کرد و دستور دادم که غذای آنها را هم تدارک ببینند، هر روز صبح آنها را سرشماری می کنیم و دستمزد شان را در غروب همان روز می پردازیم. دستمزد هر مرد بالغ یک پیاستر است که تقریبا معادل دو پول نقره می باشد. دستمزد کودکان نیم پیاستر است و اگر کار خود را خیلی خوب انجام دهند گاهی هم سی پارا به آنها می دهیم. هر کارگر باید یک بیل، یک کلنگ و یک زنبیل حصیری با خود به محل کار می آورد، البته زنبیل کودکان، کوچکتر از زنبیل کارگران بالغ بود. لپسیوس دستور داد کارگران همزمان پنج نقطه مختلف را خاکبرداری کنند. کارگران بالغ وظیفه کندن زمین و پر کردن زنبیل ها را به عهده داشتند و کودکان و افراد مسن زنبیلهای پر از خاک را به بیرون از محوطه حفاری حمل می کردند. نگهبانان مواطن صحت انجام کار بودند و ضمنا کارگران را به خواندن آواز هم تشویق می کردند!

لپسیوس پس از چند روز حفاری، میدانی را از زیر خاک بیرون کشید و در آن بقایای ستونهایی از سنگ آهک و سنگ خارا پیدا کرد. این سنگها به قول خود او تقریباً شبیه به سنگ مرمر بودند. در صورتی که به توصیف هردوت ستونهای لابیرنت از سنگ مرمر سفید و صیقلی ساخته شده بود. بنابر گزارش لپسیوس، او موفق شد صدھا اتاق و اتاقک کوچک که در کنار هم و یا بر روی یکدیگر قرار داشتند پیدا کند:

اکثر این اتاقها فوق العاده کوچک، بعضی ها هم کمی بزرگتر و برخی هم بزرگ بودند و در همه آنها ستونهایی دیده می شد... سیستم استقرار درهای ورودی و خروجی اتاقها فاقد نظم و قاعده مشخصی بود، به طوری که توصیف هردوت و استрабون در این مورد کاملاً صحت داشته و با وضعیت این بنای مخروبه کاملاً مطابقت دارد.

واقعاً؟

باستان شناسان علیه مورخین

پس ستونهای پر از نقش برجسته های زیبا (هردوت) کجاشد؟ آن راهروهای پیچ در پیچ و متقطع (استрабون) کجاست؟ سقفهایی که از یک تخته سنگ یکپارچه تشکیل شده اند کجاست؟ راهروهایی که سقف آنها را لاشه سنگهای فوق العاده بزرگی پوشانده اند (استрабون)، کجاست؟ لپسیوس اتاقهای کوچک و یا اتاقکهای بسیار کوچکی پیدا کرد – در صورتی که هردوت از سالنهای بزرگ به تالارهای صد ستون و از آنجا به سالنهای دیگر و حیاطهای دیگر رفته بود. در نوشته های هردوت و مورخین بعدی هیچ اشاره ای به اینکه برای عبور از راهروها و درها نیاز به خریدن و خم شدن است، نشده.

لپسیوس در مورد ساختمانی که خاکبرداری کرده بود چنین می نویسد:
طرز استقرار ساختمانها به گونه ای است که سه بنای بزرگ به عرض سیصد پا پیرامون یک میدان چهار گوش واقع شده است که ششصد پا طول و حدود

پانصد پا عرض دارد. ضلع چهارم میدان چسبیده به هرمی است که در قسمت عقب قرار دارد و محیط قاعده آن به سیصد پا می‌رسد.

این توصیف را چگونه می‌توان با نوشته هردوت که خبر از دوازده حیاط سرپوشیده داده است، منطبق نمود؟ آیا این توضیحات با نوشته مورخین باستانی در مورد مجسمه‌های عظیم و نقش بر جسته‌های بزرگ و وجود یک بنای خارق العاده و مافوق بشری هماهنگی دارد؟ لپسیوس شخصاً اذعان کرده که در خرابه‌های اتفاقها ... هیچ اثری از کتیبه‌پیدا نکرده است، در صورتی که هردوت با شکفتی در مورد دیوارهای پوشیده از کتیبه‌های نقش بر جسته قلمفرسایی کرده است. لپسیوس نوشته است که میدان بزرگ مرکزی به وسیله یک دیوار طولانی به دو قسمت تقسیم شده است، در حالی که هردوت می‌گوید دوراً دور تمام ساختمانها تنها یک دیوار کشیده شده است. پلینیوس دو هزار سال پیش گزارش داد که: ... با پایین رفتن از نود پله به گالاری‌های زیرزمینی می‌رسیم. نود پله؟ پس گالاری‌ها در عمق نسبتاً زیادی قرار داشته‌اند. اگر ارتفاع هر پله را تنها 20 سانتی‌متر محاسبه کنیم، گالاری‌های مورد نظر باید در عمق 18 متری سطح زمین (سطح زمین در آن زمان نه حالا!) قرار داشته باشند. اما در گزارش لپسیوس هیچ اشاره‌ای به این موضوع نشده است. پلینیوس همچنین نوشته است: چند خانه نیز در سردارهای زیرزمینی قرار دارند. اما لپسیوس هیچ اثری از این خانه‌های زیرزمینی پیدا نکرد و به طریق اولی، او هیچ مقبره یا تابوتی که متعلق به فراعنه اساطیری مصر باشد کشف ننمود.

بله، به قول رومیها افتخار عالم اینچنین، ساده زایل شده و از دست می‌رود! فرضیه اصلی لپسیوس که می‌گفت هرم فرعون آمنم هت سوم همان هرمی است که لابیرنت در زیر آن قرار دارد، از همان ابتدا غلط اندر غلط بود و این پروسی لجوج بی جهت بر آن اصرار می‌ورزید. اگر لپسیوس به جای نگاهی سطحی و گذرا به خرابه‌ها، عقل خود را به کار می‌انداخت، خود او هم متوجه اشتباهش می‌شد. بسیار خوب، نام ماروس که دیودور سیسیلی آن را ذکر کرده، در عین حال نام سلطنتی فرعون آمنم هت سوم نیز هست، ولی چرا لپسیوس با آن همه

اصرار و لجاجت به این نام چسبید؟ مگر مورخین باستانی به هنگام ذکر نام بانی و موسس لابیرنت تنها از همین یک اسم ماروس استفاده کرده بودند؟ خیر، آنان اسامی مختلفی ذکر کرده اند و من در اینجا فهرست این نامها را یاد آور می شوم : هردوت: دوازده پادشاه که تنها یکی از آنها را نام برده است: پِزامتیکوس که پنجاه و چهار سال بر مصر حکومت کرد.

دیودور: مِندِس یا ماروس و نیز پِزامتیکوس و همچنین موریس.

پلینیوس: په ته زوکوس یا تیتوس و نیز موتروِس و موریس.

مانه تو: لامارس

هیچ معلوم نیست که چرا باید نام ماروس را که شاید همان آمنم هت سوم باشد، بر دیگر اسامی ترجیح داد. اتفاقاً بر عکس، واقعیات موجود چنین اقتضا می کند که این فرعون را به عنوان سازنده و بانی لابیرنت نپذیریم. ذیلاً این نظر خود را مستدل می کنیم :

قضیه ای پر از تضاد و تناقض

به نوشته های هردوت مراجعه می کنیم : در گوشه انتهایی لابیرنت هرمی به ارتفاع چهل کلافتر قرار دارد که بر روی آن مجسمه ها و نقوش بزرگی کنده کاری شده است. استرابون هم در این مورد چنین نوشته است: در انتهای... یک هرم مربع القاعده قرار دارد که طول قاعده آن تقریباً چهار پُلْتَرا است... اگر با کشتی از کنار آن بگذریم ...

طبق اطلاعات هردوت، طول قاهره هرم تقریباً 71 متر و بر اساس داده های استрабون طول قاعده آن 120 متر بوده است. اما طول قاعده هرم آمنم هت سوم در نزدیکی هاورا یکصد و شش متر است و بنابراین با هیچ یک از دو عدد فوق وفق ندارد. هم هردوت و هم استрабون در این نکته متفق القولند که هرم در گوشه انتهایی لابیرنت قرار گرفته است. این مطلب در مورد هرم هاورا صدق نمی کند. هرم آمنم هت سوم در هیچ یک از گوشه های ساختمان بنا نشده، بلکه هم محور با خرابه های معبد ساخته شده است. هردوت به چشم خود نقوش و مجسمه های بزرگی را دیده

بود که بر روی هرم کنده کاری شده بودند. این موضوع به هیچ وجه در مورد هرم هاوارا صدق نمی کند، چون این هرم از خشت خام ساخته شده و در خشت خام اصولاً نمی توان کنده کاری کرد، تا چه رسد به نقوش و مجسمه های عظیم!

حال نظر خواننده علاقمند را به یک تضاد چشمگیر و باور نکردنی دیگر جلب می کنم : تمام مورخین باستانی که لاپیرنت را شخصاً مشاهده کرده و از آن بازدید نموده بودند، آن را یک بنای حیرت انگیز و معجزه آسا، مملو از کتیبه و نقوش و مجسمه های بزرگ، یک اثر مافوق بشری و خارق العاده (هردوت)، اثربرتر از آن ناممکن و محال است (دیودور)، ساخته شده از تخته سنگهای تراشیده شده ای با ابعاد مافوق تصور (استرابون) و با تخته سنگها و صخره های بزرگی از جنس سینیت (پلینیوس) و غیره توصیف کرده اند. حال آیا باید بپذیریم که همین آمنم هت سوم که چنین بنای مجلل، فاخر و خارق العاده ای را به وجود آورده، حاضر شده برای شخص خود و به عنوان مقبره خانوادگی، هرمه ای از بدترین، ارزانترین، زشت ترین و کم دوام ترین مصالح ساختمانی بسازد؟ آیا قابل قبول است کسی که برای بنای لاپیرنت از بهترین و مقاومترین مصالح موجود دریغ نداشته، آرامگاه شخصی خود را با خشت خام بسازد؟ چه تناقض عجیبی! بهتر است در این مورد از بحث بیشتر صرف نظر کنیم، زیرا که زبان واقعیات از هر زبانی گویاتر و قانع کننده تر است!

هر فرعونی به آثاری که ساخته بود افتخار و مبارکات می کرد. حاکمین سرزمین نیل در لوحة ها و کتیبه های متعدد، آثار و ابنيه ای را که به وسیله آنها ساخته شده و یا مورد تعمیر قرار گرفته، ذکر کرده اند. اگر که فرعون آمنم هت سوم واقعاً سازنده و بانی لاپیرنت (که به گفته هردوت عظمت آن حتی از اهرام هم بیشتر است) می بود، بدون شک دستور می داد در کتیبه های متعدد به تمجید و تحسین این شاهکار مسلم بپردازند و فرعونی را که بانی آن بوده بستایند. اما حتی یک کتیبه در این مورد پیدا نشده است. لپسیوس در یکی از اتفاکها و بر روی یکی از ستونهای نیمه مخروب، لوحة ای با نام آمنم هت سوم پیدا کرد و به درستی به این نتیجه رسید که سازنده و صاحب هرم، معلوم و مشخص است. چهل و پنج سال پس

از لپسیوس، سر فلیندرس پتری باستان شناس شهر انگلیسی (1853 تا 1942) در محوطه داخلی هرم، تابوت سنگی آمنم هت سوم و دختر او را پیدا کرد. آرامگاه این دو نفر یک بلوک یکپارچه عظیم از جنس کوارتزیت زرد بود که ۱/۲۲ متر ضخامت داشت و آن را در زمین دفن کرده بودند. این تابوت آنچنان محکم و استوار بود که می‌توانست کوهی از خشت خام را که بر روی آن چیده بودند، تحمل کند و بالاخره کارگرانی که به کندن نقب مشغول بودند، در نزدیکی هرم به یک مجسمه ۱/۶۰ متری از جنس سنگ آهک برخورند که فرعون آمنم هت سوم را در حالت نشسته، نشان می‌داد. بر روی هیچ یک از این یافته‌ها حتی یک هیروگلیف در این مورد که آمنم هت سوم سازنده یا بانی لاپیرنت بوده است دیده نمی‌شد. پتری تابوت آمنم هت را به صورت دست نخورده و سالم پیدا کرد. اگر این فرعون لاپیرنت را ساخته بود، محل بود در آرامگاهش کتیبه‌ای در مدح این شاهکار مسلم وجود نداشته باشد. هیچ فرعونی در طول تاریخ بی‌جهت از چنین برگه زرینی صرف نظر نکرده است!

عجیب اینکه همین آمنم هت سوم در دهشور در ۲۰ کلیومتری قاهره برای خود یک هرم دیگر هم ساخته است. مردم عادی این هرم را هرم سیاه می‌نامند، چون خشت خام آن را با گل و لای تیره رنگ رودخانه نیل قالب زده بودند. سنگ انتهایی یا نوک این هرم، یک بلوک یکپارچه سیاهرنگ از جنس سنگ خارا به ارتفاع ۱/۴۰ متر است که هم اکنون در موزه ملی مصر در شهر قاهره نگهداری می‌شود. بر روی این تخته سنگ، کتیبه‌ای کنده کاری شده است. در زیر بالهای گسترده هوروس رب النوع حافظ مصر، هیروگلیف هایی دیده می‌شود که به صراحت اعلام می‌کنند بانی و سازنده هرم، فرعون آمنم هت سوم است. اما در هیچ جا به این موضوع که سازنده لاپیرنت هم همین فرعون است، اشاره‌ای نشده. در همین اوآخر باستان شناسان آلمانی موفق شدند علاوه بر تابوت سنگی اصلی که جنازه‌ای در آن قرار نداشت، تابوت دو تن از همسران آمنم هت سوم را هم پیدا کنند. بر روی این تابوتها هم هیچ اشاره‌ای به موضوع نشده بود که خداوندگار و همسر این زنان متوفی در عین حال سازنده لاپیرنت نیز می‌باشد.

در سالهای گذشته کتابهای زیادی در مورد مصر خوانده ام که به وسیله باستان شناسان باهوش و تیزبین نوشته شده اند. در تمام این کتابها ذکر شده که هرم آمنم هت سوم همان هرمی است که لابیرنوت در زیر آن قرار دارد. کشف لابیرنوت توسط لپسیوس هم در تمام این کتب ذکر شده است. اما متاسفانه تمام این نوشته ها تکرار مکرات است: نویسنده‌گان این کتب، موضوع را بدون تحقیق و بررسی از روی کتابهای قبلی کپی کرده و بدین ترتیب کوهی از مطالب تکراری و نادرست روی هم جمع شده است. این رویداد تاسف بار در زمانی انجام می‌گیرد که تحقیقات جدید باستان شناسی ثابت کرده است تعداد زیادی از دیوارهای پست و کوتاه و اتفاکهای کشف شده توسط لپسیوس و کارگران آوازه خوان او، در واقع متعلق به دوران یونانی ها و رومی هاست! آمنم هت سوم، فقط هرم گلی و چند معبد را در نزدیکی آن ساخته بود و این این بینیه هیچ گونه رابطه ای با لابیرنوت هردوت و آنچه که او و سایر مورخین باستانی به چشم دیده بودند، ندارد.

تا اینجای کار نشان دادیم که یافته های باستان شناسی آقای لپسیوس به هیچ وجه با توصیفات و توضیحات مورخین باستانی در مورد لابیرنوت تطابق ندارد. حال به سراغ علم جغرافی می‌رویم تا نشان دهیم که محل بنای لابیرنوت هم با جایی که لپسیوس حفاری کرده، از زمین تا آسمان تفاوت دارد.

دریاچه ای خشک می‌شود

هردوت نوشته است که لابیرنوت و هرم هر دو در ساحل دریاچه موریس قرار دارند. او این دریاچه را ساخته دست بشر دانسته و می‌نویسد که این شاهکار معجزه آسا محیطی معمول 300 استادیوم دارد... و طول آن حتی با ساحل دریای مصر قابل مقایسه است. اگر فاصله فوق را با مقیاسهای امروزی بسنجیم، به این نتیجه می‌رسیم که محیط دریاچه مورد نظر هردوت حدود **640** کیلومتر بوده است. $(300 * 192m = 57600m = 57/6 \text{ k.m})$ برای مقایسه یاد آور می‌شوم که محیط بزرگترین دریاچه آلمان 259 کیلومتر است و بنابراین وسعت دریاچه موریس (به توصیف هردوت) باید دو برابر بزرگترین دریاچه آلمان بوده باشد.

البته ممکن است راهنمایان مصری ارقام غلط و اغراق آمیزی در اختیار هر دوست گذاشته باشند و یا شاید هم ارقام مربوطه از زبان مصری به غلط به یونانی ترجمه شده باشد. به هر حال کمیت ارقام چندان مهم نیست، مهم این است که لابیرنت و هرم هر دو در ساحل دریاچه قرار داشتند، چون استرابون هم به عظمت دریاچه اشاره کرده و می‌نویسد: اگر با کشتی از کنار این بنا (منظور لابیرنت است – مولف) بگذریم ... چنین به نظر می‌رسد که این مورخ شخصاً در محل حضور داشته است، چون در قسمتی از کتاب خود می‌نویسد: میزبان ما که یکی از مردان متخصص و سرشناس بود... همراه ما به ساحل دریاچه آمد. ضمن همین گردش بود که یکی از کاهنان در حضور استрабون و میزبان او به یک تماسح تنبل ولی مقدس که در ساحل استراحت می‌کرد و حوصله شکار نداشت، غذا می‌داد.

دیودور سیسیلی هم در فصل پنجاه و یکم کتاب اول خود به این دریاچه مصنوعی اشاره کرده است:

ده نسل پس از پادشاه مذکور، موریس حکومت مصر را بدست گرفت و هم او بود که ایوانهای شمالی معبد ممفیس را بنا نمود... وی همچنین ده شوئین بالاتر از شهر، دریاچه ای مصنوعی به وجود آورد که ابعادی فوق العاده بزرگ و خارق العاده داشت و برای زراعت و سایر امور بسیار مفید بود. گفته می‌شود که محیط این دریاچه معادل سه هزار و ششصد استادیوم بوده و عمق آن در بعضی نقاط به پنجاه کلافتر می‌رسد. ($691\text{ k.m} = 691200\text{m} = 3600 * 192\text{m}$) بنابراین هر بنی بشری که عظمت این شاهکار را می‌بیند لاجرم به این فکر فرو می‌رود که چند هزار کارگر برای ساختن دریاچه زحمت کشیده و ساختن آن چند سال به طول انجامیده است؟

دیودور در فصل بعدی کتاب خود نوشته‌های هر دوست را دقیقاً تایید کرده و متذکر شده است که کانالهای ورودی و خروجی دریاچه به وسیله دریچه‌های عظیمی کنترل می‌گردد که بسته به ارتفاع آب رود نیل، باز یا بسته می‌شوند.

- | | | | | |
|------------|-----------------|---------------|------------------------|-------------|
| 1- Piaster | 2- Psammetichos | 3- Petesuchus | 4- Motherudes | |
| 5- Klafter | 6- Plethora | 7- Syenit | 8- Sir Flinders Petrie | 9- Quartzit |

بنابراین می‌توان با اطمینان گفت که هرم، لابیرنت و دریاچه با هم و در کنار هم بوده اند. اما زمین شناسان با قاطعیت می‌گویند که در نزدیکی هرم هاورا هرگز دریاچه‌ای وجود نداشته است. صحت این نظریه را می‌توان با بررسی رسوبات عمق زمین ثابت نمود. بعلاوه دو دلیل دیگر هم وجود دارد که نشان دهنده عدم وجود دریاچه‌ای در اطراف هاورا می‌باشد. هرم فرعون آمنم هت سوم از صدها هزار خشت خام تشکیل شده است. خشت خام با آب میانه‌ای ندارد. اگر آبی در نزدیکی هرم وجود داشت، پی‌هدم و آب رفت و آب در آن نفوذ می‌کرد. در این صورت اتاقها و محوطه‌هایی که لپسیوس خاکبرداری کرد، باید پر از آب می‌بود، مگر آنکه آنها را با مصالح مناسب در مقابل نفوذ آب مقاوم می‌کردند، اما در هاورا هیچ اثری از دیوارهای مقاوم در برابر نفوذ آب و حفاظهای ایزولاسیون کشف نشده است.

امروزه در بیست و پنج کیلومتری شمال غربی شهر الفیوم دریاچه‌ای به نام دریاچه قرون وجود دارد. اما محل است که این دریاچه همان دریاچه مورد نظر مورخین باستانی، یعنی دریاچه موریس باشد. این دریاچه نه تنها چهل کیلومتر (آنهم به خط مستقیم هوایی) با هرم هاورا فاصله دارد، بلکه اصولاً دریاچه‌ای طبیعی است و به وسیله کانالهای مصنوعی تغذیه نمی‌شود. افزون بر این، سطح آب دریاچه قرون که سه سوی آن مجاور با صحرای سوزان است ویک سمت آن تا حدی سرسبز و محل پذیرایی سیاحان خارجی می‌باشد، از سطح دریای آزاد پایینتر است. خود لپسیوس هم متوجه این نکته شده بود:

به هنگام طغیان رودخانه نیل و سرازیر شدن سیلابها، آب دریاچه بالا می‌آید، اما سطح آب کلا آنقدر پایین است که دریاچه هرگز قطره‌ای از آبهای سرازیر شده به بطن خود را پس نمی‌دهد. حتی اگر تمام ایالت را سیل فرا گیرد، به زحمت قطره‌ای آب از دریاچه به دشت سرازیر خواهد شد... سطح آب برکت القرون (دریاچه قرون) هم اکنون هفتاد پا (22 متر) پایینتر از نقطه‌ای است که ترعره آب خود را به دریاچه می‌ریزد و معلوم است که هرگز هم چندان بالاتر از این سطح قرار نداشته است. خرابه‌های معابد قدیمی که در ساحل دریاچه به چشم می

خورد، این واقعیت را ثابت می کند. اینکه گفته شده گویا لابیرنت و یا شهر آرسینو که امروزه مدینه الفیوم نامیده می شود، در ساحل این دریاچه قرار داشته است، نیز بکلی نادرست و دور از واقعیت می باشد. (چنانچه با کشتی یکصد استادیوم از این محل دور شویم به شهر آرسینو می رسیم که در قدیم الایام شهر تمساحها نامیده می شد) استرابون

لپسیوس علی رغم علم به این واقعیت همچنان بر نظر خود در مورد محل لابیرنت پافشاری کرد. او و سه تن از همکارانش خرابه های باقیمانده سدی را مورد بررسی قرار دادند که تصور می کردند خاکریزهای دریاچه مصنوعی موریس بوده باشد. لپسیوس همچنین خرابه های دو بنا را بررسی کرد که در ابتدای کار گمان می نمود همان دو هرمی هستند که هردوت آنها را در میان امواج دریاچه مشاهده کرده بود. او پس از حفاری اندکی، این کار را تعطیل نمود و با نومیدی پادداشت کرد: حداقل اینکه اکنون می دانیم این بناها هرگز در آب دریاچه قرار نداشته اند...

حتی کسی مانند لپسیوس که از فکر (غلط) خود صد درصد مطمئن بود و با تلاشی بیمار گونه سعی می کرد لابیرنت را در هاورا پیدا کند هم باید با توجه به مسافتی که هردوت و سایر مورخین باستانی ارائه داده اند، به خود می آمد. دیودور سیسیلی نوشه است که شاه موریس دریاچه مصنوعی را ده شوئین بالاتر از شهر ممفیس به وجود آورد. این نقطه بر روی نقشه مصر، جایی در حوالی دهشور و یا حدود هفتاد کیلومتری شمال شرقی هاورا می باشد (به خط مستقیم هوایی). استрабون دریاچه را آبگیری عظیم با سواحل طولانی و قابل قیاس با دریا توصیف کرده است. هردوت نیز در فصل چهارم از کتاب دوم خود چنین می نویسد:

زمینهای سمت شمال دریاچه موریس در آن زمان هنوز از آب بیرون نزده بود، در حالی که امروز برای رسیدن به دریاچه موریس باید سفری هفت روزه به سمت بالا دست رودخانه را پشت سر گذاشت.

و بالاخره این پدر مورخین در فصل یکصد و پنجاه همان کتاب، اطلاعات جغرافیایی دیگری در مورد دریاچه ذکر کرده است:

در میان افراد بومی شایع است که دریاچه، یک راه آب زیرزمینی دارد که به موازات کوههای بالا دست ممیس به طرف غرب امتداد یافته و به دریاچه ای در کشور لیبی منتهی می‌گردد.

پدیده‌ها، خود موجب سرگردانی مردم نمی‌شوند. این عقاید و آراء مختلف در مورد پدیده‌های انسانها را سردرگم می‌کند.

اوریپید Euripides تراژدی نویس یونانی
(480 تا 407 قبل از میلاد)

بازدید از محل

راننده تاکسی با دیدن من که چند دوربین به گردن انداخته بودم، خندهد. من این راننده را از چند روز پیش استخدام کرده بودم تا مجبور نباشم هر روز با یک راننده جدید بر سر نرخ تاکسی چانه بزنم. این راننده جوان که کمال نام داشت در دانشگاه قاهره چهار سال در رشته مصر شناسی درس خوانده بود، اما فعلاً به رانندگی و راهنمایی جهانگردان مشغول بود، چون درآمد این کار به مراتب بیشتر از یک شغل اداری بود.

به اتفاق در جاده پر رفت و آمد جیزه به راه افتادیم، از کنار اهرام ۳ لاثه گذشتیم و مسیر جنوب غربی را در پیش گرفتیم. جاده مستقیم و آسفالته ای به طول ۱۰۶ کیلومتر ما را به آبادی فیوم متصل می‌کرد.

کمال پرسید: در این بیابان در جستجوی چه جیزی هستید؟

می‌خواهم از هرم آمنم هت سوم در هاوارا دیدن کنم.

کمال با لحن کارشناسانه ای گفت: صرف نمی‌کند. چیز جالبی آنجا پیدا نمی‌کنید. فقط خشت خشک شده و دیگر هیچ.

می‌دانم – با این وجود مایلم به آنجا بروم.

کمال خنده ای کرد و گفت: اگر ناراحت نمی‌شوید، باید بگوییم همه شما آدم‌های عجیب و بیکاری هستید. محال است یک مصری داوطلبانه و به میل خود از هرم هاوارا بازدید کند.

منطقه سرسیز فیوم به وسیله کanal بحر یوسف مشروب می شود و بنابراین به طور کامل وابسته به رودخانه نیل است. در یک لحظه به یاد هر دوت افتادم. او مسافت جیزه تا فیوم را قطعاً و بالاجبار با شتر طی کرده بود. چنین سفر طاقت فرسایی دو روز طول می کشید، در حالی که ما امروزه برای طی این مسافت تنها به دو ساعت زمان نیازمندیم!

منطقه حاصلخیز فیوم که در محاصره کویر قرار دارد – به وسیله 324 کanal منشعب از بحر یوسف جمعاً به طول 1298 کیلومتر سیراب می شود. علاوه بر این کanalها، 222 جوی کوچک و بزرگ هم وجود دارد که آنها هم روی هم رفته 964 کیلومتر طول دارند. از رادیوی اتومبیل صدای مردی که دعا می خواند بلند بود. کمال برایم توضیح داد که شیخ الازهر یعنی بلند مرتبه ترین روحانی مسلمانان اهل سنت، از مومنین درخواست کرده تا با توجه به خشکسالی و کم آبی موجود، همراه او دعای باران بخوانند. تابستان آن سال هفتمین سال پیاپی بود که در کوهستانهای اتیوپی باران کافی نباریده بود. اگر در کوهستانهای اتیوپی و سودان باران نبارد، آب نیل خشک می شود و اگر آب نیل خشک شود، زراعت در مصر از بین خواهد رفت.

به منظور ابراز همدردی گفتم : ولی با وجود سد عبد الناصر در اسوان که جای نگرانی وجود ندارد. تا آنجا که می دانم این سد، آب نیل را تنظیم می کند.

کمال در حالی که به نادانی من می خنده، گفت: سطح آب دریاچه اسوان در سالهای اخیر 25 متر پایین رفته است. اگر در ماههای آینده در اتیوپی و سودان باران نبارد، مهندسین سد اجبارا توربین های مولد برق را خاموش خواهند کرد و در این صورت بسیاری از صنایع وابسته به نیروی الکتریکی با مشکل جدی مواجه خواهند شد. بعلاوه اگر آب رودخانه نیل از این هم پایینتر رود، آبی برای ورود به هزاران کanalی که در دو سوی رودخانه قرار دارد، باقی نمی ماند. و اگر زمینهای زراعی بدون آب بمانند، خدا می داند که تکلیف 53 میلیون مصری چه خواهد شد.

بله، درست است. از زمانی که بشر به یاد دارد، سرزمین مصر به وسیله تنها یک رودخانه بزرگ یعنی نیل مشروب می شود. در حال حاضر در این کشور 2/6

میلیون هکتار کشت آبی وجود دارد که سالانه به ۴۹/۵ میلیارد متر مکعب آب کشاورزی نیاز دارند. مصرف آب آشامیدنی سالانه نیز ۳/۵ میلیارد متر مکعب است. آن فرعون ناشناسی که دریاچه موریس – یعنی همان دریاچه ای که هر دو توصیف کرده است – را ساخت، برآستی که مردی عاقل و دورنگر بود. پس از طی ۹۰ کیلومتر در کویر، به اولین سبزه های روییده در کنار جاده رسیدیم. فروشنده‌گان دوره گرد از همین جا در کمین مشتری نشسته بودند و متعاهی مختلفی مانند دسته گل، سیر و پیاز تازه و بوقلمون زنده عرضه می‌کردند. دهقانان این منطقه مردمی صادق، خدا ترس، قانع و پر کارند که همراه با افراد خانواده، امسال و هر سال روزهای خود را در مزارع پهناور و در زیر آفتاب سوزان به شب می‌رسانند. محصول اصلی این منطقه پنبه است، اما در فصل مناسب لوبیا، ذرت، برنج، خیار، سیب زمینی، پیاز، سیر، کلم و هندوانه هم کاشت می‌شود. درخت رایج و بومی در اینجا، درخت خرما است. تمام قسمتهای این درخت از ساقه تا الیاف مورد استفاده قرار می‌گیرد. زنان جلوی کلبه های گلی خود نشسته و به بافت زنبیل و حصیر مشغولند، بعضی از آنها هم به ساختن سرامیک، شمعدان و مجسمه پرداخته اند و کودکان با دستهای کوچک خود این فراورده ها را رنگ آمیزی می‌کنند.

کمال با دست به جلو اشاره کرد و گفت: اینجا المدینه مرکز این منطقه است. اما امروزه همه آن را فیوم می‌نامند. می‌گویند نام قدیمی این شهر، شهر تماسحها بوده است.

منظورتان از می‌گویند چیست؟

کمال خنده ای کرد و گفت: بله، نام این شهر بدون شک روزی شهر تماسحها بوده است. ولی منظور مردم – و بخصوص جهانگردان – از شهر تماسحها، آن محلی است که در نوشههای مورخین باستانی ذکر شده است: یعنی شهر تماسحها در ساحل دریاچه موریس.

خوب، مگر این شهر همان شهر نیست؟

راننده باستان شناس من شانه ای بالا انداخت و گفت: در مصر قدیم تعداد زیادی شهر تمساحها وجود داشته است. در هر معبد بزرگی از دلتای نیل گرفته تا منطقه اسوان، تمساحها را به نحوی از انحصار مورد پرستش و ستایش قرار می دادند. در اینجا یعنی در فیوم هر روستا و شهری یک مرکز پرستش تمساح داشته است. بنابراین معلوم نیست منظور هردوت کدام شهر تمساحها بوده است.

در یکی از خیابانهای شهر، کمال اتمبیل را متوقف کرد و گفت: حالا که اینجا هستید، بد نیست این را هم ببینید. در کanalی که از وسط شهر می گذشت، چهار چرخ آبی و عظیم و سیاهرنگ با تنبلی به دور خود می چرخید. چنان صدای جیرجیر ضجه مانندی از این چرخهای کهنه بلند بود که گویی یکصد هزار روح نامرئی در زیر شلاق جیره خواران فرعونی ناله می کنند. چرخها دائما در چرخند. آنطور که به من گفتن در منطقه فیوم حدود دویست چرخ آبی مشابه وجود دارد. آب کanal بوسیله این چرخها تا ارتفاع معینی بالا آمده و به نهرهای مختلف هدایت می شود و این کار بدون مصرف برق و بدون استفاده از هر نوع انرژی خارجی انجام می شود. تنها منبع انرژی، حرکت آبی است که در کanal جریان دارد. این چرخهای بزرگ و غول پیکر که با مهارت و استادی به وسیله استاد کاران قدیمی ساخته شده اند، مجهز به پره هایی هستند که با چرخش چرخ، در آب غوطه ور می شوند. چرخ به علت جریان آب اجبارا به حرکت خود ادامه می دهد. در کنار پره ها تعدادی محفظه وجود دارد که به هنگام غوطه، پر از آب می شوند و با ادامه حرکت چرخ، آب ذخیره شده را به کanal مربوطه هدایت می کنند. حداکثر ارتفاع این پمپ دائمی، به قطر و محیط چرخ بستگی دارد. شگفتانه که قدرت خلاقه و ابتکار بشر حتی در چند هزار سال پیش هم چه ایده های نبوغ آمیز و در عین حال ساده ای به مَنصَه (جا – عرصه) ظهور رسانده است!

ده کیلومتر بالاتر، در جهت جنوب شرقی، کمی آنطرفتر از روستای هاورا کوه خاکستری رنگی سر برآورده که همان هرم آمنم هست سوم است. خدا می داند که من بدون هیچ گونه پیشداوری به این محل آمده بودم و اگر در اطراف این هرم کوچکترین اثری از خرابه های لابیرنت می دیدم، از شدت شوق به هوا می پریدم.

اما در محوطه ای که پست تر از سطح زمین بود، تنها یک تابلو جلب نظر می‌کرد که بر روی آن نوشته شده بود: لابیرنت – 244 * 305 متر / 3000 اتاق. ولی از بقایا و خرابه‌های این 3000 اتاق کوچکترین اثری دیده نمی‌شد.

چند ساعتی در اطراف پرسه زدم، با دقت همه جا را بررسی کردم، از دیوارهای کوتاهی که مربوط به دوران بطالسه و رومی‌ها بود بالا رفتم، با چراغ قوه قوی خود درون حفره‌ها و کانالها را روشن کردم و با حوصله و توجه فراوان دیوارهای پر از کتیبه نقش بر جسته را جستجو کردم. تنها چیزی که از معابد کهن در اینجا باقی مانده، چند تخته سنگ سرخ از جنس سنگ خارای اسوان است. هیچ جا خبری از تخته سنگ‌های یکپارچه و بسیار عظیم (استرابون) یا صخره‌های بزرگ از جنس سینیت (پلینیوس) نبود و به طریق اولی اثری از اسکلت بنایی که به قول هردوت ابعاد مافوق تصور بشر داشته است، وجود نداشت.

از گوشه جنوب غربی هرم، پله به پله بالا رفتم و در زیر خشتهای تیره رنگ آن جستجو کردم تا شاید پدیده ای غیر عادی کشف کنم. امیدوار بودم که شاید مثلاً یک برآمدگی از جنس سنگ خارا پیدا کنم که شاید در زمان هردوت بار مجسمه‌های عظیم را که به قول هردوت در دیواره هرم کنده کاری شده بود، حمل کرده باشد. اما هیچ اثری وجود نداشت. هرم هاوارا تا حدود زیادی تخریب شده است. افراد محلی از خشتهای هرم به عنوان مصالح در ساختن خانه استفاده کرده‌اند. راس هرم بکلی از بین رفته است. بالای هرم آنقدر وسیع است که در آنجا برآحتی می‌توان چادر زد. سطح خارجی این هرم در قدیم الایام با لایه‌ای از سنگ آهکی پوشیده شده بود، اما اکنون از این پوشش سنگی هیچ اثری باقی نمانده است. ریزش باران حفره‌های عمیقی در خشتهای خام ایجاد کرده است. بسیاری از این خشتهای 50 سانتی متری وارفته و متلاشی شده‌اند. در قدیم الایام برای ساختن این خشتها، کاه گل را در قالبهای چوبی فشرده و در آفتاب خشک می‌کردند و به همین دلیل خشتها پر از سوراخهای ریز، علفهای خشک شده و سنگریزه اند.

مطمئنا هیچ هنرمند باستانی قادر به کدن مجسمه‌های عظیم در این توده گلین نبوده است. این خشتهای خام به هیچ وجه و تحت هیچ شرایطی قدرت تحمل مجسمه

های سنگین وزن سنگی را نداشته و ندارند. منتقدین حتما خواهند گفت که این مجسمه ها قرنها پیش سقوط کرده و خرد شده اند و دیوارهای پر از کتیبه های نقش بر جسته هم در اثر مرور زمان پوسیده و نابود گشته اند. ولی من از این آقایان می پرسم که چرا این اتفاق تنها در هرم هاوارا و آنچه که شما لابیرن特 می پندرید رخ داد و نه در جای دیگر؟ مگر در بسیاری از مناطق باستانی مصر مجسمه های شکسته فراعنه مختلف کشف نشده است؟ و یا چرا در سایر معابد زیبای مصر که هر سال میلیونها جهانگرد را به خود جلب می کند، دیوارهای پر از کتیبه های نقش بر جسته نابود و ناپدید نشده اند؟ مگر نه اینکه در زمان هردوت لابیرن特، هرم و کتیبه ها وجود داشته است؟ پس در این صورت باید حتما باقیمانده تخته سنگهای عظیم هنوز هم در اطراف پراکنده باشد. ولی می بینید که کوچکترین اثری از آنها در اینجا دیده نمی شود.

منظره اطراف، از فراز هرم هم چیزی به معلومات ما اضافه نمی کند. از ارتفاع پنجاه و هشت متری بالای هرم تنها چند دیوار کوتاه و مخروبه، چند تپه شنی کوچک، یک کanal آب، دکلهای فشار قوی انتقال نیرو و در پشت آنها مزارع سرسبز دیده می شود.

آیا باید پذیرفت که این یک مشت خرابه بی قابلیت و بی ارزش، واقعا باقیمانده آن لابیرن特 عظیم و بی نظیر است؟

مشتی پاره سنگ بجای لابیرن特

در سال 1888 یعنی چهل و پنج سال پس از لپسیوس، آقای فلیندرس پتری باستان شناس انگلیسی به اینجا آمد. وی پس از تحقیقات دقیق به این نتیجه رسید که اتفاقهای حفاری شده توسط لپسیوس، چیزی نیست جز خرابه های یک شهرک رومی که تخریب کنندگان لابیرن特 در آن سکونت داشته اند. سر فلیندرس پتری معتقد بود که خود لابیرن特 بکلی تخریب و نابود شده و تنها یک گودال بزرگ و مقداری پاره سنگ از آن بجا مانده است. این باستان شناس انگلیسی در گزارش خود چنین نوشت: تأثیق این چند پاره سنگ و نتیجه گیری از آنها کار بسیار دشواری است.

داده های موجود، برای رسیدن به یک نتیجه قطعی کافی به نظر نمی رسد. اما شگفتا که او علی رغم این جمع بندی درست، دقیقا همان کاری را کرد که خود نادرست می دانست. و ای کاش که این کار را نمی کرد! نقشه ای که خود او از لابیرنت ترسیم کرد، بنایی است با اتاقها و ستونهای فراوان، اما این نقشه هم مانند طرح لپسیوس به هیچ وجه با توصیفهای مورخین باستانی مطابقت ندارد. در نقشه پتری معابد و سالنهای ستوندار در یک خط مستقیم در کنار یکدیگر قرار دارند. به یاد دارید که استرابون به راههای پیچ در پیچ و خمیده و کج اشاره کرده و نوشته بود که بدون یک راهنمای قابل، پیدا کردن در خروجی، غیر ممکن است.

پلینیوس نیز به کلاف سردرگمی از راهروها اشاره کرده است. ولی بازدید کننده فرضی، در نقشه باز سازی شده آقای فلیندرس پتری هیچ مشکلی برای یافتن درهای خروجی ندارد، چون خروجی تمام اتاقها – مانند سربازانی که به صفت ایستاده باشند! بر روی یک خط مستقیم قرار دارند و پیدا کردن آنها حتی برای یک کودک هم آسان است. در نقشه پتری چند معبد دیده می شود که جدا از هم و در فاصله نسبتاً زیاد نسبت به یکدیگر قرار دارند. اما هردوت که شاهد عینی ماست از حیاط های سرپوشیده ای سخن گفته است که چسبیده به هم قرار گرفته اند. پتری در جنوب و غرب میدان، باقیمانده یک دیوار را پیدا کرده است، در حالی که هردوت یک دیوار واحد را دیده بود که دور تمام ساختمان لابیرنت را احاطه می کرد. دیواری که آقای پتری پیدا کرده به هیچ وجه نمی تواند همان دیواری باشد که هردوت مشاهده کرده بود، چون در این صورت پتری قطعاً پی دیوار یا باقیمانده آن را در شمال و شرق کارگاه حفاری نیز پیدا می کرد. نقشه ای که سِر فلیندرس پتری از لابیرنت کشیده، پر از تناقض و تضاد است. پتری لابیرنت را گاهی مربعی شکل، گاهی مستطیل و یکبار هم منحنی شکل توصیف کرده است! کاملاً مشخص است که او هم مانند همکارش لپسیوس سعی داشته تا محدود مدارک موجود را به زور در یک قالب از پیش تعیین شده جا دهد. و می دانیم که هر باستان شناسی می تواند با استفاده از این روش غیر علمی هر خرابه باستانی را به یک لابیرنت عظیم تبدیل کند. ولی بالاخره حفاری های آقای پتری هم، در مورد دریاچه عظیم موریس

– که هیچ اثری از آن در هاوارا دیده نمی شود – و نیز در مورد یکهزار و پانصد اتاق زیرزمینی – که علی رغم پشتکار عجیب پتری در حفاری، اثری از آنها بدست نیامد – با شکست کامل مواجه شد.

هنری لویس منکن نویسنده آمریکایی (1880 تا 1956) چه خوب گفته است: برای هر مشکل و معضلی، راه حلی وجود دارد که بسیار ساده، روشن، سر راست ولی غلط است!

پس بالاخره لابیرنت عظیم مصر کجاست؟ آیا هردوت و مورخین پس از او به ما دروغ گفته اند؟ آیا این بنای اعجاب انگیز و مافوق بشری (هردوت) هرگز وجود خارجی نداشته است؟ یا اینکه منظور مورخین باستانی از واژه لابیرنت با درک امروزی ما از آن، بکلی متفاوت بوده است؟ آیا هردوت و مورخین بعدی، یک مشت مُقلد بی ارزش بودند که شرح رویدادهای تاریخی مهم و داغ را از منابع دیگر دزدیده و به نام خود جا می زندن؟

معماي سردرگم

امروزه هم مانند گذشته، لابیرنت به جایی اطلاق می شود که دارای یک سیستم از راهها یا راهروها و اتاقهای سردرگم و پیچ در پیچ باشد: مثلا غاری با کریدورهای در هم پیچیده و گیج کننده، یا ساختمانی با بناهای تو در تو و مجموعه ای از پلکانهای گمراه کننده، راهروهای کج و پیچ در پیچ و اتاقهایی که راهروهای دخول و خروج آنها مانند کلافی سردرگم، گیج کننده است. اسطوره لابیرنت بسیار قدیمی است و تاریخ آن به عهد حجر می رسد.

بر روی دیوار غارها و تخته سنگها در آفریقای شمالی، جنوب فرانسه، جزیره کرت، جزیره مالتا، و همچنین در جنوب هند، انگلستان، اسکاتلند و در آمریکای شمالی اشکالی پیدا شده که بسیار شبیه به لابیرنت می باشند، یعنی نقش و طرح لابیرنت حتی در ادوار ماقبل تاریخ هم خصلتی بین المللی داشته است. در دوران بعد هم دکورهای لابیرنت شکلی در نقاشی های هندسی روی گلدانهای یونانی پدیدار شد که شباهت عجیبی به نقاشی های روی سرامیکهای سرخپوستان

مکزیکی و پرویی دارد. دانشمندان شگفت زده اند و علت این تشابه جهانی را نمی دانند. اگر که هیچ تماس و رابطه ای میان انسان عهد حجر در اروپا و آمریکا وجود نداشته است، پس به چه دلیل سرخپوستان آمریکای شمالی مثلا در آریزونا درست همان طرح لاپیرنتی را بر روی سنگ کنده کاری کرده اند که معاصرین آنان در جنوب فرانسه هم از آن استفاده می کردند؟ آیا انسانهای عهد حجر در تمام قاره های کره زمین، جمجمه دشمنان خود را شکافته و به درون آن خیره شده بودند؟ و آیا الگوی اولیه طرح لاپیرنت، از مشاهده شیارهای تو در توی مغز بشر به وجود آمد؟ آیا انسان عهد حجر با تقلید از لاپیرنتِ مغز بشر می خواست به سرچشم افکار خود دست یابد؟

لاپیرنت مُمثل (تصویر شده) سرگردانی بشر در تلاش برای دستیابی به ناشناخته هاست، زیرا که بشر پس از هر مرحله از شناخت دوباره به ظلمات جهل و نادانی سوق می یابد. لاپیرنت عفریت هزار پایی است که در هیچ جا نمی توان به آن دست یافت و وجود آن همواره در هاله ای از هراس و ترس ذاتی بشر از ناشناخته ها پنهان است. در افسانه های یونانی آمده است که ددالوس که استادی صنعت کار و مخترع بود، در شهر کنوسُس در جزیره کرت، لاپیرنتی ساخت. این هزار توی پیچ در پیچ که هیچ کس بدون کمک راهنمایی نمی توانست از آن خارج شود، در ابتدا و اصلا برای سکونت غولی به نام مینو تاوروس ساخته شد که موجودی دورگه و مخلوطی از انسان و گاو بود.

دیودور سیسیلی و کایوس پلینیوس سکوندوس نوشه اند که لاپیرنتِ جزیره کرت یک کپی کوچک و محقر از نمونه اصلی یعنی لاپیرنت مصر بوده است. سر آرتور ایونس حفار بزرگ جزیره کرت و باستان شناس سرشناس انگلیسی هیچ اثری از بقایای لاپیرنت پیدا نکرد. عدم کشف لاپیرنتها، باستان شناسان را به این فکر انداخت که شاید منظور از لاپیرنت در اصل نه یک ساختمان منفرد، بلکه یک شهر بزرگ با تمام پیچ و خمها و خیابانهای آن بوده است. یان پییر که در زمینه اسطوره لاپیرنت تحقیق کرده است، می نویسد:

بنابراین دلایل محکمی در دست است که نشان می‌دهد بنیان تاریخی اسطوره لاپیرنت نه یک ساختمان منفرد یا مجموعه‌ای از بناهای عظیم پیچ در پیچ، بلکه همان شهرهای بزرگ و مملو از جمعیتی بوده است که مسلمًا برای اقوام گله چران چیزی جز یک مجموعه سرگردان کننده، مخوف و تو در تو به نظر نمی‌رسیده است. چنین مردمی با مشاهده کلاف سردرگم کوچه‌ها و خیابانها طبیعتاً نتیجه می‌گرفتند که در دل این هزار خم و حشتاک و هراس انگیز چیزی نمی‌تواند خانه داشته باشد جز یک غول مخوف و آدم خوار که سری چون گاو دارد...

اگرچه این جمع بندی، منطق جالب و قانع کننده‌ای دارد، اما با این کلید هم نمی‌توان قفل معماًی لاپیرنت را گشود، چون تمام انسانهای عهد حجر در پنج قاره جهان که شهرهای پر جمعیت با خیابانها و کوچه‌های تو در تو را نمی‌شناختند که بتوانند آن را الگوی نقاشیهای خود قرار دهند. سرخپوستان آمریکای شمالی یا انسانهای عهد حجر در جنوب هند شهری نمی‌شناختند که بتوانند از روی آن، طرح یک لاپیرنت را برداشت کنند!

آیا مورخین عهد باستان دروغ گفته‌اند؟

در هر حال، وضعیت در مصر باستان با این گونه جعبه‌بندی‌ها هیچگونه قرابتی ندارد، چون در اینجا ما با شهود عینی ای مواجهیم که ادعا می‌کنند شخصاً از لاپیرنت بازدید کرده‌اند. هردوت تنها در یکی از صفحات کتاب خود چهار بار تکرار کرده که نوشه هایش بر اساس مشاهدات عینی خود اوست. به چه دلیل باید فرض کنیم که پدر مورخین، آنهم فقط در همین یک مورد خاص، یکجا چهار بار به ما دروغ گفته است؟ چون در سایر موارد که هردوت – به اقرار تمام مورخین – از راه حقیقت منحرف نشده است. به چه دلیل و چرا باید استرابون، 423 سال بعد دروغهای هردوت را از نو تازه کرده و دروغهای بیشتری از خود به آنها بیفزاید؟ چون اگر نوشه های استрабون در مورد لاپیرنت دروغ باشد، طبیعتاً داستان پیاده روی او همراه با میزبانش – که یکی از مردان متخصص و سرشناس بوده – در کنار دریاچه موریس و دیدن کاهنی که به یک تماسح غذا می‌داده هم یک افسانه

ساختگی بیش نیست. نوشه پلینیوس که از دیدن سنگهای شبیه به سنگهای شهر پاروس بر دروازه ورودی لابیرنت به شگفت آمده بود چطور؟ آیا او هم فقط بر روی کاغذ (یا بهتر است بگوییم بر روی پوست حیوان) شگفت زده شده بود؟ اگر که این نویسنده پا از پا تکان نداده بود، پس چرا چنین دروغ پردازی عجیبی کرده است: بازدید کننده ای چون من که برای رسیدن به اینجا راه زیادی طی کرده و خسته شده است، اکنون به کلاف سردرگمی از راهروهای پیچ در پیچ می‌رسد؟ اگر که اصولاً پلکانی وجود نداشته، پس او چطور توانسته برای رسیدن به گالاری‌ها، نود پله پایین برود؟

من شخصاً به نوشه‌های مورخین باستانی باور دارم. لابیرنت، که حتی عظیمتر از اهرام بوده بدون شک کمی بالاتر از دریاچه موریس (هردوت) قرار داشته است. آیا ممکن است دریاچه‌ای که محيط آن 640 کیلومتر است، مثل دود در هوا ناپدید شود و هیچ اثری از آن باقی نماند؟ من قبلاً هم گفتم که شاید ابعادی که هردوت یاد داشت کرده، اغراق آمیز باشند. اما حتی اگر این ارقام واقعی هم باشند، باز هم باید بپذیریم که دریاچه‌ای به این وسعت هم می‌تواند خیلی سریع تبخیر شده و از بین برود.

دریاچه سد اسوان 500 کیلومتر طول دارد. فقط هفت سال خشکسالی در اتیوپی و سودان کافی بود تا سطح آب این دریاچه 25 متر پایین برود. خشکسالی‌های طولانی‌تر از هفت سال هم وجود داشته و هیچکدام باعث نابودی نوع بشر نشده است. همه ما داستان خشکسالی هفت ساله در کشور مصر را که شرح آن در عهد قدیم آمده است می‌شناسیم و می‌دانیم که آن سالهای سخت با درایت حضرت یوسف بخوبی سپری شد.

به نوشه هردوت، دریاچه موریس به وسیله یک کanal، از آب رودخانه نیل تغذیه می‌شد. اگر سطح آب رودخانه نیل به شدت کاهش یابد، کanal آب رسانی هم خشک شده و به یک بستر تهی از آب و پر از لجن و شن تبدیل می‌گردد. به احتمال زیاد هنگامی که دوره خشکسالی طولانی می‌شد، دریچه‌های متنه‌ی به دریاچه موریس را مسدود می‌کردند، چون در چنین شرایطی مشروب کردن جلگه‌های دو

طرف نیل ارجحیت داشت و از اهمیت بیشتری برخوردار بود. در طول تاریخ مصر، بارها چنین شرایط اضطراری و کمبود شدید آب پیش آمده است. و حتی به نوشته مورخین باستانی، گاهی هم دریاچه موریس در وضعیت اضطراری، آب خود را به رودخانه نیل پس می‌داد. ولی ناگهان اوضاع بکلی عوض شد.

از آنجا که دریاچه موریس در زمان هردوت وجود داشته و استراپون هم 423 سال پس از او در ساحل این دریاچه شاهد غذا دادن به یک تماسح بوده است، بنابراین خشک شدن دریاچه باید در دوران سلطنت رومی‌ها و نفوذ مسیحیت به مصر رخ داده باشد. در این دوران دیگر امپراتوری قدرتمند فرعونی در هم شکسته بود. دیگر حاکم مقدر و دورنگری وجود نداشت که بتواند با درایت و قاطعیت دستور دهد دریاچه را لایروبی کنند، خاک و شن درون کanal آب رسانی را بیرون بکشند و دریچه‌های کنترل آب را تعمیر و مرمت نمایند. استراپون در کتاب هفدهم جغرافیای خود به چندین کanal آبرسانی بزرگ و چند دریاچه کوچک اشاره کرده است که حتی قابل کشتنی رانی بوده و آب چند ایالت را تامین می‌نمودند. از این کانالها و دریاچه‌ها چه چیزی باقی مانده است؟

چند سال پیاپی خشکسالی و چند سال هم بی تفاوتی و اهمال باعث تبخیر آب و خشک شدن دریاچه موریس شد. به یاد داریم که دیودور سیسیلی هم حیرت زده این سوال را مطرح کرده بود که خدا می‌داند چند هزار کارگر و چند سال کار برای حفر و لایروبی دریاچه لازم بوده است. حال که دریاچه موریس رو به خشک شدن می‌رفت و آبی از کانالهای آبرسانی نمی‌گذشت، دیگر از این چندین هزار کارگر خبری نبود و از آن گذشته، آن فرماندهی قدرتمند گذشته هم که می‌توانست لشکری از کارگران را همچون مورچگان با نظم و ترتیب به کار وادار کند، از بین رفته بود. کار، تدریجاً به آخر خط رسید و همه چیز رو به اضمحلال رفت. این واقعیت نه تنها در مورد دریاچه موریس و لابیرنث، که در مورد تمام سرزمین مصر باستان صدق می‌کند. معابد و شهرهای مقدس که طی هزاران سال با دقت و دلسوزی از آنها مراقبت و نگهداری می‌شد، تدریجاً تخریب گشته و از جمعیت تهی شدند. اهرام عظیم و مرتفع و حتی مجسمه ابوالهول بزرگ جیزه به کام شن فرو

رفته و در زیر آن مدفون شدند – حفاری ها و خاکبرداری های معاصر، این حقیقت را بوضوح نشان می دهد.

اما شن کویر، تنها یک غول همه چیزخوار و حریص نیست، بلکه حافظ و نگهدارنده خوب آثار باستانی نیز می باشد. لابیرنتمی که هردوت توصیف کرده است، با تمام دیوارهای پر از کتیبه های نقش بر جسته، با یکهزار و پانصد اتاق زیرزمینی و حتی شاید با مقابر پر از جواهر دوازده فرعون افسانه ای در انتظار یک باستان شناس نابغه اند تا بار دیگر به جهانیان رو بنمایند. شناس پیدا کردن محل این گنج گمشده چندان هم اندک نیست، چون مورخین عهد باستان برای یافتن و شکار این طعمه، ردهای زیادی باقی گذاشته اند. اگر نکات مشترک در نوشته های هردوت و مورخین بعدی را جمعبندی کنیم، در این صورت مشخص می شود که لابیرنت در فاصله هفت روز سفر از ساحل نیل به طرف مغرب (یعنی به سوی کشور لیبی) و کمی بالاتر از شهر ممفیس در مصب کانال آبرسانی به دریاچه موریس قرار دارد. محور طولی این دریاچه در سمت شمال / جنوب قرار داشته و خود دریاچه در ایالت ارسینو واقع بوده است. و بالاخره اینکه کانالی که آب به دریاچه می رساند، به رودخانه نیل متصل بود و آب آن بوسیله دریچه هایی کنترل می شد.

چه آسان! اینطور نیست؟

شansas آخر

پیشنهاد من: یک هوایپمای کوچک یا یک هلیکوپتر اجاره کنید و در ساعت صباحگاهی و نیز به هنگام غروب بر فراز منطقه مشخص شده فوق پرواز کنید.

شاید این جستجو مدتی به درازا بکشد، شاید لازم باشد که یک ماه تمام، هر روز و روزی دو نوبت بر فراز رودخانه نیل در مسیری معین پرواز کنید و مسیر را از شمال به جنوب و دوباره از جنوب به شمال مکرر در مکرر طی کنید تا بتوانید آثاری محو و مبهم پیدا کنید. آثار چه چیزی را؟ آثار کانال آبرسانی را! کدام

کanal آبرسانی؟ همان کanalی که لابیرنت در کنار آن ساخته شده است! ولی این کanal که دیگر وجود ندارد... درست است! من هم این را می دانم. ولی ... تکنولوژی عکسبرداری هوایی برای باستان شناسان این غیر ممکن را ممکن ساخته است. دست کم در قسمتهایی از یک دشت مسطح می توان مسیر کانالهای خشک شده را حتی پس از هزاران سال هم از بالا تشخیص داد. خوانده ایم که در جایی کمی بالاتر از ممیس کanalی وجود دارد که از رودخانه نیل به طرف مغرب امتداد یافته است. مسیر این کanal را می توان با مشاهده و عکسبرداری هوایی تشخیص داد. اگر چنین کanalی وجود نداشته باشد، در این صورت تنها امکان باقی مانده، همان کanal آبرسانی قدیمی یعنی بحر یوسف است که زمینهای دو طرف آن حتی امروز هم سرسبز و باطرافت می باشد. یا آن کanal و یا این یکی! اگر از طریق عکسبرداری هوایی کanalی کشف شد، در این صورت باید مسیر آن را تا نقطه ای که کanal به آخر می رسد تعقیب نمود. هر جا که مسیر کanal تمام شد، محدوده قدیمی دریاچه موریس از همانجا آغاز می شود و لابیرنت هم در همانجا در انتظار کاشف خود بسر می برد. ولی اگر کanalی پیدا نشد و بحر یوسف تنها گزینه باقیمانده بود، در این صورت باید در مسیر اولیه و اصلی آن، آثار و علایمی از دیوار و دریچه های بسیار قدیمی تنظیم آب وجود داشته باشد. این دریچه ها ما را مستقیماً به محل لابیرنت هدایت خواهد کرد، چون بنا به نوشته مورخین باستانی، لابیرنت در مصب کanal آبرسانی قرار دارد.

این صغیری و کبری ها و رابطه های فکری را ظاهرا می توان بسادگی در عمل آزمود. اما واقعیت آن است که رابطه های ظاهرا منطقی هم گاهی بسیار پیچیده و گمراه کننده اند:

به احتمال قوی میان گل سرخ و اسب آبی هم رابطه ای وجود دارد،
اما به رغم وجود پنهان رابطه ای مصال است که یک مرد بجان
به این خبر بیفتند که به جای یک دسته گل سرخ،
یک دسته اسب آبی به نامزدش هدیه کند!

مارک تواین (1835-1910)

عجبیه بی نام

بشر از گذشت زمان می ترسد و گذشت زمان از اهرام مصر.
ضرب المثل مصری

خیارشور یکی از عوامل اصلی سقوط هوایپیما، تصادف اتومبیل و ابتلا به سرطان است. این ادعای عجیب و باور نکردنی در تابستان 1982 در نشریه نتایج غیر قابل تکرار Journal for Irreproducible به چاپ رسید و دنیای علم را غرق شگفتی کرد. اثبات آماری این ادعا (یعنی نتیجه گیری مذکور بر اساس ارقام و آمار) چشمگیر و شکننده است. ۹۹/۹ درصد از قربانیان بلای سرطان، در سالهای پیش از ابتلا به بیماری گاه و بی گاه خیارشور خورده بودند. برنامه غذایی تمام سربازان بلا استثنای شامل خیارشور هم می شود و ۹۹/۷ درصد خلبانان و رانندگان اتومبیل نیز گاهی به خوردن خیارشور مبادرت می کنند.

البته این ادعا چیزی جز یک طنز علمی نبود، چون مجله یاد شده که در شهر Park Forest در ایالت ایلینویز (ایالت متحده) منتشر می شود، در آغاز هر فصل سال، با اسلحه طنز، کارهای پژوهشی و مقاله های علمی را به باد انتقاد می گیرد. بله، کافی است سوال مطرح شده اشتباه و نامربوط باشد، در چنین صورتی می توان به کمک آمار بدست آمده از این پرسش نامربوط و یا تفسیر نادرست از نتایج حاصله، هر نتیجه گیری دلخواهی را بدست آورد و اثبات کرد.

ما هم قصد داریم در ابتدای این نوشتار چنین نکته یا پرسش ظاهرا خنده دار و نامربوطی را مطرح کنیم و درباره رابطه میان ساختمان اهرام ثلاثة و مصرف پیاز در کشور مصر به پژوهش بپردازیم!؛ این یک واقعیت تاریخی است که در زمان ساختن هرم بزرگ جیزه، مردم به خوردن پیاز و تربچه علاقه فراوانی داشتند. بر اساس نوشته هردوت تاریخ نویس شهیر یونانی، یکصد هزار کارگر به

مدت 20 سال برای ساختن این ساختمان عظیم زحمت کشیدند. اگر فرض کنیم که هر کارگر در روز یک سر پیاز به وزن صد گرم نوش جان کرده باشد، در این صورت صد هزار کارگر در روز، ده هزار کیلو پیاز را به دیار عدم فرستاده اند، به عبارت دیگر در 10 روز صد تن و در عرض یک ماه 300 تن پیاز در کارگاه ساختمانی هرم مصرف می شد. اگر فرض کنیم که در سال، تنها 6 ماه کار مفید انجام شده باشد، فقط برای همین مدت باید 1800 تن پیاز به محل زندگی کارگران حمل می شد. از آنجا که در آن زمان نه کامیونی وجود داشت و نه قطارهای کانتینری ویژه حمل بار، بنابراین باید پیازها را در کیسه و گونی از قایق به ساحل منتقل کرده و سپس آنها را سوار بر گاو و الاغ، به محل مورد نظر حمل می نمودند. یک محاسبه سرانگشتی نشان می دهد که برای جابجایی و تقسیم این مقدار پیاز در کیسه های 50 کیلویی، روزانه به 200 کارگر نیاز بوده است. البته پیاز تنها غذای کارگران نبود و ما باید جیره روزانه ای شامل دست کم یک کیلو مواد غذایی اعم از میوه، حبوبات، برنج، تخم مرغ و سبزیجات برای هر کارگر در نظر بگیریم. این جیره با احتساب صد هزار کارگر به صد تن در روز یا 3000 تن در ماه می رسد. حال می توان برای سرگرمی مقدار مواد غذایی را که به مصرف دیگر شهروندان مصری (در خارج از کارگاه ساختمانی هرم) می رسید نیز به این سه هزار تن اضافه کرد. جمع این مقادیر را می توان بر سطح زمینهای قابل کشت در مصر باستان تقسیم و نتیجه را در تعداد روزهای عید بزرگداشت دو خدای بزرگ مصر یعنی اوسیریس و هوروس که در آنها جیره مضاعف به کارگران داده می شد، ضرب کرد. اگر همین الگوی محاسباتی را ادامه دهیم، بالاخره روزی و به نحوی خواهیم توانست محیط کره زمین را بر حسب واحد قاعده هرم، فاصله خورشید تا ستاره قنطورس آلفارا بر حسب واحد عرض رودخانه نیل، و قطر حفره اوizon را – که در اثر گازهای حاصله از هضم پیاز روز به روز بزرگتر می شود! – بر حسب واحد ارتفاع برج ایفل بددست آوریم.

درباره اهرام ثلثه محاسبات از این هم عجیبتر و مسخره تری انجام گرفته و روابط و نتایج از این هم بی ربط تری حاصل شده است. یک نمونه: اگر عدد 666 را که در کتاب مکافسه یوحنا از آن به عنوان عدد نحس شیطان یاد شده به عنوان واحد انتخاب کنیم و به همین مقدار بر حسب سانتی متر از وسط تابوت سنگی هرم خلپس جدا کنیم و سپس از این نقطه خطی بر محور بین دو کanal تهويه تالار فرعون (مقبره پادشاه) عمود نماییم، نتیجه تاریخ 15 ژوئیه 1987 بدست می آید. این تاریخ به عنوان زمان دقیق وقوع سومین جنگ جهانی معین شده بود، اما به دلایل نامعلومی، بشر به این تاریخ هیچ وقوعی ننهاد!

هر کس که در اهرام مصر (و دیگر ابنيه باستانی) در پی یافتن روابط ریاضی و منطبق کردن این روابط بر فواصل و اندازه های آشنا باشد، تعداد بیشماری از این گونه نتایج خواهد یافت. حتی طول میز تحریری که من هم اکنون در پشت آن مشغول به کارم، نیز حتما ارتباط معینی با مسافتها و فواصل کیهانی دارد. بنابراین آیا بهتر نیست نتایج کار دهها ریاضیدان و عدد تراش پر کاری را که با جدیت به بیرون آوردن و کشف آمار و ارقام عجیب و غریب از بطن هرم خلپس مشغولند، چنان جدی نگیریم؟ اما در هرم بزرگ، مقیاسها و اندازه هایی وجود دارد که لازم نیست آنها را با شبیوه الله بختکی جستجو کرد. این مقیاسها و اندازه ها به خودی خود موجودند، چشمگیرند و خود نمایی می کنند و جزو پیوسته و لاینفکی از این شاهکار عظیم محسوب می شوند. در حالی که درک زبان حتی پس از گذشت هزاران سال از پیدایش آن هنوز هم نیاز به ابزار کمکی و هوش و افراد، اعداد و مناسبات ریاضی به زمان وابسطه نیستند و همیشه و همه جا یک معنا دارند. ۱+۱ همیشه و در هر کجای کائنات مساوی ۲ است.

واحد متر چگونه به وجود آمد

هر معماری برای طرح و ترسیم نقشه نیاز به یک واحد اندازه گیری دارد. واحد طول امروزی ما، یعنی متر، معادل یک چهل میلیونیوم دایره نصف النهار کره زمین است. یک کنفرانس بین المللی به نام کنوانسیون متر در سال ۱۸۷۵ این

تعریف را پذیرفت و به تصویب رساند. از آن زمان، در دفتر بین المللی اوزان و مقادیر در پاریس، یک میله دقیقاً یک متری از آلیاژ پلاتین و ایریدیم که متر مادر نام دارد، نگهداری می‌شود.

در سالهای بعد و در پی اندازه گیریهای دقیق، معلوم شد که نصف النهار حقیقی کره زمین با اندازه گیریهای قبلی تفاوت ناچیزی دارد، ناگهان متر مادر دیگر دقیقاً مطابق با یک چهل میلیونیوم نصف النهار کره زمین نبود. بنابراین دانشمندان در سال 1927 در یک کنوانسیون جدید، بر روی یک متر مادر جدید به توافق رسیدند.

این مقیاس جدید بر اساس پدیده‌ای تعریف شد که همشیه و در همه جا قابل تکرار و آزمایش مجدد است. بر این اساس، متر معادل طول موج نور سرخ طیف فلز کادمیوم در هوای خشک و دمای 15 درجه سلسیوس تعریف شد.

اما این متر مادر هم در عصر ما که ماهواره‌ها بر آسمان کره خاک حکومت می‌کنند، دوامی نداشت. جدید ترین متر مادر معادل طول موج یکی از خطوط طیف گاز نادر و نجیب کربنیون است (عدد اتمی 36، جرم اتمی 83/7، نقطه ذوب 157/2 درجه سلسیوس). معیار را هر چه انتخاب کنیم – چه کربنیون، چه کادمیوم و چه میله‌ای از آلیاژ پلاتین – ایریدیوم، در هر حال و همیشه منظور، یک چهل میلیونیوم نصف النهار کره زمین است. پیش شرط اصلی و حتمی چنین تعریفی شناخت دقیق از اندازه محیط کره زمین است. در سه هزار سال بعد، هنگامی که باستان شناسان آینده، خرابه‌های ساختمان ریاست جمهوری سویس در شهر برن را زیر و رو می‌کنند و یک واحد ثابت و لایتغیر طول را جستجو می‌نمایند، لاجرم به واحد متر خواهند رسید. آنان متوجه خواهند شد که همین واحد طول در دیگر ابنيه همین دوران نیز مورد استفاده قرار گرفته است. و شاید روزی فرا رسد که یکی از باهوش‌ترین باستان شناسان به کشف مهم و پرس و صدایی نایل شود: این واحد طول، معادل یک چهل میلیونیوم نصف النهار کره زمین است! اما همکاران این باستان شناس خواهند گفت که این تناسب، چیزی جز یک تصادف صرف نیست، چون در غیر این صورت باید پذیرفت که گذشتگان، یعنی انسانهای

سه هزار سال پیش که هنوز ساختمانهای خود را از سنگ لاشه می ساختند، مقدار صحیح محیط زمین را دقیقاً می شناختند!

وضعیت ذراع مقدس مصر باستان هم چیزی شبیه به همین داستان است. ذراع مقدس (یا ذراع مذهبی) مصر باستان که واحد طول در اینیه مذهبی محسوب می شد، 63/5 سانتی متر طول دارد و دقیقاً معادل یک هزار مسافتی است که زمین در گردش وضعی خود در خط استوا طی یک ثانیه می پیماید (علاوه بر این ذراع مقدس، یک ذراع مصری هم وجود داشت که طول آن 52/36 سانتی متر است).

آقای تصادف همه جا حاضر است!

یک تصادف صرف؟ به احتمال زیاد، چون در غیر این صورت باید پذیرفت که مصریان باستان سرعت چرخش کره زمین را در خط استوا دقیقاً می شناختند و بعلاوه، محاسبات خود را در مقیاس زمانی ما یعنی ثانیه انجام می دادند. اما ماجرا تازه هنگامی جالب و شگفت آور می شود که تعداد تصادفاتی از این نوع، چنان فراوان باشد که به صورت مجموعه ای بغرنج و عظیم خود نمایی کند. یکی از آشنایانم که تبحر او در ریاضیات چشمگیر است، بخش بزرگی از آمار و اطلاعات مربوط به هرم بزرگ جیزه را (که بسیاری از آنها مشکوک و مورد دعوای است) در یک کتاب جمع آوری کرده است. ذیلاً گزیده ای از این داده ها را ذکر می کنم:
اصلاع هرم دقیقاً در چهار جهت اصلی ساخته شده است.

هرم در مرکز خشکیهای کره زمین قرار دارد.

نصف النهاری که از جیزه می گذرد، دریاها و خشکی های زمین را به دو بخش مساوی تقسیم می کند. بعلاوه این نصف النهار در مقایسه با تمام نصف النهارهای شمالی - جنوبی دیگر، بیشترین مسافت را در روی خشکی طی می کند و یک نقطه صفر طبیعی برای محاسبه طول جغرافیایی در سراسر کره زمین می باشد.

زاویه هرم، منطقه دلتای رودخانه نیل را به دو نیمه مساوی تقسیم می کند.

هرم بزرگ یک نقطه مبنای ایده آل ژئودزیک برای عملیات مساحی است. به کمک شیوه مثلث سازی می توان تمام زمینهای اطراف آن را تا آنجا که چشم کار می کند مساحی نمود. این واقعیتی است که مساحان و سایر دانشمندانی که همراه سپاه ناپلئون به مصر رفته بودند، با شگفتی تمام به آن اذعان نمودند.

نسبت اهرام ثلثه جیزه به یکدیگر مانند تناسب مثلثاتی قضیه فیثاغورث است، یعنی نسبت اضلاع و سطوح آنها به یکدیگر مانند نسبت $5 : 4 : 3$ می باشد.

نسبت ارتفاع هرم خوپس به محیط قاعده آن، مانند نسبت شعاع یک دایره به محیط همان دایره است. چهار سطح جانبی هرم، بزرگترین و چشمگیرترین مثلث های جهان می باشند. $(230.33 * 4) / (2 * 146.59) = 3.1425$

به کمک این هرم می توان هم حجم کره و هم مساحت دایره را محاسبه کرد.

هرم خوپس یک ساعت خورشیدی عظیم الجثه است. سایه ایجاد شده توسط هرم در فاصله 15 اکتبر تا اول مارس، فصول سال و طول سال را نشان می دهد.

طول صفحات سنگی ای که در پیرامون هرم قرار گرفته اند، معادل طول سایه یک روز خورشیدی است. کارشناسان توانسته اند با مشاهده دقیق این صفحات سنگی، طول سال را با دقت زیاد و اختلافی معادل تنها $0/2419$ روز خورشیدی محاسبه کنند.

طول قاعده مربعی شکل هرم معادل $365/342$ ذراع مصری است. این عدد مساوی با تعداد روزهای سال شمسی حاره ای است. $362 = 230.33 * 100 / 63.5$

فاصله هرم بزرگ تا مرکز کره زمین دقیقاً مساوی با فاصله هرم تا قطب شمال و بنابراین مساوی با فاصله قطب شمال تا مرکز زمین است.

اگر مساحت قاعده هرم را بر مจذور نصف ارتفاع آن تقسیم کنیم، عدد پی $\pi/1418$ به دست می آید.

جمع مساحت چهار رویه مثلثی شکل هرم برابر است با مجنور ارتفاع آن.

اگر نوک هرم بزرگ را قطب شمال زمین فرض کنیم، محیط قاعده هرم برابر با طول خط استواست و فاصله میان این دو دقیقاً متناسب با فاصله واقعی قطب شمال با خط استوا می باشد. سطوح جانبی هرم طوری قرار گرفته اند که هر

یک از آنها به تناسب، معادل با یک ربع قطاع دایره نیمکره شمالی یا یک مربع فلکی ۹۰ درجه ای می باشد (محیط کره زمین در مدار استوا $40076/592$ کیلومتر و طول نصف النهاری که از قطبین می گذرد $40009/153$ کیلومتر است).

فهرست چنین معادلات تصادفی ریاضی و هندسی را می توان برآحتی ادامه داد. متفکران تیز هوش کتابهای قطوری در این مورد به رشتہ تحریر درآورده اند که اکثرا به نوبه خود از سوی دیگر متفکران تیز هوش مردود شناخته شده است.

مايليد به يك نمونه ديگر هم توجه كنيد؟

زاویه شب هرم بزرگ به نحوی طراحی شده که آفتاب نیمروز از آخر فوریه تا نیمه اکتبر، هیچ گونه سایه ای تولید نمی کند. این پدیده برای مصریان کهن مفهوم ویژه ای داشت: آنها معتقد بودند که ره Re یعنی خدای خورشید، از این طریق یکی از آیات خود را به انسانها نشان می دهد. و لابد این هم تعجبی ندارد اگر متذکر شویم که فاصله متوسط بین زمین و خورشید هم در ساختمان هرم ملاحظه شده است: این فاصله دقیقاً مساوی است با ارتفاع هرم * ده به توان ۹ (یک میلیارد).

باز هم یک تصادف صرف؟ مشکل بتوان باور کرد، چون نسبت ارتفاع هرم به نصف قطر سطح قاعده آن هم دقیقاً مساوی $10 : 9$ است.

کسی مانند این بنده که هرگز از ریاضیات عالی بهره ای نبرده است، در برابر این کوه بزرگ از اعداد و ارقام تا حدی گیج و سردرگم می ماند. به عنوان مثال وقتی جایی می خوانم که فاصله هرم تا مرکز زمین دقیقاً مساوی فاصله آن تا قطب شمال است، اجبارا نتیجه می گیرم که بنابراین طراحان و سازندگان هرم از کروی بودن زمین مطلع بودند و طول محیط آن را می دانستند. چون اگر هرم بزرگ بجای جیزه مثلا در شهر کلن آلمان قرار داشت، فاصله آن تا قطب شمال مساوی با فاصله اش تا مرکز زمین نبود. پس آیا می توان چنین نتیجه گرفت که انتخاب محل ساختمان هرم امری دلخواه و مبتنی بر میل و اراده فرعون نبوده است؟

یا وقتی در جایی دیگر می خوانم نصف النهاری که از هرم بزرگ می گزد، دریاها و قاره ها را به دو بخش مساوی تقسیم می کند، گیج و شگفت زده می شوم. مگر نه اینکه هر یک از نیمه های یک کره با نیمه دیگر برابر و دارای بخش های مساوی با آن است؟ ولی این نتیجه گیری هم نادرست است، چون در این نیمه زمین مقدار خشکی بیشتر از آن دیگری است و در آن یکی مقدار دریاها بیشتر است. یا مثلا می گویند این نصف النهار شمالی - جنوبی بیشترین مسافت را بر روی خشکی های زمین طی می کند. اثبات این ادعا کار آسانی است. یک نقشه بزرگ جهان روی زمین پهن کردم، خط کش بزرگی برداشت و روی زمین زانو زدم. همسرم با نگرانی پرسید که مگر قرار است دوباره به یک سفر دور و دراز بروم؟ خط کش را روی نقشه گذاشتم. معلوم شد خطی که از جیزه در مسیر شمال - جنوب می گزد، واقعا بیشترین مسافت را بر روی خشکی های زمین طی می کند. برای مقایسه، خط کش را به نصف النهار شهر های نیویورک، هنگ کنگ و لیما منتقل کردم، اما خط کش در هیچ نقطه ای از نقشه، به اندازه نصف النهار جیزه از روی خشکی عبور نمی کرد. با میله خط کش و نقشه جهان بر روی کف اتاق پذیرایی، دست به یک آزمایش عجیب دیگر هم زدم : اگر یک خط فرضی در امتداد قطر قاعده هرم رسم کنیم، به طوری که از جنوب غربی به سوی شمال شرقی امتداد داشته باشد، این خط طولانی ترین خط هواپی ممکن بر روی خشکی های کره زمین است. در این مورد هم آزمایش خود را با نقاط دیگری بر روی نقشه تکرار کردم : یمن، مکزیکو سیتی، آفریقای جنوبی، هونولولو، ... ولی خیر، این بازی تنها از موضع جیزه مصر نتیجه بخش است!

گفته می شود که ساختمان هرم خوپس در سال 2551 پیش از میلاد آغاز شد. یعنی اکنون حدود 4550 سال از آغاز ساختمان آن می گزد. از طرف دیگر می دانیم که تنها 350 سال از استیلای فاتحین سفید پوست بر آمریکای جنوبی می گزد و نقشه برداری و نقشه کشی از خشکی های جهان تازه در دهه های اخیر به دقت قابل قبول و مطلوبی رسیده است. اما اکنون بر روی نقشه جهان می بینیم که امتداد خط فرضی ما که از قاعده هرم آغاز شده و در مسیر شمال شرقی - جنوب غربی

ادامه می یابد، لاجرم از آمریکای جنوبی هم می گزرد، یعنی از رسیف در بربازیل تا سواحل شیلی در شمال سانتیاگو امتداد دارد. آیا طراحان و معماران ناشناس هر مطلب را می دانستند؟ آیا محل ساختمان و مقیاسها و اندازه ها را کسی به آنها گفته بود؟ آیا کسی، یا شاید روایتی از کاهنان قرون بسیار دور گذشته، به خوپس یعنی فرعون مصر دستور داده بود که باید هر مورد را دقیقا در جیزه و نه در جای دیگر بنا کند؟ آیا مقیاسها و اندازه ها از مخزن سری ارباب انواع به عاریت گرفته شده بود؟

اگر وجود یک فرد نابغه را منشا تمام این معجزات بدانیم، اشتباه بزرگی کرده ایم. به هیچ وجه کافی نیست که یک نابغه ریاضی در دوران حکومت خوپس زوایا و مثلثهای بی نظیری طراحی کرده و یا معادلات نبوغ آمیزی بر روی پاپیروس نوشته باشد. حتی کافی نیست که این ریاضیدان سوپرمن ابعاد هر یک از سنگها را معین کرده و محل استقرار آنها را با دقت میلی متری مقرر نموده باشد، یعنی مثلا با دقت کامل مقرر کرده باشد که سقف گالری بزرگ باید از سنگ خارای صیقل شده، آنهم دقیقا از یکصد تخته سنگ، ساخته شود. تیم طراحان هر م، افزون بر دانش ریاضی، اطلاعات دقیق و صحیحی در مورد ابعاد کره زمین، محیط و زاویه انحراف محور آن در اختیار داشته است. این اطلاعات چگونه و از کجا در اختیار آنها قرار گرفته بود؟ فیثاغورث، ارشمیدس و اقليوس که بزرگترین متفکران علم ریاضی یونان باستان می باشند، تاره دو هزار سال پس از ساختن هر م خوپس بر صحنه علم و دانش ظاهر شدند.

سکوت بزرگ

طرح این همه مسئله و معمما درباره اهرام مصر، باستان شناسان حرفه ای و رسمی را بشدت خشمگین می کند. خشم باستان شناسان حرفه ای از هر شناسان غیر حرفه ای و کسانی که از دور دستی بر آتش دارند، تا حدی قابل درک است، چون پرسشهای این گونه افراد معمولاً یا بسیار سطحی و یا اصولاً غیر قابل جواب است. اما همه می دانند که پرسش خصوصیت بارز و نامطبوعی دارد: آنقدر می

مанд و به حیاتش ادامه می دهد تا بالاخره پاسخی برای آن پیدا شود. امروزه برای انجام پروره های بزرگ ساختمانی، دهها دفتر مهندسین مشاور و سازه و معمار به کار گرفته می شود. اما آقایان باستان شناس با اصرار می خواهند به ما چنین تلقین کنند که گویا یک نابغه ریاضی به تنهایی هرم بزرگ مصر را محاسبه کرده و به مرحله اجرا درآورده است و این همه پدیده های معجزه آسا و معماهای ریاضی یا تصادف کور است و یا اصولا وجود خارجی ندارد. این ادعا که گویا پیش از شروع ساختمان هرم بزرگ، مهندسین مصری با ساختن اهرام ساده تر و کوچکتر، تمرینات لازم را به عمل آورده و تجربه کافی کسب کرده بودند، استدلال چندان محکمی نیست، چون تاریخ بنای اهرام تمرینی تنها چندین دهه با ساختمان هرم خلپس فاصله دارد. بعلاوه تکنولوژی ساختمان، بزرگی ابعاد و ظرایف ریاضی به کار رفته در این اهرام تمرینی به هیچ وجه با هرم بزرگ قابل مقایسه نیست.

خانم دکتر او اگه برشت مصر شناس مشهور در کتاب بسیار جالب و محکم خود به نام مصر کهن می نویسد: اخیرا محاسبه شده که فقط در 80 سال اول حکومت پادشاهان سلسله چهارم، جمعا 8974000 متر مکعب عملیات ساختمانی انجام شده است. این حجم شامل عملیات ساختمانی اهرام اسنفو (2575 تا 2551 قبل از میلاد)، خلپس (2551 تا 2528 ق.م)، جدفر (2528 تا 2520 ق.م)، و شِفرن (2520 تا 2494 ق.م) می شود. طی این 80 سال 12066000 بلوک سنگی را از صخره های معادن سنگ جدا کرده و تحت عملیات برش، صافکاری، اندازه گیری و صیقل قرار داده و به محل کارگاه ساختمانی حمل و آنگاه در محل خاص خود در هر یک از اهرام نام برده قرار داده اند، یعنی در هر روز به طور متوسط 413 بلوک! و تازه، ما در این محاسبه عملیات خاکبرداری، تسطیح زمین، ساخت و تعمیر ابزار مورد نیاز، ساختن و استقرار سکو و داربست، استهلاک مواد به طور کلی و نیز تغذیه، مسکن و سرپرستی کارگران را منظور نکرده ایم. شک نیست که در آن سالها سراسر مصر سفلی یک کارگاه بزرگ ساختمانی بوده است! اما عجیب اینکه هیچ یک از طراحان و معماران، هیچ یک از مهندسین و سرکارگران، هیچ یک از کاهنان دست اندکار و حتی هیچ یک از فراعنه مربوطه

حتی یک کلمه هم در مورد ساختمان اهرام خود بجای نگذاشته است. حتی یک کتیبه هم در مورد چگونگی انجام کار وجود ندارد. خانم دکتر اگه برشت در این مورد می نویسد:

سکوت کامل درباره ساختمان اهرام بویژه از آن رو غیر قابل درک است که ما می دانیم مقابر فرعون و شهرهای مردگان (نکروپولیس)، امکنه مستور و سرّی نبوده اند. در معابد مردگان و قبور فرعون ... مراسم قربانی انجام می شد و کاهنان مستمرا در این معابد و مقابر رفت و آمد داشتند ... هیچ یک از شاهدان عینی و معاصر حتی یک کلمه که بتواند دست کم یکی از معماهای ساختمان اهرام را روشن کند، از خود باقی نگذاشته است.

دلیل این سکوت چیست؟ در این مورد می توان پاسخهای متعددی ارائه داد: کتیبه های مربوطه هنوز کشف نشده اند – و یا اینکه همه این کتیبه ها نابود شده اند.

ساختن هرم آسانترین کار ممکنه بوده است و بنابراین کسی نیازی به ذکر چگونگی کار احساس نکرده بود.

ذکر وقایع منوع بوده است. فرعون کهن عمدًا قصد داشتند از رسیدن برخی اطلاعات به دست جانشینان خود جلوگیری کنند.

اصولاً فرض مسئله غلط است. هرم بزرگ قرنها پیش از آنکه فرعونه بعدی هرمهای تقليدی خود را بسازند، به مثابه یک الگوی درخشناد و راهنمای، در صحرای جیزه خود نمایی می کرد.

تب کشف اسرار هرم خنیپس قرنهاست که هزاران هزار انسان را سوزانده است. خیل بزرگی از هرم شناسان آماتور و نیز صدھا مهندس، معمار، طراح و باستان شناس ورزیده و حرفه ای برای کشف اسرار هرم در تکاپو بوده و هستند. راه حلهای منطقی، فکورانه و حساب شده زیادی در مورد چگونگی ساختمان هرم مطرح گردیده و دوباره از طرف دیگر کارشناسان مردود شناخته شده است. پروفسور دکتر جرج گویون باستان شناس سرشناس که از دهها سال پیش به عنوان کارشناس فنون و حرف (جمع حرفه) مصریان باستان مورد قبول محالف علمی و

باستان شناسی است، به نحو استادانه ای تمام نظریه های مطرح شده در مورد چگونگی طراحی و ساخت هرم بزرگ را جمع بندی کرده و پیشنهاد مستقلی در این مورد مطرح نموده است. اما این پیشنهاد هم توسط پروفسور اسکار ریدل مردود شناخته شد. کارشناس اخیر الذکر به نوبه خود کتابی تحت عنوان راه حل معماهی چند هزار ساله مصر، عاری از معجزه و سحر و جادو منتشر نمود. این روند در آینده هم همچنان ادامه خواهد یافت تا سرانجام در گیرودار این نظریه پردازی ها و درگیریهای روشنفکرانه، ناگهان از ظلمات تاریخ، سندی در مورد اهرام کشف و عرضه شود که در آن چگونگی کار نوشته شده است. اما تا به امروز که ما همچنان از کار عظیم معماران هرم خوپس انگشت به دهان و حیرت زده ایم.

یک فرد ناآشنا به کار، ممکن است اعتراض کند که مگر در ساختن یک هرم چه مشکلات لایحلی وجود دارد؟ کافی است تخته سنگهای تراش یافته را روی هم بچینید تا یک هرم ساخته شود. به همین سادگی! اما خبرگان و اهل فن خوب می دانند که کار به این سادگی نیست. انسان متفکر، هم در عصر باستان و هم در زمان ما، برای ساختن یک بنای بزرگ نیاز به حدائق و سایل و ابزار لازم مانند طاب، استوانه های چوبی برای جابجایی تخته سنگهای بزرگ، قلم آهنی، چکش، داربست چوبی، جرثقیل، حیوانات بارکش و گاری داشته و دارد. با ذکر همین وسایل ابتدایی شرح مشکلات آغاز می شود. پروفسور دکتر جرج گویون کارشناس تکنولوژی مصر باستان در این مورد می نویسد:

هرم سازی بدون استفاده از چوب؟

اولین نکته مهم این است که باید هر گونه نظریه و فرضیه ای که مبتنی بر استفاده از چوب برای ساختن سکو و داربست ساختمانی است، بکلی از فکر خود خارج کنیم. سطح شناخت و دانش امروز ما درباره مصر کهن به ما اجازه می دهد که در این مورد کاملاً قاطع باشیم : چوب همیشه در دره نیل کمیاب بوده است. کشفیات انجام شده، بخوبی نشان می دهد که خراطان و نجاران مصر باستان با دقت

و وسوس در مصرف چوب صرفه جویی کرده و حتی از کوچکترین قطعه چوبی نیز استفاده مفید می کردند

در مصر باستان علاوه بر درخت گز و درختان کوتاه قامت کویری، تعداد اندکی درخت صمغ عربی (اکاسیا)، درخت خرما، درخت انجیر مصری و انواع درختچه ها وجود داشت. چوب درختان مقاوم مانند سدر و آبنوس را که می توانند در زیر بارهای سنگین مقاومت کنند و یا به عنوان استوانه برای جابجایی تخته سنگهای 40 تنی مورد استفاده قرار گیرند، باید از کشورهای دیگر وارد می کردند. واردات این گونه چوبها از لبنان، سوریه و آفریقای مرکزی به مقدار بسیار اندک انجام می گرفت. اما برای حمل الوار چوب به قسمتهای بالای رودخانه نیل، نیاز به کشتی هایی بود که خود باید از چوب ساخته می شد! شاید تنه درختان را به وسیله اسب یا شتر از طریق کویر به ساحل نیل می آوردن؟ خیر! در مصر دوران خنپس، اسب و شتر وجود نداشت. تنها حیوانات بارکش در آن زمان، گاو و الاغ بودند.

آیا بلوکهای سنگی چند تنی را به وسیله طناب به بالای داربستها منتقل می کردند؟ کارشناسان در این نکته متفق القولند که بدون طناب، انجام کار غیر ممکن بوده است. پس با وجودی که هیچ کس نمی تواند با اطمینان قطعی این مطلب را تایید کند و سند محکمی نیز برای اثبات آن وجود ندارد، باید وجود طناب را بپذیریم. بر روی کتیبه نقش بر جسته ای که بر دیوار سنگی مقبره یکی از اشراف مصر به نام **جهوتی هوتپ** (حدود 1870 قبل از میلاد) حک شده، تصویری به چشم می خورد که 170 مرد را در حال کشیدن یک مجسمه غول پیکر در بیابان به کمک طناب نشان می دهد. و در یکی از اسناد متعلق به دوره فرعون آمنم هت اول (1991 تا 1962 ق.م) از طناب ذکری به میان آمده است. بعلاوه، بر روی دیوار مقبره های مربوط به سلسله هجدهم تصویری از قرقره ها و جرثقیل های ساده و ابتدایی دیده می شود که به کمک آنها سنگها را بر روی هم می چینند. البته هیچ یک از موارد فوق، مدرک محکمی محسوب نمی شود، چون میان ساختمان هرم بزرگ و حکومت آمنم هت اول 550 سال فاصله زمانی وجود دارد. به عنوان مثال

اگر باستان شناسان قرنهای آینده عکسهای رنگ و رو رفته ای از کارگاههای بزرگ ساختمانی امروز ما که مملو از جراثمالهای غول پیکر، بولدوزر، لودر و نوار نقاله است بدست آورند، نمی توانند از دیدن آنها به این نتیجه برسند که انسانهای پانصد سال پیش از آن هم ساختمانها را با استفاده از همین وسایل می ساختند. از این گذشته، تعمیم دادن این سند تصویری متعلق به سلسله هجدهم – یعنی یک هزار سال پس از خوپس! – بر دوران حکومت سلسله های سوم و چهارم، تضاد بزرگی به وجود می آورد: کیفیت ساختمانهایی که با استفاده از طناب و مقره (گوی – قرقره) و جرثقیل ساخته می شود باید علی الاصول به مراتب بهتر از ساختمانهایی باشد که از این ابزار کمکی سود نبرده بودند. اما عکس این قضیه صادق است. تکنیک مورد استفاده در ساختمان هرم خوپس، کاملا برتر از هرمهای تقليدی ای است که پس از آن ساخته شد. در هر حال قطعا هیچ سنگی در کارگاه ساختمانی خوپس، بدون استفاده از طناب جابجا نشده بود. پس باید وجود طناب را بی چون و چرا پذیرفت.

مسئله ساخت داربست و سکوهای ساختمانی از آنچه گفته شد بغرنج تر است. یکی از فرضیه های رایج در این مورد که در نگاه اول بسیار منطقی هم به نظر می رسد چنین است: پس از عملیات خاکبرداری و صاف کردن سطح زمین مورد نظر در صحرای جیزه، کارگران بلوکهای سنگی ردیف اول ساختمان را یک به یک در جای خود قرار داده و به این ترتیب یک سکوی سنگی ساختند که البته در آن منافذ و قسمتهایی را به منظور ورود به محوطه های زیرزمینی هرم خالی گذاشتند و سپس دور تا دور سکوی اول شن ریختند و سطح شیب داری با شیب ملائم ایجاد کردند. در قدم بعدی، کارگران تخته سنگهای مربوط به سکوی دوم را به کمک سورتمه و با روش هل دادن و کشیدن، از سطح شیب دار بالا برده و بر روی سکوی اول قرار دادند. پس از انجام این مرحله، دوباره اطراف بنا را تا ارتفاع سکوی دوم با شن پر کردند. به این ترتیب ارتفاع هرم، پله به پله و در حالی که کوهی از شن دورا دور آن را فرا گرفته بود رشد کرد و بالا رفت. پرسور گویون محاسبه کرده است که اگر شیب کوه شنی تها ده سانتی متر بر هر متر بوده

باشد، با توجه به ارتفاع 144/549 متری هرم، تمام دشت جیزه در دایره ای به قطر 5/1 کیلومتر در زیر قشر بسیار ضخیمی از شن پوشیده می شد.

انباشتن کوهی از شن از نظر علمی هم غیر ممکن بود. حیوانات بارکش و استوانه های چوبی و سورتمه ها در شن لغزنده گیر کرده و در آن فرو می رفتند. بعلاوه همزمان با ساختن هرم، کارهای ساختمانی معابد مجاور اهرام نیز در همان کارگاه انجام می گرفت. سنگتراشان نیز به کندن و تراشیدن سنگ و صیقل دادن آنها برای گالاری های درون هرم مشغول بودند. تمام این کارها در محدوده یک کوه شنی غیر ممکن است.

شاید اصلا نیازی به یک کوه شنی در اطراف هرم نباشد، یک سکوی شبی دار بسیار بزرگ هم می تواند وظیفه رساندن مصالح ساختمانی به بالای هرم را انجام دهد. فلیندرس پتری یعنی همان باستان شناسی که کوشید تا نقشه لاپیرنت مفقود را باز سازی و رسم کند و نیز لودویگ بورشارد باستان شناس آلمانی (در سالهای دهه 20 قرن حاضر) این نظریه را مطرح نمودند. چنین سکوی عظیمی را با چه مصالحی می توان ساخت؟ فکر استفاده از چوب را باید بكلی کنار گذاشت، آنهم نه تنها از آن رو که چوب به مقدار کافی در دسترس نبود، بلکه بیشتر به این خاطر که چوب، تاب تحمل وزن تخته سنگهای غول آسا، سورتمه ها و کارگران را ندارد. نزد خود یک سکوی چندین کیلومتری شبیدار چوبی را مجسم کنید که نقطه انتهایی آن، 145 متر ارتفاع دارد! تصور کنید که کارگران بر روی سکوی لغزنده و متزلزلی باید چندین سورتمه را به طور همزمان و همراه با بارهای سنگی و چند تنی به طرف بالا می کشیدند، در حالی که عده دیگری از کارگران، سورتمه خالی را از روی همان سکو به طرف پایین هدایت می کردند.

پس باید پذیرفت که چنین سکویی را باید نه از چوب، بلکه از سنگ و خشت خام می ساختند. پرسور گویون که متخصص این گونه مسائل می باشد، معتقد است که زاویه شبی چنین سکویی نمی تواند از سه انگشت در متر (5/6 سانتی متر) بیشتر باشد. چنین سکوی فرضی را باید بالا جبار در جهت شرق یعنی رو به سوی رودخانه نیل – جایی که کشتی های حامل سنگ لنگر اندادته بودند – می ساختند.

متاسفانه سطح کارگاه ساختمانی اهرام، 40 متر از سطح رودخانه نیل بالاتر است، بنابراین سکوی مورد نظر را باید به همین نسبت بلندتر و طولانی تر می ساختند: طول چنین سکوی فرضی، با توجه به ارقام یاد شده و محاسبات ریاضی، نمی تواند کمتر از 3 کیلومتر بوده باشد! پرسفسور گویون می نویسد: حجم خشت و سنگ مورد نیاز برای ساختن این سکوی شیب دار فرضی، آنچنان عظیم و غیر قابل تصور است که حجم خود هرم در مقایسه با آن چندان به حساب نمی آید.

حتی اگر مشکل مصالح ساختمانی، طول بیش از حد سکو و نوع ماده ای را که برای لغزنده‌گی و کاستن از نیروی اصطکاک باید مورد استفاده قرار می دادند (که ممکن است روغن یا گل خیس خورده رس بوده باشد)، حل شده فرض کنیم، باز هم معضل دیگری وجود دارد که امکان استفاده از این راه حل را منتفی می سازد: هر بار که هرم یک پله بالا می رفت و رشد می کرد، باید اجبارا تمام طول سکو را با ارتفاع جدید هرم منطبق می کردند. شیب سکو باید ثابت و یکنواخت می ماند. هر گونه تغییر ناگهانی در زاویه شیب، ادامه کار را غیر ممکن می ساخت، بنابراین زاویه شیب سکو را باید اجبارا به طور مستمر و در تمام طول سکو دائم تغییر می دادند. این موضوع در مورد روکش لغزنده سکو هم صدق می کند. پس با توجه به زمان لازم برای تغییر دائمی شیب یک سکوی سه کیلومتری، باید کار را با شتاب فراوان و با حد اکثر سرعت انجام می دادند.

شتاب بیش از حد

اما این همه شتاب برای چه؟ سازندگان هرم که وقت بی نهایت زیادی در اختیار داشتند و می توانستند به تناوب چند روزی کار را تعطیل کرده و سر فرصت، سکوی شیب دار را با ارتفاع جدید تطبیق دهند.

- | | | | |
|----------------|---------------------|-------------|-----------------|
| 1- Geodesic | 2- Eva Eggebrecht | 3- Snofru | 4- Djedefre |
| 5- Chefren | 6- G. Goyon | 7- O. Riedl | 8- Djehutihotep |
| 9- Amenemhet I | 10- Ludwig Borchard | | |

دوران حکومت فرعون خوپیس، صاحب هرمی که به نام او موسوم شده و یکی از عجایب هفتگانه جهان محسوب می شود، بیست و سه سال بود. شک نیست که او قبل از رسیدن به مقام فرعونی، نمی توانست ساختمان هرم را آغاز کند. فرعون قبلی یعنی اسپر و در دوران حکومتش به اندازه کافی درگیر ساختن هرمهای مختلف آزمایشی بود و طبیعتاً در چنین شرایطی خوپیس اجازه و امکان شروع یک کار عظیم و پر هزینه اضافی را نداشت. خوپیس هم ماند هر انسان دیگر، از قبل نمی دانست که چند سال از عمر او باقی است، ولی به هر حال عمر پیشینیان و خویشاوندان خود را می شناخت و می دانست که زمان زیادی برای تکمیل عجیبه جهانی اش در اختیار ندارد. طبیعی است که او هم مانند فراعنه قبلی و هر پادشاه دیگری آرزو داشت که قبل از فوت، بنای آرامگاهش را به چشم بیند. پس با توجه به دوران بیست و سه ساله سلطنت خوپیس، اظهارات هردوت که نوشته است ساختمان هرم بزرگ در طول بیست سال به پایان رسید، قابل درک است. اما این مدت از نظر عملی بسیار مشکوک و غیر قابل قبول به نظر می رسد.

دانشمندان و کارشناسان در این نکته متفق القولند که هرم بزرگ از حدود ۲/۵ میلیون بلوک سنگی تشکیل شده است. بعضی از این بلوکهای سنگی ۴۰ تن و یا حتی بیشتر وزن دارند، ولی بسیاری از آنها هم از یک تن سنگینتر نیستند. وزن اکثر سنگها به طور متوسط سه تن است. اگر کار بنای هرم ۲۰ سال طول کشیده باشد، در این صورت کارگران سالی ۱۲۵۰۰۰ بلوک سنگی کار گذاشته بودند. شک نیست که کارگران در مصر باستان هم هر روز کار نمی کردند و بالاخره روزهای تعطیلی خاصی وجود داشته است. بنابراین صحیح است که فرض کنیم کارگران در سال ۳۰۰ روز کار می کردند. اگر ۱۲۵۰۰۰ بلوک سنگی را به ۳۰۰ روز تقسیم کنیم، نتیجه می گیریم که کارگران روزی ۶/۴۱۶ بلوک سنگی آمده کرده و در جای مخصوص خود مستقر می کردند. باز فرض را بر این قرار می دهیم که هر کارگر روزی ۱۲ ساعت کار مفید انجام می داد. حال، ۶/۴۱۶ بلوک در روز را تقسیم بر ۱۲ ساعت می کنیم که نتیجتاً ۳۴ تخته سنگ در ساعت به دست می آید که اگر این عدد را هم به ۶۰ دقیقه تقسیم کنیم، نتیجه می گیریم که در آن

سالها به طور متوسط در هر دو دقیقه یک بلوک سنگی عظیم به ساختمان هرم اضافه می شد! البته در این محاسبه ساده با تخته سنگهای آماده و تراشیده شده سر و کار داریم، در صورتی که این فرض به هیچ وجه صحیح نیست. بلوکهای سنگی را باید از کوه و معدن سنگ جدا کرده، در اندازه معین و از پیش تعیین شده ای می بریدند و سپس آنها را تراش داده، صیقل نموده و سرانجام به کارگاه ساختمانی حمل می نمودند. این راندمان حتی با تکنولوژی پیشرفته امروزی ما هم کاری عملا غیر ممکن است. کسانی را می شناسم که محاسبه فوق الذکر را – که اعداد آن طبیعتاً اعدادی میانگین هستند – قبول ندارند. گفته شده که کار در طبقات پایینتر به مراتب ساده تر از طبقات فوقانی هرم بوده است، بعلاوه همراه با پیشرفت کار ساختمانی و اضافه شدن بر ارتفاع هرم، تعداد تخته سنگهای مورد نیاز کاهش می یافتد. بسیار خوب! اما این استدلالات هیچ تاثیری در ارقام میانگین ندارد. بعلاوه هر چه ارتفاع هرم بیشتر می شد، لاجرم بر ارتفاع سکوی شبیب دار فرضی شما هم افزوده می شد و در نتیجه بر کار لازم جهت بالا کشیدن تخته سنگها تا ارتفاع جدید هم اضافه می گردید. درک عظمت کار، نیاز به مقداری تعمق دارد: چه سازماندهی بی نظیری! چه برنامه ریزی مافوق تصوری! هر دو دقیقه یک بلوک سنگی عظیم، آماده و تراشیده و صیقل یافته، درست در سر جای خود!

طبیعی است که این اعداد، باعث طرح سئولات مختلفی می شود.

شهود عینی چه می گویند؟

مورخین باستانی در اینجا هم – همچون مورد لابیرنت – نظریات خود را مفصلانه مکتوب کرده اند. هردوت نوشته است که خنپس تمام مصریان را به کار اجباری و ادار کرد. به نوشته او، تنها برای ساختن جاده ای که مصالح ساختمانی را به کارگاه می رساند، ده سال کار مداوم انجام گرفت. این زمان شامل وقت لازم برای ساختن اتاقهای زیرزمینی در زیر تپه هایی که اهرام بر روی آنها قرار گرفته اند نیز می شد. هردوت می نویسد:

این اتاقها برای مقبره در نظر گرفته شده بود و او (یعنی خوپس) آنها را در جزیره ای ساخت که یک کانال از آب رودخانه نیل آن را مشروب می نمود. ساختن خود هرم، بیست سال طول کشید.

هردوت پس از ذکر این اطلاعات، که به طور شفاهی از مخاطبینش شنیده بود، توضیحاتی در مورد چگونگی ساخت هرم نیز ارائه داده است (کتاب دوم تواریخ – فصل 125):

هرم را مانند یک پلکان ساختند که هر یک از طبقات آن را صُفه یا پله می نامند. پس از آماده شدن هر یک از این پله ها، بقیه سنگها را به کمک داربستی که با تیرهای چوبی کوتاه ساخته بودند، به بالا می کشیدند. به این ترتیب سنگها را از زمین به روی پله اول منتقل می کردند. هر بار که یک تخته سنگ بر روی پله اول قرار می گرفت، آن را به نوبه خود بر روی داربست دیگری که بر روی پله اول قرار داشت می گذاشتند و سنگ به این ترتیب به پله دوم منتقل می شد که در آنجا هم یک داربست دیگر قرار داشت، بنابراین در مجموع، به تعداد پله ها از این نوع ماشینها وجود داشت. البته روایت دیگری هم نقل شده، به این ترتیب که پس از بالا کشیدن یک تخته سنگ، همان دستگاه بالا برنده را که نسبتا سبک و قابل حمل بود – به پله بالاتر برده و برای کشیدن سنگ، دوباره از همان ماشین استفاده می کردند. از آنجا که من هر دو قول را شنیده ام، بنابراین هر دوی آنها را هم بازگو می کنم.

ماشینهای هردوت، در محافل علمی بحثهای زیادی برانگیختند. هردوت از داربست هایی سخن گفته که سنگها را بر روی آنها قرار داده و طبقه به طبقه بالا می برند. احتمالاً منظور او نوعی دستگاه بالا برنده یا جرثقیل بوده است. با وجود چنین دستگاهی، حل معضل ساختمان هرم چندان مشکل نیست، اما حیف که دانشمندان و کارشناسان – که وظیفه آنها شناخت از چنین مسائلی است – امکان وجود چنین دستگاهی را قویا رد می کنند! جان فیچن پروفسور رشته معماری در دانشگاه کلگیت ایالات متحده که سال هاست در مورد تکنولوژی ساختمانی اقوام باستانی تحقیق می کند، در مورد ساختمان هرم خوپس می نویسد:

با اطمینان قطعی می‌توان ادعا نمود که مصریان باستان، شاید به استثنای چند سنگ نسبتاً کوچک و سبک (آنهم تحت شرایط خاص)، برای بالا کشیدن بلوکهای سنگی خود، از جرثقیل و طناب استفاده نکرده بودند. تخته سنگهای بزرگ و گاه غول پیکری که در ساختمان هرم مورد استفاده قرار گرفته، ثابت می‌کند که استفاده از طناب برای بالا کشیدن آنها غیر ممکن بوده است. مصری‌ها بلوکهای سنگی هرم را به احتمال زیاد به وسیله ابزار کمکی – مانند اهرم یا ابزاری شبیه به الکلنگ – بالا می‌کشیدند.

دیودور سیسیلی مورخی که در نوشته هایش عموماً بیشتر از هردوت به جزئیات می‌پردازد، این نظریه را تایید کرده است. دیودور اظهار نظر کرده که در آن زمان هنوز چنین ماشینهایی اختراع نشده بود. مقایسه نوشته‌های این دو مورخ بسیار جالب است، ولی البته باید توجه داشت که هم هردوت و هم دیودور تنها مطالبی را بازگو کرده اند که همراهان مصری در پای اهرام به اطلاع آنان رسانیده بودند. چون نباید فراموش کرد که این دو مورخ هنگامی از اهرام بازدید کردند که دو هزار سال از عمر آنها گذشته بود:

هشتمن پادشاه خمیس اهل ممفیس بود. او پنجاه سال حکومت کرد و بزرگترین هرم از اهرام ثلاثة را که یکی از عجایب هفتگانه جهان است، ساخت... تمام هرم از بالا تا پایین از سنگ ساخته شده است، که اگر چه تهیه و آماده سازی آن بسیار دشوار می‌باشد، اما در عوض عمری جاودانه دارد، می‌گویند که از زمان ساختن این اهرام تا به امروز یک هزار سال گذشته است، البته بعضی هم نوشته اند که از عمر هرم سه یا چهار هزار سال گذشته است و با این حال سنگها به همان شکل اولیه خود باقی و کل بنا هم سالم مانده است. گفته می‌شود سنگها را از عربستان و از راه بسیار دور آورده و بنای هرم را به کمک خاکریز ساخته اند، چون در آن زمان هنوز ماشینها اختراع نشده بود و آنچه که از همه چیز عجیبتر است اینکه: هر چند در اینجا اینیه‌ای به این عظمت ساخته شده و در زمین‌های اطراف هم به جز شن چیزی وجود ندارد، اما هیچ گونه اثری از خاکریز یا سکوهای قدیمی و نیز هیچ اثری از کارگاههای تراش تخته سنگهایی به آن بزرگی

باقی نمانده است، به طوری که انسان به این فکر می‌افتد که شاید این اثر به صورت تدریجی و به دست بشر ساخته نشده، بلکه توسط نیرویی مجهول یکباره و بصورت ساخته شده، در این کویر پر از شن مستقر گردیده است. البته بعضی از مصریان برای این پدیده عجیب، توضیحات غیر قابل قبولی ارائه می‌دهند و مثلاً می‌گویند که آن خاکریزها و سکوها از نمک و شوره ساخته شده بود و پس از پایان ساختمان، آب رودخانه را به این سو منحرف کرده و آب، نمک و شوره را شسته و بدون دخالت دست بشر تمام آنها را با خود برده است. اما واقعیت چیز دیگری است: همان هزاران کارگری که خاکریزها را ایجاد کردند، پس از پایان کار هم با دست خود دوباره خاک را به جای اولیه برگرداندند. آنطور که نقل می‌کنند، فرعون در اینجا 36 هزار نفر را به بیگاری وادار کرد و این عده کل ساختمان را در عرض بیست سال به پایان رساندند.

هردوت و دیودور هر دو نوشه اند که دوران حکومت فرعون خنوس پنجاه سال طول کشیده بود – اما باستان شناسی مدرن این مدت را بیست و سه سال تعیین کرده است.

کایوس پلینیوس سکوندوس که در مقایسه با سایر مورخین کهن، زبان و قلمی تند و گزنه دارد و از این گذشته آثار پیشینیان خود را هم بخوبی می‌شناسد، نوشه است که در حال عبور، از اهرام مصر هم دیدن کردم. این آثار نشان دهنده نخوت (تکبر)، تفرعن (ستمگری) و هوسبازی احمقانه پادشاهان قدیم است. تو گویی هدف اصلی از ساختن این اهرام، ایجاد کار برای عوام الناس بیکار و خالی کردن خزانه و محروم ساختن جانشینان از پول و جواهر بوده است.

اذعان می‌کنم که این یکی از جالبترین مطالبی است که در مورد علت ساختن اهرام ارائه شده است! اما جدا از این تحلیل گزنه و لحن تمخرآمیز، متاسفانه پلینیوس هم نتوانسته در مورد چگونگی ساختمان هرم و سازنده آن اطلاعات دقیق و دست اولی ارائه دهد، آنهم با وجودی که او دو هزار سال پیش دست به تحقیق در این مورد زده بود! (تاریخ طبیعت، کتاب 36 – فصل 17):

مصالح ساختمانی هرم بزرگ را از معادن سنگ عربستان تهیه کردند و 360 هزار نفر به مدت بیست سال برای ساختن آن رحمت کشیدند، اما ساختمان هر سه هرم رویهم رفته 78 سال و 4 ماه به درازا کشید. مورخین ذیل الذکر در مورد اهرام مطالبی نوشتند:

Herodotus, Euhemerus, Duris de Samos, Butoridas, Antisthenes, Aristagoras, Dionysius, Artemidorus, Alexander Polyhistor, Demetrius, Demoteles, Apion.

اما هیچ یک از این افراد از بانی و سازنده هرم اطلاع دقیقی ارائه نداده و بدین ترتیب خالق شهرت طلب این بنای استکباری، به حق، به فراموشی سپرده شده است ... مسئله بسیار مهم این است که تخته سنگ‌های ساختمانی بزرگ را با چه وسیله‌ای تا آن ارتفاع زیاد بالا کشیده اند. بعضی می‌گویند همگام با رشد ارتفاع بنا، دور آن خاکریز‌هایی از نمک و شوره می‌ساختند و پس از پایان کار، آنها را به وسیله برگرداندن مسیر رودخانه، شسته و از بین می‌بردند. بعضی دیگر گفته اند که سکوهایی از خشت ساخته بودند و بعد از تمام شدن ساختمان هرم، این خشتها را برای ساختن خانه‌های خصوصی مصرف کردند، چون سطح آب رودخانه نیل پایین‌تر از آن است که انتقال آب به کارگاه ساختمانی قابل قبول باشد. شایع است که در داخل هرم بزرگ، یک چاه به عمق 86 ذرع وجود دارد که به وسیله یک قنات به رودخانه متصل است ...

از خلال داده‌های متناقض مورخین باستانی، تنها دو نتیجه قطعی می‌توان گرفت:

الف- مصری‌ها حتی در دو هزار سال پیش هم نمی‌دانستند سازنده هرم بزرگ کی و یا کدامیک از فراعنه بوده است.

ب- هیچ کس از تکنیک و چگونگی ساختن هرم اطلاعی نداشت.

افسانه هزار و یک شب؟

احمد المقریزی مورخ عرب در سال 1360 میلادی تمام اسناد قابل دسترس در مورد اهرام مصر را جمع آوری نمود. نامبرده این اسناد را در فصل هرم کتاب خود به نام **الخطط** منتشر نمود. نوشه های این مورخ، عجیب و باور نکردنی است:

مصریان بر روی اهرام و بر روی دیوارها، سقفها و ستونهای آن تمام علوم **خفیه** ای (پوشیده – نهان) را که از آن خود می دانستند، رسم کردند و نیز تصویر تمام کرات سماوی را نقاشی کردند و نام تمام ادویه و داروها و فواید و مضرات آنها را نوشتند. و اضافه بر آن، رموز علم طلسم و جادو و تعویذ و حساب و هندسه و خلاصه تمام علوم را به گونه ای نوشتند که هر کس زبان آنها بداند، بر این رموز دست می یابد ... هنگامی که ساختن اهرام را آغاز نمود، دستور داد ستونهای عظیمی از سنگ بتراشند و تخته سنگهای صیقلی بزرگی آماده سازند. از معادن مغرب، سرب و از معادن سنگ اسوان، بلوکهای سنگی فراهم آوردد. با این مصالح و ابزار، زیر بنای سه هرم یعنی هرم شرقی، هرم غربی و هرم رنگی را پی ریزی نمود. آنان اوراق نوشته شده ای در دست داشتند و وقتی یک بلوک سنگی در مقیاس و اندازه معین تراشیده و آماده می شد، آن اوراق را بر روی سنگ می گذاشتند و به آن ضربه ای می زدند و با این ضربه، سنگ را به فاصله یکصد زام دورتر منتقل می کردند (هر زام = 6 ذرع)، سپس دوباره کاغذ بر سنگ می گذاشتند و سنگ را به جلو می راندند تا اینکه به کنار هرم می رسید ...

دیدید؟! هرم سازی آسانترین کار دنیاست! اما متاسفانه نویسنده کتاب فراموش کرده فرمول رمزی و اورادی را که بر روی آن کاغذها می نوشتند و باعث پرواز سنگها می شد، یاد داشت کند!

اما انسانهای امروزی معمولاً به معجزه اعتقاد ندارند و به دنبال راه حلهای منطقی می گردند. یکی از این راه حلها به وسیله پروفسور گویون پیشنهاد شده. این پیشنهاد عبارت است از یک مسیر شیبدار به عرض 17 متر که از خشت خام ساخته شده و به صورت مارپیچ دور ساختمان هرم که ارتفاع آن مرتبا در حال افزایش می باشد، قرار گرفته است. این گونه خشتها را از گل و لای رودخانه نیل و کاه ریز شده می ساختند (و هنوز هم می سازند). خشتی که از چنین کاه گلی ساخته

می شود، استحکام خوبی دارد و تحمل آن بسیار زیاد است. اهرام مختلفی که با خشت ساخته شده و هنوز هم پا بر جا می باشند، این واقعیت را ثابت می کنند. با این وجود، فرضیه مسیری که با خشت ساخته شده هم سست و هم خدشه پذیر است. پرسور ریدل در این مورد به درستی اشکال کرده است که سطح چنین مسیر شبیداری باید، به منظور کاهش اصطکاک و ایجاد لغزندگی کافی، دائماً مرتبط نگه داشته شود:

اگر برای دو پایه عریض هر یک از ارابه های حامل سنگ، به ازای هر متر طول مسیر یک هشتم لیتر آب برای لغزندگی در نظر بگیریم – که واقعاً مقدار بسیار اندکی محسوب می شود و تازه نیمی از آن هم تبخیر می شود – در این صورت در طول مسیر 34 متری شبیداری که با یک شیب تقریباً 6 درصد برای انتقال حدود 52 هزار تخته سنگ به پله دوم هرم لازم است، تقریباً 220 هزار لیتر آب به درون خشتها خام نفوذ خواهد کرد. به عبارت دیگر: روزانه حدود 1380 لیتر آب به درون 250 متر مکعب خشت خام نشت می کند. و ارفن خشتها و حل شدن گل در آب، تحت چنین شرایطی چقدر طول خواهد کشید؟

هیچ کس پاسخ این سوال را نمی داند، اما کارگران و نگهبانان کارگاه ساختمانی جیزه قطعاً با نگرانی شاهد و ارفن خشتها در اثر نفوذ آب بوده اند! بعلاوه، هر گونه بی احتیاطی یا بی نظمی که باعث توقف یکی از تخته سنگها می شد، لاجرم به توقف تمام ارابه های حامل سنگهای بعدی منجر می گشت و وزنی را که بر این سکوی شبیدار فشار می آورد، به نحو خطرناکی افزایش می داد. چه فشار روانی و خشتناکی!

الاکلنگ اتریشی

پرسور دکتر دیتر آرنولد مصر شناس اتریشی در مورد تکنیک بالا کشیدن سنگهای بزرگ، نظر متفاوتی دارد و پیشنهاد جالبی ارائه داده است، دستگاه پیشنهادی او شبیه به یک الاکلنگ ساده است و پرسور آرنولد معتقد است که به کمک آن می توان بلوكهای سنگی بزرگ را به آسانی، یک طبقه بالا برد. کار این

دستگاه بسیار ساده است – البته به شرطی که کار کند! کودک که بودم، در سیرک برنامه دلچسپی را دیدم که روی یک صندلی راحت گهواره ای نشسته بود و آن را به جلو و عقب تکان می داد. پس از چند لحظه همکاران او وارد صحنه شدند و با شیطنت و به تناوب تخته هایی در جلو و عقب پایه صندلی گذاشتند. همکاران دلچسپ در همان لحظه بسیار کوتاهی که پایه منحنی شکل و الاکلنگی صندلی در انتهای مسیر پاندولی خود در حالت تعادل قرار می گرفت و هنوز قبل از آنکه مسیر برگشت را در پیش گیرد، با سرعت برق، تخته ای زیر پایه صندلی قرار می دادند. دلچسپ که مشغول خواندن روزنامه بود، ظاهرا متوجه نمی شد که صندلی و خود او به دلیل تخته هایی که پشت سر هم در زیر پایه صندلی قرار می گرفت، بالا و بالاتر می رود. در پایان برنامه دلچسپ روزنامه را به کناری گذاشت و هنگام برخاستن، فریاد زنان از روی تخته ها به زیر افتاد!

دستگاه اختراعی پرسور آرنولد هم دقیقاً به همین نحو کار می کند: یک تخته سنگ را به کمک اهرم روی سکوی دستگاه الاکلنگی می گذارند و با طناب محکم می بندند. آنگاه دو کارگر روی یکی از دو لبه انتهایی سکو می پرند و نتیجتاً دستگاه به علت افزایش وزن کج شده و به حالت اریب قرار می گیرد. در همین لحظه دو کارگر دیگر با سرعت برق تخته ای زیر پایه الاکلنگی دستگاه می رانند. دو کارگر اول بسرعت پایین می پرند و دو نفر دیگر فوراً خود را بر روی لبه روبرویی سکوی دستگاه قرار می دهند. در این حال، دوباره یک تخته زیر طرف مقابل پایه سکو قرار می گیرد و کل دستگاه همراه با تخته سنگ به اندازه ضخامت تخته، یعنی چند سانتی متر بالا می رود.

چه منظره جالبی! صحنه بالا و پایین پریدن های کارگران فرعون را در نظر مجسم کنید! البته این امکان هم وجود دارد که تنها دو کارگر بر روی تخته سنگ ایستاده و با جابجا کردن محل استقرار خود، به حرکت الاکلنگی دستگاه استمرار می بخشیدند.

اما متسفانه این بازی هم تنها در مورد بارهایی با وزن اندک عملی است و انجام آن در مورد سنگهای سنگین غیر ممکن است. هر چه وزن تخته سنگی که روی دستگاه قرار می گیرد سنگینتر باشد، ضخامت تخته ها را باید کمتر کرد. وقتی که تخته سنگ حدود سه تن وزن دارد، به هیچ وجه نمی توان یک الوار قطور را در زیر پایه نیم دایره ای دستگاه قرار داد، چون چنین الواری دقیقاً مانند ترمز عمل کرده و حرکت الکلنجی دستگاه را فوراً متوقف می کند. از این گذشته، وزن سنگینی که به لبه تخته ضربه می زند، خود پایه دستگاه را نیز که به هر حال نرمتر از فولاد بوده است، تخریب خواهد کرد. این راه حل تنها برای ارتفاعات بسیار کوتاه چند سانتی متری آنهم به وسیله یک تخته نازک، کارساز و عملی است، که البته اگر وزن دستگاه و تخته سنگ و کارگرانی که روی آن بند بازی می کنند به چند تن برسد، قطعاً آن تخته نازک را هم خرد و نابود خواهد کرد. از این گذشته، راه حل پیشنهادی پرسور آرنولد در مورد تخته سنگهای دراز – یعنی سنگهایی که شکل هندسی آنها به یک مکعب مستطیل که طول آن چند برابر عرض آن است شباهت دارد – بکلی بیفایده است. چنین سنگهایی را نمی توان در جهت محور طولی روی دستگاه فیکس کرد، چون با اولین حرکت الکلنجی، نوک یا انتهای سنگ به زمین برخورد می کند. قرار دادن این سنگها در جهت محور عرضی هم به علت مشکل بالانس و کمبود جا عملی نمی باشد، در حالی که می دانیم هزاران تخته سنگ دراز از نوع یاد شده در ساختمان هرم بزرگ مورد استفاده قرار گرفته است. کافی است به سقف سالن موسوم به مقبره شاه و سقف اتاقهایی که در بالای این سالن ساخته شده است اشاره کنیم که از نود تخته سنگ یکپارچه دراز از جنس سنگ خارا تشکیل شده که هر یک از آنها بیش از چهل تن وزن دارد!

غوطه ور کردن و بالا بردن

پرسور اسکار ریدل استاد دانشگاه وین، معمای هرم را بدون الکلنج و سکوی شیبدار، بدون صدها هزار کارگر و بدون معجزه سنگهای پرنده حل کرده است. تخته سنگهای چهل تا پنجاه تنی را چگونه از اسوان به جیزه آوردند؟ بر روی

کشتی های باربری؟ نخیر! در زیر کشتی های باربری! ریدل به ارشمیدس، ریاضیدان یونانی (متولد 278 قبل از میلاد) استاد می کند که علاوه بر اختراع پیچی که تا بی نهایت می پیچد و به نام پیچ ارشمیدس مشهور است، تعداد زیادی انواع ماشینهای جنگی جالب نیز اختراع نمود. می گویند این مخترع و ریاضیدان نابغه روزی که در وان حمام نشسته بود، متوجه شد که وزن بدنش در آب سبکتر از وزن او در خارج از وان حمام است. این کشف بزرگ که به اصل ارشمیدس موسوم است، به این ترتیب تعریف می شود: وزن هر جسمی در یک مایع، به اندازه وزن هم حجم آن جسم از همان مایع سبکتر می شود. حال فرض پرسور ریدل بر این است که مسئولین حمل و نقل در مصر باستان که حتماً بارها شاهد سقوط تخته سنگها از روی کشتی های باری حامل سنگ به درون رودخانه نیل بودند، هزاران سال قبل از ارشمیدس به این خاصیت پی برندند که وزن سنگها در آب، کمتر است. پرسور ریدل معتقد است که مصری ها سنگهای گران وزن را در زیر سطح آب به دو کشتی باربری می بستند. ملوانان، این کشتی ها را قبل از آب می کردند تا تخته سنگها در زیر آب بدقت طناب پیچ شوند، سپس آب درون کشتی ها را خالی می کردند و به این ترتیب کشتی ها و سنگهای خاراکی که به زیر شکم آنها بسته شده بودند، بالا آمده و در آب غوطه ور می شد.

پیشنهاد پرسور ریدل از دیدگاه نظری کاملاً منطقی و عاقلانه به نظر می رسد، اما اینکه آیا این پیشنهاد در طول یک سفر هزار کیلومتری بر روی رودخانه نیل که پر از گدارهای (معبرهای) کم عمق و جریانهای تند و خروشان است، عملی می باشد یا خیر، مسئله ای است که باید طی یک آزمایش عملی با قایقهای قدیمی مصری به اثبات برسد. در چنین آزمایشی باید وزن تخته سنگ را حداقل چهل و پنج تن انتخاب کرد. چون وزن اصلی و اولیه تخته سنگها طبیعتاً چندین تن بیشتر از سنگ تراش خورده و صیقل یافته ای است که در بنای هرم مورد استفاده قرار گرفته است. در طرح پرسور ریدل، کشتی ها را پس از رسیدن به جیزه در یک لنگرگاه مخصوص متوقف کرده و دوباره آنها را پر از آب می کردند. تخته سنگها در بستر رودخانه قرار می گرفتند. از آنجا که هنوز طنابهای آنها را باز نکرده

بودند، به کمک همین طنابها و نیروی بازوی کارگران، سنگها را از آب بیرون کشیده و بر روی سورتمه یا ارابه قرار می دادند. این امکان هم وجود دارد که سورتمه ها را قبل از محل معین و دقیقی در زیر آب مستقر می کردند، به طوری که سنگها مستقیماً بر روی سورتمه قرار می گرفتند.

به عقیده پرسور ریدل، سورتمه های حامل تخته سنگ را صدها کارگر خسته و نالان از یک سکوی شیبدار طولانی بالا نمی کشیدند. ریدل معتقد است که سنگها را به وسیله طناب و دستگاههایی شبیه به چرخ چاه حرکت می دادند. صدها چرخ بزرگ که به وسیله گاو و نیروی انسانی به حرکت در می آمد، در صحرا اجیزه و در طول مسیر مستقر شده بود و سورتمه حامل تخته سنگ را از یک چرخ به چرخ دیگر منتقل کرده و به پای ساختمان هرم می رسانید. در پای هرم، سنگها بر روی سکوهای بالا برنده چوبی قرار می گرفت. پرسور ریدل معتقد است که در هر یک از اضلاع هرم دست کم بیست عدد از این سکوها، هر یک به طول پنج متر قرار داشته است.

این پیشنهاد در اصل بسیار ساده است و نیازی به سکوی شیبدار، داربست و خاکریز ندارد. کار این سکوهای بالا برنده شبیه به سکوهایی است که جهت تمیز کردن پنجره های خارجی، در بالای اکثر آسمانخراش ها تعییه می کنند. در بالای هر قسمت از دیوار ساختمان، چندین قرقره بزرگ کار می گذارند و طناب مربوط را در پایین به یک سکوی چوبی متصل می کنند. در دو طرف این سکو، دو چرخ شبیه به چرخ چاه وجود دارد. اگر تنها یکی از این چرخها را بچرخانند، داربست چوبی به حالت مایل در می آید و کارگران می توانند تخته سنگ را با اهرم از روی سورتمه به روی داربست منتقل کنند. سپس تخته سنگ را بر روی داربست فیکس کرده و آنگاه چند کارگر، چرخ را دوباره در جهت عکس می چرخانند و بدین ترتیب سکو و تخته سنگ و کارگران از حالت مایل به حالت افقی در می آیند. حال با چرخاندن همزمان هر دو چرخ، سکو و بار روی آن به طرف بالا حرکت می کند و به طبقات بالاتر می رسد.

پیشنهاد پرسور ریدل، پیشنهادی بسیار عالی است که ثابت می کند ساختن هرم بدون معجزه و جادو امکان پذیر بوده است، البته به شرطی که قبول کنیم تمام پیش شرط های پرسور ریدل صحیح و عملی می باشد. به عنوان مثال برای ساختن کشتی هایی که وظیفه حمل زیر آبی تخته سنگها را به عهده دارند، چوب زیادی لازم است. همین مشکل در مورد تعداد بی شمار سورتمه ها، قرقره ها، چرخها و سکوها نیز وجود دارد. به علاوه تئوری ریدل به احتمال زیاد به علت نیاز فراوانی که به میلیونها متر طناب درجه یک دارد، محکوم به شکست است، چون بدون وجود طناب – آنهم با بهترین کیفیت – نه قرقره ای می چرخد، نه چرخی تکان می خورد و نه سکویی از دیوار هرم بالا می رود. گفته شده که مصریان باستان طناب کنفی در اختیار داشته اند – طناب کنفی؟ این نوع طناب در بهترین شرایط فقط برای انتقال بارهایی به وزن حداقل سه تن قابل استفاده است. حال محاسبه کنید برای حمل تخته سنگی غول پیکر به وزن پنجاه تن، به چند طناب نیازمندیم؟ چقدر طول می کشد تا طناب کنفی پاره شده و وزن سنگین آن از نود و ششمین ردیف سنگ چین بر روی لبه تراش خورده و صیقل شده سنگهای ردیف های پایین تر سقوط کند؟ شک نیست که ساختمان هرم بدون تصادف و وقایع ناگوار به پایان نرسید، اما تا آنجا که می دانیم هیچ اثری که نشان دهنده سقوط سنگهای سنگین از طبقات فوقانی هرم و در نتیجه تخریب سنگهای پایینتر باشد، وجود ندارد. آیا دانش فنی استفاده از قرقره و چرخ چاه و تکنولوژی نسبتا بغرنج ساختن آنچنان سکوهای چوبی، در زمان فرعون خُوپس (2551 قبل از میلاد) وجود داشت؟ اگر که جواب مثبت است، پس باید فراعنه نسلهای بعدی هم دست کم در همین سطح به چنین تکنولوژی مسلح بوده باشند. اگر که تمام این تکنولوژی ها موجود و ساختن هرم با استفاده از چرخ و سکوی چوبی کاری به این آسانی بوده، پس چرا اسلاف خُوپس هرمهایی به این کوچکی و سادگی ساختند؟ به عنوان مثال، فرعون نیوسر (2420 تا 2396 قبل از میلاد) تنها یکصد و سی سال پس از اتمام ساختمان هرم بزرگ به حکومت رسید و دوران سلطنت او از خُوپس هم بیشتر بود. پس او برای ساختن هرم خود زمان بیشتری در اختیار داشت و تکنولوژی ساختمانی هم علی الاصول

باید در مقایسه با زمان خنوبس حتی پیشرفته تر بوده باشد، چون معماران و بنایان در عرض یکصد و سی سال حتما چیزهای جدیدی آموخته بودند و بر معلومات آنها افزوده شده بود. اما هرم نیوسر که در ابوسیر قرار دارد، تنها ۵۱/۵ متر ارتفاع دارد و بلندی هرم فرعون قبلی او یعنی ساهور (۲۴۵۸ تا ۲۴۴۶ قبل از میلاد) از این هم کمتر، یعنی فقط ۴۷ متر است. فرعون اوناس (۲۳۵۵ تا ۲۳۲۵ قبل از میلاد) که او هم به پادشاهان سلسله پنجم تعلق دارد، در سکارا هرمی به ارتفاع تنها ۴۳ متر ساخته است. در مصر انواع و اقسام اهرام وجود دارد: هرم پله‌ای، هرم شکسته، هرم ناتمام، هرم مخروبه و... اما در کنار هیچ یک از اینهمه هرم حتی یک نشانه از سکوهای بالا برنده یا قرقره و چرخ چاه کشف نشده است.

بتونی که هزاران سال دوام دارد

پرسور داوید اوویتس رئیس انتیتیوی علوم باستان شناسی کاربردی در دانشگاه بری در میامی – ایالات متحده، فرضیه کاملاً متفاوتی ارائه داده است. او معتقد است که مصریان کهن سنگهای مورد نیاز برای ساختن هرم بزرگ را نه از اسوان تهیه کرده بودند و نه از هیچ معدن سنگ دیگری و آنها را به وسیله قرقره و منجنيق هم به بالای ساختمان منتقل نکردند، بلکه آنها را مانند بتون در همان محل مورد نیاز قالب گیری کرده و ساخته اند!

دانشمند فوق الذکر که در اصل شیمیدان است، نظریه خود را به ترتیب زیر مستدل کرده است:

در سال ۱۸۸۹، سی. ای. ویلبور مصر شناس انگلیسی در یکی از جزایر کوچک رودخانه نیل به نام ساحل که در شمال اسوان قرار دارد، سنگ نبشه ای را یافت که پر از هیروگلیفهای مصری بود. جزیره ساحل امروز هم یکی از محدود نقاط مصر است که در آن هنوز می‌توان تصویرهای بسیار زیبایی از تمام ارباب انواع که بر روی سنگ حک شده اند، مشاهده نمود. هیروگلیف‌های فوق الذکر در قرن گذشته توسط باستان شناسان سرشناسی چون پورگش، پلایت و مورگان ترجمه گردید و در سال ۱۹۵۳ بار دیگر به وسیله بارکه مصر شناس فرانسوی مورد

بررسی و ترجمه دقیق تر قرار گرفت. گرچه متن حکاکی شده بر روی این تخته سنگ مربوط به وقایعی است که هزاران سال از تاریخ وقوع آن می‌گذرد، اما دانشمندان متفق القول به این نتیجه رسیدند که کتیبه مذبور که سنگ نبشه فامین نام دارد – در دوران بطالسه نگاشته شده است. از مجموع 2600 هیروگلیف روی کتیبه، 650 عدد آن در مورد چگونگی ساختن سنگهای مصنوعی است! بر این اساس، دانش مربوطه را خنوم که رب النوع خالق مصر است، در عالم رویا به فرعون جوسر (2590 تا 2609 قبل از میلاد) سازنده نخستین هرم آموخته بود.

این خواب باید خواب عجیبی بوده باشد، چون خنوم رب النوع خالق، در این رویا به فرعون فهرستی شامل 29 ماده معدنی و چندین ماده شیمیایی طبیعی دیگر کرده و در عین حال ملاتهایی را که در طبیعت به صورت آزاد موجود است و می‌تواند مواد مشکله سنگهای مصنوعی را به هم بچسباند نیز به او نشان داده بود. علاوه بر فرعون جوسر سازنده هرم پله ای سکارا، سر معمار او ایمهوتپ که در سالهای بعد در سراسر مصر تقدیس شد و مورد ستایش مردم قرار گرفت و مقبره او – علی رغم تلاش باستان شناسان – هنوز هم پیدا نشده، نیز پیامی مرموز دریافت نمود.

در ستونهای 6 تا 18 از سنگ نبشه فامین، مواد مورد نیاز برای ساختن بتون فهرست شده و بعلاوه نقاطی که معادن این مواد در آنجا قرار دارند نیز قید شده است. ایمهوتپ بر اساس این دستور مرموز، از سودا (کربنات سدیم) و رُس (سیلیکات الومینیوم) خمیری درست کرد و برخی کانی‌های دارای سیلیکات و لجن رودخانه نیل را که سرشار از املاح الومینیوم است به آن افزود. با اضافه کردن افزودنی‌های حاوی آرسنیک و شن، سیمانی فراهم آمد که سریعاً خشک می‌شد و از نظر ترکیب شیمیایی و ملکولی شباهت کاملی به سنگ داشت.

- | | | | |
|-------------|-----------------|------------|----------------|
| 1- Niuserre | 2- Sahure | 3- Unas | 4- David ovits |
| 5- Barry | 6- C.E. Wilbour | 7- Burgsh | 8- Pleyte |
| 9- Morgan | 10- Barquet | 11- Famine | 12- Imhotep |

در دومین کنگره بین المللی مصر شناسان که در سال 1979 در شهر گرندول فرانسه برپا گردید، دکتر دی. کلم شیمیدان و سنگ شناس آلمانی، نتایج جنجالی آزمایشها خود را بر روی سنگهای هرم بزرگ در اختیار مصر شناسان قرار داد. دکتر کلم و همکارانش در مجموع 20 نمونه از سنگهای هرم خلپس را مورد آزمایش قرار داده و به این نتیجه رسیده بودند که منشا هیچ یک از سنگها یکسان نیست و ظاهرا منشا هر یک از آنها در یکی از مناطق مصر قرار دارد. شاید بعضی تصور کنند که هر یک از روستاهای مصر برای تبرک، سنگی نذر ساختمان هرم کرده بود. اما خیر، اصلاً چنین نیست، چون در خود سنگهای مورد آزمایش، ترکیبات مربوط به معادن سنگ اقصی نقاط کشور وجود داشت! چگالی یک صخره سنگ خارای طبیعی معمولاً یکسان و هموزن است، اما سنگهای مورد آزمایش دکتر کلم در قسمت پایین فشرده تر و متراکم تر و در قسمت بالا دارای چگالی کمتری بودند و بعلاوه تعداد حبابهای آب درون سنگ، بیش از اندازه زیاد بود.

دکتر ژوف داوید اوویتس علاوه بر موارد فوق، دو دلیل دیگر هم در تایید نظریه خود ارائه داده است.

در سال 1974 انسٹیتو تحقیقاتی دانشگاه مشهور استانفورد با همکاری دانشمندان دانشگاه عین شمس قاهره، اندازه گیریهای الکترو مغناطیسی گسترده ای بر روی هرم بزرگ انجام دادند. دانشمندان امواجی با فرکانس بسیار بالا به درون ساختمان هرم فرستادند. این گونه امواج توسط سنگهای خشک و فاقد رطوبت، به طور کامل بازتاب نمی یابد. باستان شناسان مطمئن بودند که با این اندازه گیری ها، راهروها و اتاقهای مخفی دیگری کشف خواهند کرد، چون همه کارشناسان، اهرام و سنگهای دشت جیزه را کاملاً خشک و فاقد رطوبت می پنداشتند.

اما نتایج بدست آمده بر خلاف تمام پیش بینی ها شدیداً نامنظم و بی قاعده بود، یعنی که امواج دارای فرکانس زیاد، به طور کامل توسط سنگها جذب شده بود. چه رخ داده بود؟ این نتایج چه معنایی داشت؟ معنای نتایج

فوق این بود که میزان رطوبت موجود در بلوکهای سنگی هرم، بسیار بیشتر از رطوبت معمولی سنگهای طبیعی است. محاسبات کامپیوتری نشان داد که فقط در سنگهای هرم شفرن چندین میلیون لیتر آب وجود دارد! پرسور داوید اوویتس این نتایج را چنین تفسیر می کند: سنگهای هرم مصنوعی هستند.

دلیل دوم شبیه به داستانهای آگاتا کریستی است! پرسور داوید اوویتس ضمن بررسی نمونه های مختلف سنگهای هرم بزرگ در زیر میکروسکوپ، بخشی از یک موی انسان پیدا کرد و در آزمایشها بعد هم توانست یک موی سر به طول 21 سانتی متر کشف کند. موی آدمی چگونه به درون سنگ راه یافته بود؟ داوید اوویتس معتقد است که این مو از سر یکی از بتن سازان مصری کنده شده است.

در این میان پرسور نامبرده با استفاده از نسخه های باستانی مصر و شیوه های قدیمی، موفق به ساختن انواع سیمان و بتن مصری شده است. این بتن جدید (و در واقع بسیار قدیمی!) در مقایسه با بتنهای رایج در جهان امروز بسیار سخت تر و در برابر تاثیرات مصر محیط ، بسیار مقاومتر می باشد. علت این مزایا، واکنشهای شیمیایی خاصی است که باعث می شود بتن سریعتر و کاملتر خشک شده و رطوبت خود را از دست بدهد. شاید باور نکنید که هم اکنون کمپانی Geopolymer در فرانسه بر اساس نسخه های کهن، بتن تولید می کند و کمپانی آفرد نوبل و نیز کمپانی Lone Star عظیمترين مجتمع تولید سیمان در آمریکا، تولید این سیمان را که سخت تر از بتنهای معمولی است و زودتر هم خشک می شود، در برنامه کار خود قرار داده است.

اهرام در مه

بار دیگر همراه با همکارم بر روی تپه کوچکی در جنوب هرم بزرگ ایستاده بودم. ساعت شش بامداد روز 12 ماه مه بود. از کمال راننده خوش اخلاق خود خواسته بودیم تا ما را در تاریکی به اینجا بیاورد، چون قصد داشتیم از این عجیبه

جهانی به هنگام سر زدن آفتاب عکس بگیریم. اما این تصمیم عملی نشد. هر چند که اهرام در 300 متری ما قرار داشتند، اما حتی ساعتی پس از طلوع آفتاب هم بزحمت می توانستیم سایه آنها را تشخیص دهیم. توده ای از مه غلیظ همچون پرده ای نمناک این بنای عظیم و بی نظیر را از انتظار پنهان کرده بود و به این زودی حاضر نبود آن را رها کند.

از سرما می لرزیدیم. همکارم به بازرسی از دوربینهایش پرداخت و من هم پنجاه متری به سوی اهرام جلو رفتم. ساعت 8 بامداد بود، ولی هنوز هم توده های مه بر اهرام سنگینی می کرد. نور ضعیفی، مانند مهتاب شب چهارده، بزحمت از این پرده ضخیم مه آلود عبور می کرد.

همکارم پرسید: آیا در زمان خوپس هم چنین مه سنگین صبحگاهی وجود داشت؟ معنای سوال او روشن بود، چون در این صورت کارگران سازنده هرم قادر به 12 ساعت کار در روز نبودند، چون در روز 12 ساعت نور کافی بر کارگاه نمی تابید. بالاخره حدود ساعت 8/5، پرده مه شکافته شد. شش مثلث عظیم و پر جبروت، از هر هرم دو مثلث، حجاب مه آلود خود را برداشتند و سینه ستبر و پر هیبت خود را در معرض تماشای ما گذاشتند. مصری ها ضرب المثلی دارند که می گوید: انسان از گذشت زمان می ترسد و گذشت زمان از اهرام مصر در هراس است.

راهنمای ما احمد مشغول مذاکره با نگهبانان در ورودی هرم بود. می خواستم قبل از سر رسیدن اتوبوسهای حامل جهانگردان و سرازیر شدن سیل توریستها، به درون هرم بروم. مدتی در گالری بزرگ که به سالن موسوم به مقبره شاه یا اتاق شاه منتهی می شود، توقف کردیم. هیچ صدایی شنیده نمی شد. لامپهای الکتریکی بر دیوارهای عمودی گالری، نور زردی می پاشیدند. انسان در این گالری بی نظیر، خود را حقیر و ناچیز احساس می کند. این راهروی عظیم که به طرف بالا شیب دارد و به اتاق شاه منتهی می گردد، 46/61 متر طول، 2/09 متر عرض و 8/53 متر ارتفاع دارد. خواهش می کنم اعداد یاد شده را یکبار دیگر مرور و با دقت به آنها فکر کنید! قسمت تحتانی دیوارهای دو طرف از سنگهای یکپارچه و صیقل شده

ای تشکیل شده است که ۲/۲۹ متر ارتفاع دارد. در بالای این قسمت، هفت ردیف سنگهای عظیم و دیرک مانند قرار دارد که هر یک از آنها نسبت به ردیف بالایی هشت سانتیمتر به طرف داخل تورفتگی دارد. به این ترتیب راهرو که در پایین ۲/۰۹ متر عرض دارد، به تدریج و به طرف بالا تنگتر شده و پنهانی آن در سقف – که از صفحات سنگی تشکیل شده است – به ۱/۰۴ متر می‌رسد. اسلوب ساختمانی این راهرو انسان را به یاد اینکاهای کشور پرور می‌اندازد که درها و پنجره‌های خود را همیشه به شکل نوذنقه می‌ساختند.

این گالری بزرگ، غیر قابل تصورترین و اعجاب انگیزترین ساختمان در تاریخ بشر است. در اینجاست که هر بیننده و بازدید کننده ای با همه وجود احساس می‌کند که تمام تئوریهای مطرح شده در مورد اهرام، شکننده، ناقص و سست بنیادند. تخته سنگهای عظیم خارا را که در دو سوی راهرو تا ارتفاع ۸/۵ متر رو بروی هم قرار گرفته اند، به صورت افقی کار نگذاشته اند، بلکه آنها را موازی با کف شیبدار راهرو و دقیقاً با همان زاویه روی هم چیده اند. تراش سنگهایی به این عظمت، آنچنان دقیق است که ما حتی به کمک چراغ قوه‌های خود بزمت می‌توانستیم درزی در فاصله بین آنها پیدا کنیم. این همه دقیقت به راستی که مافوق تصور است! در اینجاست که انسان ناخود آگاه به این فکر فرو می‌رود که شاید معماران مصری در خلق این شاهکار بی‌نظیر، از کمکهای فکری و عملی مأموراء زمینیان سود برده اند، و گرنه چگونه می‌توان این همه دقیقت و عظمت غیر قابل تصور را با توانایی‌های محدود دوران مصر باستان توجیه نمود؟

انسان امروزی تواضع را از یاد برده است. ما تصور می‌کنیم که هم اکنون دیگر به اوج تمدن رسیده ایم و واژه‌های اشرف مخلوقات و شاهکار خلقت و تاج تحول طبیعی درباره امروز ما صادق است. اما به نظر من کسی که احساس تواضع و تحیر نسبت به ناشناخته‌ها را از دست داده است، واقع بین و متمن نیست.

واقعیت، پدیده‌ای مافوق بشری است و با روح جاودانه بشر و ابعاد بالاتر و ناشناخته کیهانی پیوند و ارتباطی تنگ دارد.

در سه سال گذشته حدود شصت کتاب در مورد نظریه پردازی های مختلف پیرامون اهرام مطالعه کرده ام. هیچکس در مورد چگونگی ساختن این گالاری بزرگ چیز دقیقی نمی داند، اما هستند گزاره گویان پر مدعاوی که سعی دارند با شعبده بازی و پُر گویی، خُز عبلاطی (باطل هایی) را به خورد خوانندگان خود بدهند. ای کاش آنان که چیزی نمی دانند سکوت می کردند!

رحمت خدا بر آنان که چیزی نمی دانند و دهان هم باز نمی کنند.

اسکار وايلد (1856 تا 1900 ميلادي)

تابوتی که سر جای خود قرار ندارد

در منتهی الیه جنوبی گالاری بزرگ، راهرویی به طول ۸/۴۰ متر قرار دارد که به اتاق شاه منتهی می شود. ابتدای این راه را بالاجبار با کمر خم شده رفتیم، چون ارتفاع راهرو در این قسمت تنها ۱/۱۲ متر است، اما پس از طی حدود یک متر، راهرو به یک گالاری بزرگ به ارتفاع ۳/۵ متر می رسد. در قدیم الایام سه تله سنگی هر یک به وزن چندین تن این راه را مسدود کرده بود. پس از طی سه متر، دوباره باید چند قدمی را نیم خیز برویم. بار اول بود که به تنها و به دور از انبوه سیاحان بی خیال به اتاق شاه می آمد. احساس می کردم که قدم به کلیسا گذاشته ام. این محوطه چهار گوش، در جهت شمال - جنوب ۵/۲۲ متر پهنا و در جهت شرقی - غربی ۱۰/۴۷ متر درازا دارد. ارتفاع سالن ۵/۸۲ متر است. معلوم نیست چرا علی رغم این ابعاد قابل ملاحظه، نام بی مسامی اتاق بر این محوطه گذاشته اند! دیوارهای این سالن کوچک از پنج ردیف تخته سنگ خارا، که از جهت طول روی هم قرار دارند، تشکیل شده است. کف زمین را هم با سنگ خارا فرش کرده اند. صیقل سنگ دیوارها چنان عالی است که در زیر انگشتان دست همچون مرمر احساس می شود. سقف سالن از ۹ تخته سنگ خارای صورتی رنگ عظیم و ویژه معادن اسوان تشکیل شده است. این سنگها را با چنان دقیقی در کنار هم چیده اند که درز میان آنها به زحمت، آنهم به صورت یک نخ سیاهرنگ قابل تشخیص

است. در بالای سقف – در جایی غیر قابل دسترس برای بازدید کنندگان – پنج اتاق کوچک وجود دارد که بر روی هر یک از آنها تخته سنگی غول پیکر به وزن بیش از چهل تن قرار گرفته است. این اتاق‌کهای را اتاق‌کهای ثبت کننده می‌نامند.

راهنمای ما احمد در حالی که با دست به سقف صیقلی و بدون درز سالن اشاره می‌کرد، گفت: از دوره خلوپس به بعد هیچکس نتوانسته چنین شاهکاری پدید آورد.

همکارم در حالی که با چراغ قوه وجب به وجب سقف را از نظر می‌گذرانید، پرسید: چرا این فضاهای خالی را که در بالای اتاق شاه قرار دارند، اتاق‌کهای ثبت کننده نمیدهند؟

احمد پرسید: مگر شما اسم مناسبتری برای آنها سراغ دارید؟

من گفتم: نوع ساختمان اتاق‌کهای بالای اتاق شاه را به یاد معابد شینتو می‌اندازدم، یعنی به نظر می‌رسد که این ساختار شبیه به دروازه‌ای است که به یک جهان دیگر باز می‌شود. به نظر من باستان شناسان اشتباه می‌کنند که به این ساختار، اتاق‌کهای ثبت کننده می‌گویند. اولاً که این فضاهای به هیچ وجه بر روی محور مرکزی هرم، یعنی درست زیر نوک آن، قرار ندارند، و ثانیاً اطلاق اتاق‌کهای ثبت کننده به این فضاهای بدان معناست که می‌پذیریم طراحان هرم، وزن دقیق این بنای عظیم و غول پیکر را می‌شناختند. آیا قبول این فرض با سطح دانش ریاضی در دوران فرعون خلوپس تطابق دارد؟ آیا درست است بپذیریم که دانشمندان مصری در چهار هزار سال پیش به چنین سطحی از دانش ریاضی دست یافته بودند؟ چنین محاسبات بغرنج و طولانی را امروزه هم تنها با کمک کامپیوتر می‌توان انجام داد. آیا اگر این اتاق‌کهای ثبت کننده وجود نداشت، اتاق شاه خراب می‌شد و در هم فرو می‌ریخت؟ به هیچ وجه! معماران فرعون بخوبی می‌توانستند فضای بالای این اتاق را طوری با بلوكهای بزرگ سنگ خارا بپوشانند که وزن هرم فشاری به سقف اتاق شاه وارد نکند. از این گذشته، اگر وجود چنین اتاق‌کهای

تثبیت کننده ای از نظر معماری لازم و ضروری است، پس چرا در بالای سایر
محوطه ها چنین ساختاری دیده نمی شود؟

به کنار تابوت بزرگی که از سنگ خارا ساخته شده و امروزه در کنار دیوار
غربی سالن قرار دارد، رسیدیم. به احتمال بسیار زیاد، این تابوت در ابتدا درست
در وسط سالن قرار داشته است. ابعاد این تابوت سنگی (بنا بر داده های پروفسور
کویون) به این شرح است: $1/40 * 0/98 * 2/28$ متر.

احمد گفت: در اینجا پدیده های زیادی وجود دارد که هنوز هم مورد مناقشه
(سخت گیری - نزاع و بحث) دانشمندان است. می گویند از اول تابوت را خالی و
بدون درپوش پیدا کرده اند - اما یک تابوت خالی به چه دردی می خورد؟ بعلاوه
ابعاد این تابوت بزرگتر از ابعاد راهرویی است که به طرف بالا شیب دارد و به
گالری بزرگ منتهی می شود. بنابراین سوال این است که تابوتی را که از یک
بلوک یکپارچه تراشیده شده است، چگونه به اینجا آورده اند؟

همکارم راه حل خوبی ارائه داد: حتما اول سنگ را در اینجا قرار داده و
سپس هرم را دور ادور آن بنا کرده بودند. راهروهای هرم شفرن و میکرینوس هم
تنگتر از ابعاد تابوت هایی است که در آنها قرار دارند.

احمد فکری کرد و گفت: بله، حتما همین طور است. اما در این صورت باز
هم یک مسئله باقی می ماند: معلوم نیست چرا ارتفاع گالری بزرگ چندین برابر
راهرویی است که به طرف بالا شیب دارد. تابوت سنگی را براحتی می توان به
صورت عمودی در گالری بزرگ حرکت داد، در صورتی که راهروی شیب دار
کلا برای تابوت تنگ است. منظور این است که از قرار معلوم، ارتفاع $8/5$ متری
گالری بزرگ به هیچ دردی نمی خورد و اصراف صرف می باشد، چون برای
حمل تابوت سنگی نصف این ارتفاع هم کافی است. و اگر آنطور که شما می گویید
هرم را دور ادور تابوت ساخته اند، در این صورت گالری بزرگ به چه دردی می
خورد؟

منطق ما بازیهای عجیبی دارد! دانشمندان معتقدند که گالری بزرگ در واقع
به عنوان یک سالن دراز و شیبدار ساخته شده که در روزگار کهن، گروه کاهنان

در کمال فخامت و با شکوه و جلال به آن وارد می شدند تا برای فرعون مرحوم دعا بخوانند و برای روحش طلب آمرزش کنند. بله، فخامت و مرگ با هم سازگارند. اما همین صفت پر شکوه کاهنان قبل از رسیدن به گالاری بزرگ مجبور بود برای عبور از راهروهای کم ارتفاع قبلی، در کمال بی ادبی و جسارت نیم خیز شده و چهار دست و پا راه برود. نه! این منظره با فخامتی که شایسته یک فرعون معصوم است، همساز نیست.

همکارم گفت: دقت و مهارت فنی معماران باستانی بیشتر از آن بوده که بی جهت دست به کاری بزنند. راهروهای اضافی و بی مصرف و اتاقهای خالی به چه دردی می خورند؟ ساختن این همه ابنيه سنگی بی مصرف سالها وقت و نیروی کار به هدر می داد و تاریخ اتمام هرم را – با توجه به شتابی که فرعون داشت – به تاخیر می انداخت.

احمد خنده ای کرد و گفت: ولی شما دزدان متخصص سرقت از قبور فراعنه را فراموش کرده اید! یکی از وظایف معماران، گول زدن این گونه دزدان بوده است.

همکارم نگاه شگفت زده اش را به راهنمای مصری دوخت و گفت: دزدان قبور؟ خدای من، ما در مورد دوران فرعون خلیپس یعنی دو هزار و پانصد سال پیش از میلاد بحث می کنیم! مگر نه اینکه هرم سازی در تاریخ مصر اصلاً با بنای هرم پله ای سکارا آغاز شد؟ بسیار خوب، تاریخ ساختمان هرم پله ای سکارا، تنها 80 سال قبل از سلطنت خلیپس بوده است! در سالهای کودکی دوران هرم سازی که هنوز سارقی که متخصص دستبرد به اهرام باشد وجود نداشته است. اینمی اهرام در آن زمان از اینمی گاو صندوق بانک مرکزی لندن در زمان ما هم بیشتر بوده.

ظاهرا حق به جانب همکار من بود. احمد هم که پاسخ مناسبی آماده نداشت با انگشتانش بازی می کرد. اما از سوی دیگر، وجود تله های متعدد در هرم بزرگ هم واقعیتی غیر قابل کتمان است، راهرویی که به طرف بالا شیب دارد، و نیز اتاق شاه را به وسیله بلوکهای سنگین از جنس سنگ خارا، مسدود و مُهر و موم کرده بودند. پس بالاخره واقعیت چیست؟ اگر که در هرم خلیپس هرگز فرعونی را دفن

نکرده اند، پس این همه اقدامات حفاظتی و ایمنی برای چه منظوری بوده است؟ ساختن تله های مختلف، خطرناک و بسیار ماهرانه و ایجاد عمدی راهروهای کور و مسیرهای بن بست، در دورانی که هنوز هیچ سارقی اهرام را نمی شناخت و دست به آنها نزد بود، چه معنا دارد؟

شهرت طلبی و گمنامی – دو خصیصه که نافی یکدیگرند

سازندگان اهرام، طبیعت بشری را بخوبی می شناختند و می دانستند که کنجکاوی علمی، نسلهای آینده را آرام نخواهد گذاشت. عطش شناخت و کسب دانش، جزئی از هوش و فراست انسانی است. مصری های باستان خوب می دانستند که در آینده ای دور بالاخره انسانها موفق به باز کردن در اهرام و کشف اسرار آنها خواهند شد. اما تا آن زمان باید همه چیز دست نخورده و بکر می ماند تا نخبگان نسلهای آتی ارثیه گذشتگان را به طور کامل در اختیار داشته باشند. این ارثیه گرانبهای چیست؟ یک تابوت خالی؟

نخستین گروه توریستها سر رسید و گالری بزرگ پر از همهمه و نجوا و خنده شد. ما سه نفر از کنار جهانگردانی که با چهره پر از عرق اما امیدوار و هیجان زده به در و دیوار نگاه می کردند، گذشتیم و از هرم خارج شدیم. آفتاب، گرم و سوزان بود و از مه سنگین صبحگاهی کوچکترین اثری باقی نمانده بود. یکی از فروشندهای دوره گرد، پاپیروسهای خود را به ما عرضه کرد. در حالی که با حواس پرتی پاپیروسها را ورق می زدم و به نقش مایه های کلاسیک مصری و هیروگلیف هایی که بر روی آنها نقاشی شده بود، نگاه می کردم، ناگهان فکر عجیبی به مخیله ام راه یافت. هیروگلیف! در هیچیک از سالنهای و اتفاقها، نه در گالری بزرگ و نه در هیچکدام از راهروهای هرم بزرگ، کتیبه ای به چشم نمی خورد. چگونه ممکن است فرعونی بزرگترین ساختمان عالم را بنا نهاد، اما به این شاهکار خود افتخار نکند؟ و حتی نام خود را هم در جایی به یادگار نگذارد؟ فقدان هر گونه نشانه و هیروگلیفی، باور نکردنی و کاملا غیر عادی است. گمنامی کامل این بنای فاخر با شخصیت سازنده آن اصلا سازگار نیست.

پلینیوس نوشه است:.. و بدین ترتیب خالق شهرت طلب این بنای استکباری، حق، به فراموشی سپرده شد. شهرت طلبی و گمنامی نافی یکدیگرند. اگر که فرعون خئوپس، حاکمی شهرت طلب و مغور و یا پادشاهی مستبد و ظالم بوده که – به گفته هردوت – یکصد هزار برده را برای ساختن هرم بزرگ خود به بیگاری کشیده بود، در این صورت باید مدح و ثنا و شرح قهرمانی های چنین حاکم ظالمی همه جا بر در و دیوار هرم حک شده باشد. گفته شده که شاید همین بردهگان ستم دیده، برای انتقام، هیروگلیف های فرعون جبار را از بین بردن. ولی آخر چگونه؟ کی؟ کاهنان فرعون، هرم بزرگ را کاملا مهر و موم کرده و تمام جوانب حفاظتی را نیز رعایت کرده بودند. تحت چنین شرایطی هیچ برده ای نمی توانست وارد هرم شود تا خشم خود را با نابود کردن کتیبه های فرعون خاموش کند. بعلاوه باستان شناسان زیادی وجود دارند که معتقدند هیچ برده ای در ساختن هرم دخالت نداشته است. کارل - هاینتس شوسلر مصر شناس آلمانی در این مورد نوشه است:

امروز با اطمینان می توانیم ادعا کنیم که در عصر امپراتوری کهن مصر، یعنی در دوران بنای ساختمان هرم بزرگ، هنوز برده داری در مصر رواج نیافته بود.

اگر که هرم بزرگ بدون برده و با همکاری داوطلبانه مردم ایجاد شده، به طریق اولی دلیلی برای فقدان هر گونه کتیبه یا اطلاعیه کتبی در مورد بانی اثر و مشخصات آن وجود ندارد. بنایان، صنعتگران و افزارمندان آزاد در عصر باستان معمولا با کمال میل حاضر بودند به ستایش صاحبکار ثروتمند خود پرداخته و نام و القاب او را در کتیبه هایی جاودانه کنند.

با زحمت خود را از شر دستفروشان و گروههای توریست رها کردیم و به درون تاکسی خزیدیم. احمد پرسید: راستی می دانید که پاپیروس را چگونه درست می کنند؟

همکارم با لحنی طنز آلد گفت: پاپیروس را که درست نمی کنند. پاپیروس در سواحل رودخانه نیل می روید.

بسیار خوب، ولی گیاه پاپیروس را چگونه به صفحه ای صاف و قابل انعطاف که برای نوشتمناسب باشد، تبدیل می‌کنند؟

پاپیروس با قدمتی چندین هزار ساله

همکارم شانه ای بالا انداخت. اتومبیل در جاده سکارا به راه افتاد. چند کیلومتر آن طرفتر در یکی از کارگاههای تولید پاپیروس، چگونگی فرآوری پاپیروس را – که با روش دوران فراعنه تفاوتی ندارد – به چشم دیدیم.

ساقه گیاه را به قطعات بیست سانتی متری تقسیم می‌کنند و پوست سبز ساقه را به وسیله چاقو می‌کنند. قبل از این پوست محکم و انعطاف پذیر، کفش و کمر بند درست می‌کردند، ولی امروزه از آن تنها به عنوان سوخت استفاده می‌کنند. مغز سفید رنگ درون ساقه را با چاقو به ورقه‌های نازکی تقسیم می‌کنند و این ورقه‌ها را به مدت شش روز در آب می‌خیسانند. این کار باعث می‌شود که مغز پاپیروس از آب اشباع شود و رنگ آن نیز برگردد و قهوه‌ای شود. سپس ورقه‌های پاپیروس را بوسیله یک دستگاه پرس یا وردنه چوبی تحت فشار قرار می‌دهند تا ضخامت آن کاهش یافته و بر پهناهی آن افزوده شود. آنگاه ورقه‌ها را عمود برهم – یعنی یک ورقه به صورت عمودی و یک ورقه به صورت افقی – بر روی یک دستمال پنبه ای می‌گذارند. دستمال دیگری هم روی آنها قرار می‌دهند و ورقه‌ها را لابه لای این دو دستمال بار دیگر پرس می‌کنند. این دستمالها را چندین بار عوض می‌کنند تا ورق پاپیروس که اکنون طرحی شطرنجی یا حصیر بافت دارد، کاملاً خشک شود. از آنجا که در مغز پاپیروس مقداری ژلاتین وجود دارد، ورقه‌های نازک پس از خشک شدن کاملاً به هم می‌چسبند. پس از تقریباً شش روز، ورق انعطاف پذیر و بسیار مقاوم پاپیروس حاضر و آماده مصرف است و به سادگی می‌توان آن را با هر رنگی نقاشی کرد.

مصریان، هزاران سال متعددی پیامهای خود را بر اوراق پاپیروس مکتوب می‌کردند، پس چرا حتی یک کلمه در مورد ساختمان اهرام بر پاپیروس نوشته نشده است؟ چرا بر روی این همه پاپیروس‌های به جا مانده از مصر باستان، نامی

از بانی و سازنده بزرگترین ساختمان جهان دیده نمی شود؟ قبول کنید، هر بهانه و توجیهی هم که در این مورد ارائه شود، باز هم منطق سلولهای خاکستری مغز ما و عقل سلیم ما نمی تواند آن را بپذیرد. مثلاً گفته شده که موومیایی خوپس نه در هرم مخصوص او، که در جای دیگری دفن شده است. چرا باید خوپس چنین تصمیمی گرفته باشد؟ مگر نه اینکه آرامگاه خود او امن ترین و مطمئن ترین مقبره در جهان بود؟ از این گذشته، خوپس چنین تصمیمی را در چه مرحله‌ای از کار گرفته بود؟ بعید است که چنین تصمیمی در مراحل اولیه ساختمان هرم اتخاذ شده باشد، چون در این صورت دلیلی برای ادامه این کار و اتمام چنین پروژه پر خرج و پر زحمتی وجود نداشت. یا اینکه فکر می کنید آن همه زحمت و مرارت و آن مشقت‌های بی انتهایی که برای ساختن هرم کشیده شده، همگی پوچ و بر باد فنا بوده است؟! هرگز! خوپس با ساختن این هرم عظیم، یک اثر جاودانه و نابود نشدنی در سرزمین مصر ایجاد کرده بود. بنابراین محل است که از این فرصت طلایی و استثنایی که موجب جاودانگی موومیایی خود او می شد صرفنظر کند و دستور دهد که جسدش را در جای دیگری دفن کند.

با توجه به این واقعیات، تنها سه امکان قابل تأمل باقی می‌ماند:

الف – مقبره خوپس قرنها پیش مورد دستبرد قرار گرفته و موومیایی و جواهرات او به سرقت رفته است.

ب - مقبره اصلی خوپس در هرم بزرگ، هنوز هم کشف نشده است.

پ - تصمیم در مورد عدم دفن موومیایی خوپس در هرم بزرگ، نه توسط خود او، بلکه از سوی شخص دیگری اتخاذ شده است.

در مورد نکات الف و ب بعداً به بحث می پردازیم. اما نکته سوم با واقعیات موجود کاملاً در تضاد است. این حقیقت را همه پذیرفته اند که هرم خوپس، پس از انجام تمام کارهای ساختمانی و تکمیل بنا، به تله‌های مرگبار و درهای مخفی مجهز شده و درهای آن مهر و موم گشته بود، یعنی به عبارت دیگر کاملاً مشخص است که این ساختمان به همان مصرفی رسید که مورد نظر سازنده آن بود. حال اگر فرض کنیم که هرم به هنگام درگذشت خوپس هنوز تکمیل نشده بود و مردم هم به

علت تنفری که از آن حاکم جبار و سفاک داشتند، حاضر نبودند جسد او را در هرم قرار دهند، باز هم این سوال مطرح می شود که در این صورت اصولاً چرا کار ساختمان هرم را ادامه داده و تکمیل کرده اند؟ چون طبیعی است که با پیش فرض های فوق الذکر کسی حاضر به کار برای یک فرعون ظالم و معذوم نخواهد بود. جانشینان خئوپس نیز خود به اندازه کافی گرفتار ساختمان هرم‌های ویژه خود بوده و پول و نیروی کافی برای تکمیل آرامگاه سلف خود نداشتند.

بنابراین : یا مومیایی خئوپس هنوز هم در هرم بزرگ قرار دارد – و یا اینکه این هرم، اصولاً هرم خئوپس نیست.

دیوارهای پر از کتیبه

فرعون اوناس (2356 تا 2323 قبل از میلاد) آخرین پادشاه سلسله پنجم بود و تنها دویست سال پس از خئوپس بر مصر حکومت می کرد. طول قاعده هرم این فرعون که در سکارا قرار دارد، 47 متر و ارتفاع اولیه آن 43 متر می باشد، یعنی که در مقایسه با هرم بزرگ، هرمکی بیش نیست. اما همین هرم کوچک برای باستان شناسان شگفتی ساز است.

دیوارهای اتاق محل استقرار تابوت، دیوارهای اتاق پیشین و راهروها، پوشیده از کتیبه های مختلف و هیروغلیف های گوناگون است. هیروغلیف ها، در ستونهای مرتب، چسبیده به هم از چپ به راست و از بالا به پایین دیوارها را پوشانده است. اینها قدیمی ترین کتیبه های موجود در اهرامند، اما کتیبه های دیگری هم وجود دارد.

جانشینان اوناس یعنی تی، پی اول، من رنه و پی دوم که همگی پادشاهان سلسله ششم (2323 تا 2150 قبل از میلاد) می باشند نیز بر روی دیوارهای اهرام مخصوص خود کتیبه های فراوانی به یادگار گذاشته اند. در سال 1965 در هرم تی هفتصد کتیبه ناقص کشف شد. دو سال بعد باستان شناسان فرانسوی به هرم پی راه یافتند. دیوار اتاقها و راهروها در این هرم نیز پوشیده از کتیبه بود.

ژان - فیلیپ لوئر مصر شناس فرانسوی در فوریه 1971، هرم من رنه فرزند پی را کشف و خاکبرداری نمود. تیم باستان شناسان فرانسوی در این هرم با بلوکهای سنگی عظیم، مجسمه ها و تصاویر نقش بر جسته ای از یک مراسم مذهبی بزرگ مواجه شد. در این مراسم مذهبی، یک الهه بالدار در پیش‌پیش صف کاهنان در حرکت است. در یک دست این الهه، عصای مرصعی (جواهر دار) مزین به تصویر سِت رب النوع بزرگ و در دست دیگر آن هیروگلیف آنخ قرار دارد که معمولاً آن را علامت حیات یا کلید زندگی می‌نامند.

باستان شناسان در کف هرم به نقیبی برخورند که سارقین اهرام، قبل از تله های آن را کشف و خنثی کرده بودند. در انتهای این نقب (راه روی زیرزمینی) محوطه ای قرار داشت که به وسیله تخته سنگهای بسیار بزرگی که وزن آنها حداقل به 30 تن می‌رسید به دو قسم تقسیم شده بود. نوع استقرار این تخته سنگهای عظیم شبیه به حرف V است، یعنی در پایین به هم چسبیده اند و ساقهای آنها به طرف سقف اتاق از هم دور شده و در مجموع منظره ای شبیه به علامت V ایجاد کرده اند. تخته سنگها را با طرحهای سفید رنگ ستاره ای شکل در خشانی زینت داده اند. این ستاره ها به علت شکل V مانند سنگها، گویی در آسمان معلقند. بر روی بعضی از دیوارها کتیبه هایی دیده می‌شود و بر روی سایر دیوارها تصاویر نقش بر جسته ای از یک مراسم آئینی اسرارآمیز کنده کاری شده است. به عنوان مثال در این تصاویر حیواناتی دیده می‌شود که به وسیله یک خط از وسط به دو نیمه تقسیم شده اند. باستان شناسان معتقدند که کاهنان مصری خطر حیوانات وحشی را بدینوسیله خنثی و آنها را رام و آرام می‌کردند تا در طول سفر دراز فرعون معذوم در دنیای ارباب انواع، خطری از جانب این حیوانات متوجه او نشود. البته این تفسیر چندان محکم نیست، چون اگر ترسی از جانب جادو و جُنبل (جُم بُ : قبح چوبین) حیوانات احساس می‌شد، در این صورت اصولاً تصویر حیوانات را در مقبره فرعون رسم نمی‌کردند.

ما ناخودآگاه اسیر طرز تفکری هستیم که ریشه در مکتب مصر شناسان قدیمی قرون هجده و نوزده دارد. این طرز فکر اگر چه شاید در بسیاری از زمینه‌ها منطقی و صحیح باشد، اما با روح زمان و دستاوردهای مدرن علمی مطابقت ندارد. تفسیر تصاویر نقش بر جسته و هیروگلیف‌های مصری هنوز هم مانند سابق تا حد زیادی به نظر شخصی و سلیقه فردی بستگی دارد. از کجا معلوم که منظور از نواری که حیوانات را به دو نیمه تقسیم می‌کند، خنثی کردن جادوی حیوانات است؟ شاید منظور این بوده که حیوان مورد بحث، یک موجود دورگه است: یعنی نیمی از آن معمولی و خاکی است و نیمی دیگر منشایی غیر خاکی و آسمانی دارد! به هر حال متأسفانه در کتیبه‌های موجود در این اهرام اشاره‌ای به چگونگی و اسلوب ساختمان این هرم و به طریق اولی به معماه ساختمان هرم خوپس نشده است. کتیبه‌ها عمدتاً حاوی متون شاعرانه و ادبی در مورد اساطیر مصر، مذهب و جادو و جنبل است که در همه آنها مقوله کیهان و کائنات نقش مهمی به عهده دارد. در این میان مُسَجل شده است که کتیبه‌های اهرام، اگر چه در اوآخر دوران سلسله پنجم و در دوران پادشاهان سلسله ششم نگاشته شده اند، اما حاوی طرز تفکر و تصورات مذهبی می‌باشند که ریشه در گذشته‌ای بسیار دورتر، یعنی با قدمت چند هزار سال دارند. گفته می‌شود که مفهوم کتیبه‌های اهرام تنها شامل رهنمودهای فانتزی و ذهنی در مورد چگونگی ادامه زندگی در جهان ارواح می‌باشد. دانشمندان ما محتوای این کتیبه‌ها و مخصوصاً مدح و ثنایاً و چاپلوسی‌های موجود در آنها را جادو و جنبل، تعویذهای آئینی و بازتاب رویاها و آرزوهای فرعون تفسیر کرده‌اند. به عنوان مثال در قدیمی‌ترین کتیبه موجود در اهرام مکتوب است که فرعون از صمیم قلب آرزو کرده است که در سفر آینده اش در جهان باقی، بر روی فلک آسمان به دیدار ر- آتون رب النوع خورشید نائل شود. کارشناسان می‌گویند منظور از این دیدار، دیداری روحانی است. واقعاً؟ چرا؟ فرعون و کاهنان او تصور بسیار دقیق و روشنی از این سفر آسمانی داشته‌اند - هر چند که این تصورات از نظر ما بچگانه و احمقانه اند. فرعون اصلاً قصد نداشت بر بال خیال به سفر برود. او برای سفر آینده اش یک کشتی فراهم آورده بود.

تکنولوژی فضایی و اسباب بازی کودکان

کودکان ما چرا با قطارهای کوچک و بچگانه بازی می‌کنند؟ چون بزرگترها با قطارهای واقعی سفر می‌کنند. چرا بچه‌های قد و نیم قد با اتومبیلهای کوچک اسباب بازی در کوچه‌ها مانور می‌دهند و با دهان صدای اتومبیل و صدای آژیر ماشین پلیس را تقلید می‌کنند؟ چون بزرگترها و شخصیتهای مورد احترام آنها بر اتومبیل‌های واقعی بزرگ و زیبایی سوارند که همین صداها را تولید می‌کنند. چرا پسربچه‌های شیطان و شلوغ با کاسکت و لباس فضایی به اتاق نشیمن خانه یورش می‌برند و با مسلسلهای اسباب بازی خود اشعه لیزر به حاضرین پرتاب می‌کنند و ادای فاتحین سیاره X را در می‌آورند؟ چون بزرگسالانی را بر صفحه تلویزیون مشاهده می‌کنند که دقیقاً به انجام همین عملیات مشغولند. در یکی از کتابهای قبلی خود به نام آیا اشتباه کرده‌ام؟ نمونه‌هایی ذکر کردم که ثابت می‌کند نه تنها انسان‌های ما قبل تاریخ، بلکه بومی‌های قبایل دور افتاده در عصر خود ما هم ناشیانه از تکنولوژی‌هایی تقلید کرده‌اند که به لحاظ محدودیتهای ذهنی، قادر به درک آنها نیستند.

بومیان جزیره وی واک را مثال زدم که یک فرودگاه ابتدایی ساخته و با چوب و کاه مدل‌هایی شبیه به هوایپیما درست کرده و بر روی باند این فرودگاه گذاشته بودند تا بدینوسیله هوایپیماهای واقعی را به سوی خود جلب کنند.

متذکر شدم که در سالهای دهه سی قرن حاضر، هنگامی که بومیان فلات گینه نو برای نخستین بار سفید پوستان را مشاهده کردند، به این نتیجه رسیدند که اینان موجوداتی ماوراء زمینی می‌باشند. علت این پندار نادرست بیش از هر چیز کوله پشتی و شلوار آنها بود. بیست سال پس از این دیدار نخستین، یکی از شهود عینی اظهار داشت: ما فکر می‌کردیم که این موجودات ماوراء زمینی، زنهای خود را در کوله پشتی گذاشته و با خود حمل می‌کنند. بعلاوه، از خود می‌پرسیدیم که این موجودات با مدفوع خود چه می‌کنند؟ چون مشخص بود که مدفوع نمی‌توانست از شلوار عبور کند.

یادداشت کردم که بومیان جنگل مارخام (در فلات شرقی گینه نو) فرستنده های رادیویی بزرگی که از نی خیزران ساخته شده بود برپا کرده و مقره های عایق (ایزو ولاسیون) از برگهای لوله شده به آنها متصل کرده بودند. آنان با تنه درخت دکل های بلندی به تقليد از آتن ایستگاههای رادیویی ساخته و کلبه های خود را با سیم هایی که از الیاف تاب خورده درخت ساخته شده بود، به این آنتها متصل کرده بودند. علت این شبیه سازی چه بود؟ نگهبانان قبایل بومی، مدت‌ها از دور شاهد فعالیت سربازان سفید پوست در ساحل دریا بودند.

در سال 1871 که مکلی ناخدای روسی با کشتی ویتیاز به بونگو واقع در سواحل گینه نو رسید، بومیان آن منطقه با بدینی و شک از او استقبال کردند. بومیان یک شب مکلی را دیدند که با یک فانوس بادی در ساحل قدم می‌زند و از آن به بعد به این نتیجه رسیدند که او از اهالی کره ماه است. مکلی سعی زیادی کرد تا توضیح دهد که از مردم کشور روسیه است نه از ساکنین کره ماه، اما بومیان هیچ تصوری از کشور روسیه، نداشتند و آن مرد را موجود عجیب و مرموزی می‌دانستند، چون علاوه بر پوست سفیدی که داشت، توانسته بود با کشتی به آن عظمت ناگهان در کنار آنها ظاهر شود. بالاخره بومیان مکلی را به عنوان رب النوع خود پذیرفته و او را تامو – آنوت نامگذاری کردند. سال‌ها بعد هنگامی که مجسمه ای چوبی از یک کشتی غرق شده به همین ساحل رسید، بومیان آن را به عنوان نماد رب النوع جدید خود یعنی تامو – آنوت پذیرفته و مورد تکریم و ستایش قرار دادند. در مورد اینگونه نمونه‌ها کتابهای زیادی منتشر شده است که همگی نشان دهنده رفتار خاص انسان در برابر تکنولوژی های غیر قابل درک، ناآشنا و برتر است. سن و سال مقلدین هم در نوع رفتار آنها تاثیر چندانی ندارد، چون در اینگونه موارد، رفتار بزرگسالان هم مانند کودکان است. همانطور که کودکان تکنولوژی بزرگسالان را درک نمی‌کنند، بزرگسالان هم از درک تکنولوژی های بیگانه عاجزند.

اختراع یا تقلید؟

بشر از همان ابتدای خلقت خود موجودی مقلد بود و این خصلت خود را هنوز هم حفظ کرده است. همه ما الگوهایی مد نظر داریم و در خفا می کوشیم که شبیه به آنها باشیم. همه ما غالباً آرزو می کنیم که ای کاش شغل دیگری داشتیم و سعی می کنیم خود را در قالب این شغل جدید مجسم کنیم : گاهی راننده لکوموتیو و گاهی مجسمه ساز! گاهی که پشت فرمان اتومبیل نشسته ایم، خود را خلبان یک هوایپیمای جت فرض می کنیم، هر چند که خوب می دانیم اتومبیل هرگز به آسمان پرواز نخواهد کرد. با کمال ناشیگری دوچرخه می رانیم، و در خیال، خود را برنده مسابقه دور فرانسه می پنداریم. حتی برخی از حرکات و اشیاء مرسوم در فرهنگ غرب هم تقلیدی از گذشته های دور است و می دانیم که گذشتگان دور ما هم خود از پیشینیان خویش تقلید کرده بودند. تاج، تقلیدی از چه الگوی کهن و فراموش شده ای است؟ چوب مرصع و عصای جواهر نشان تقلید از چیست؟ اینکه بعضی از اعمال و آیینهای خاص را حتما باید به ترتیب مشخص و از پیش تعیین شده و در لباسها و زیورآلات ویژه ای انجام داد، از کجا و از کی تقلید کرده ایم؟

آیا وقت آن فرا نرسیده که برای این پدیده ها توضیحاتی متفاوت با تئوریهای رسمی، که ناکافی و غیر قابل قبول می باشند، پیدا کنیم؟ از کجا معلوم که فرعون - یا پیشینیان او - موجوداتی واقعی را مشاهده نکرده بودند که با کشتی های خود در آسمان پرواز می کردند؟ شاید این منظره، منشاء روایات بعدی بوده است. مشاهده این موجودات ناشناس، تماس با آنها، دیدن ابزار و دستگاههایی که به هیچ وجه قابل درک و شناسایی نیستند، به اضافه گرایش ذاتی بشر به تقلید، پایه محکم و موجهی است برای به وجود آمدن آیینهایی شبیه به آنچه در مصر شاهد آنیم.

کسی - یا کسانی - در سالهای دور موجوداتی ناشناس را دیده بود که با وسیله ای شبیه به کشتی در اوج آسمان در پرواز بودند. این مشاهده سینه به سینه نقل گردید و به یکی از روایات رایج و محکم تبدیل شد. حال که در روایات آمده بود موجودات آسمانی سوار بر کشتی در فلک آسمان سیر می کنند، پس فرعون هم - که خود را خدایگان می پنداشت - باید حتما برای خود یک کشتی مخصوص می

ساخت. مهم نیست که آیا فرعون می دانست هرگز با این کشتی قادر به پرواز خواهد بود و یا اینکه واقعاً معتقد بود که پس از مرگ، کشتی به پرواز در خواهد آمد. مهم انگیزه اولیه و اصلی است.

منظورم از مطالب فوق این است که انگیزه ساخت کشتی خورشید برای فرعون، مُلهم از یک ایده فلسفی نبوده و با مشاهدات نجومی و طلوع و غروب خورشید هم رابطه ای نداشته است. این کشتی ها با انگیزه تقلید از روایات کهن که خود بازگو کننده واقعیاتی دور و فراموش شده می باشند – ساخته شدن: انسان های عادی بر آبهای نیل کشتی می رانند و موجودات آسمانی، آسمانها را با کشتی طی می کنند. فرعون می خواستند در مردم این توهمندی را ایجاد کنند که گویا پس از مرگ، با کشتی های مجلل خود به سوی موجودات آسمانی پرواز خواهند کرد و به این ترتیب خود را همردیف و همسنگ با آن موجودات به حساب آورند. فرعونی که خود را خدایگان معرفی می کرد و کاهنانی که از قبیل این فرعون به ثروت و مقام رسیده بودند، هرگز حاضر نبودند اقرار کنند که فرعون هم انسانی عادی است که زندگی اش با مرگ جسمانی به پایان می رسد. فرعونی که خدایگان است باید زندگی جاودانه داشته باشد!

بنابراین جای تعجب نیست که می بینیم در کنار یا در زیر اهرام، کشتی های بسیار زیبا و مجللی با تزئینات فاخر مسقر کرده اند. یکی از این کشتی ها از سالها پیش در یک ساختمان بسیار بد قواره در کنار هرم خوپس نگهداری می شود. اخیرا هم به کمک امواج الکترو مغناطیسی یک کشتی دیگر در زیر کف سنگی هرم کشف کرده اند. این کشتی ها همه جا بر روی تصاویر نقش بر جسته مصری از اسوان تا دلتای نیل به چشم می خورد. فرعون اوناس – که قدیمی ترین کتیبه های روی اهرام از او به یادگار مانده – نیز صاحب یک کشتی بود.

کارشناسان مطلب دقیقی در مورد فایده و مورد مصرف این کشتی ها نمی دانند – هر چند که در کتابهای غیر تخصصی در این مورد مطالب غیر مسئولانه زیادی نوشته شده است. در مجموع، عقیده بر آن است که هر یک از فرعونی یک کشتی مخصوص روز و یک کشتی شبانه داشته است، چون مصریان معتقد بودند

که خورشید شبها در عالم سفلی در حرکت است. بنابراین فرعون برای روز به یک کشتی و برای شب هم به یک کشتی دیگر نیاز داشت. کشتی روزانه را کشتی حامل قربانی، کشتی زیارت، کشتی حامل روح، کشتی حمل جنازه و یا کشتی بازرگانی شاهنشاهی هم می‌نامیدند.

اما متون کتیبه‌های روی اهرام، که کتاب مردگان از آنها اقتباس شده است، تفاسیر و تعابیر مختلفی را امکان پذیر می‌سازد. به عنوان مثال در این کتاب شعری به نام سروده‌ی برای آن کس که بسیار توانست وجود دارد که خطاب به الهه‌ای به نام چشم هورووس سروده شده است. در این شعر از الهه نامبرده درخواست شده است برای فرعون آب و سبزی و غذا تهیه کند و درهای آسمان را به روی او بگشاید تا فرعون بتواند آزادانه به سفرش ادامه دهد. سوال این است که اگر سفر معنوی و روحانی فرعون، یعنی سفر کا و بای او، مورد نظر بوده است، پس غذای مادی به چه درد او می‌خورد؟

در کتیبه‌های شماره 273 و 274 هرم اوناس در سکارا، اشعاری حماسی درباره کارهای بزرگی که فرعون متوفی (مُتَوْفِفٌ) در فضا (آسمان؟ کیهان؟) انجام خواهد داد، سروده شده است:

او صاحب نیروهاست،

مادرش نیز نام او را نمی‌داند
جبوت اوناس در آسمان هاست
قدرتش در افق است ...

اوناس، آن گاو آسمانی است ...
ساکنان آسمان به خدمت اوناس کمر بسته اند ...

متون کتیبه‌های موجود در خود مقبره هرم اوناس از این هم دو پهلوتر است. در این متون آمده است که اوناس مانند ابر به آسمان پرواز می‌کند و بر جایی که برای او در کشتی خورشید آماده کرده اند، می‌نشیند. اوناس را ناخدا کشتی خورشید نامیده اند که در ظلمات فضا طلب کمک می‌کند، زیرا که تنهایی او در مسیر دراز و بی‌پایانی که به صور فلکی منتهی می‌شود، بسیار زیاد است.

چه سخن درستی!

کشتی، سفر را تداعی می کند. حداقل، فراعنه سلسله اول خود را فرزندان ارباب انواع می دانستند (این تصور در امپراتوران اتیوپی و ژاپن و برخی کشورهای دیگر هم وجود داشته است). طبیعی است که فرزند یک رب النوع پس از مرگ باید به نزد پدر باز گردد. بنا بر اعتقادات مصریان، همانطور که در امپراتوری های روی زمین ولیعهد جانشین پدر تاجدار خود می شود، در امپراتوری آسمانی هم وضع به همین منوال است. بنابراین می بینیم که در متون روی اهرام، فرعون را به عنوان حاکم جدید ستارگان و داور و مجری قدرتمندی که ارواح و ارباب انواع پیر باید از او بترسند، مورد مدح و ستایش قرار داده اند.

اینها همه استنتاجات صحیحی هستند و در محافل علمی مورد قبول می باشند، اما مشکل این است که مصر شناسان، کشتی آسمانی را شیئی صرفاً نمادین می دانند و حاضر نیستند قبول کنند که این کشتی مفهومی عملی و مادی نیز دارد. من در اینجا به خواننده علاقه مند توصیه می کنم مطالب مربوط به بومیان گینه نو را بار دیگر مد نظر قرار دهد: اشیاء نمادین، نماینده و نشانه ای از تکنولوژی های تقلیدی می باشند. فراعنه حاضر نبودند تنها با کا و بای خود در حضور پدر آسمانی خویش حاضر شوند. آنان طلا و جواهر همراه می برند تا در شرایط مشکل به عنوان قربانی یا رشوه مصرف کنند. توجه کنید که اینها همه اشیائی کاملاً واقعی و مادی هستند که در یک وسیله نقلیه واقعی و مادی همراه فرعون متوفی در مقبره قرار می گرفتند. همانطور که امروزه پسر کوچک فلان شیخ پولدار عرب با یک اتومبیل اسباب بازی مدل رولزرویس (آن هم آخرین و گرانترین مدل آن) در اتاقهای قصر پدرش مانور می دهد، فلان فرعون که خود را فرزند یک رب النوع آسمانی می پنداشت هم می خواست با یک کشتی فاخر و مجلل پر از طلا به دیدار ابوی نائل شود!

فضانوردان در مصر باستان؟

طرح تزئینی دیگری هم در تمام معابد و بناهای مصر باستان وجود دارد که دارای مفهوم مشابهی است، این تزئین عبارت است از قرص بالدار خورشید که به صورت یک دایره طلایی با بالهای رنگی و بزرگ از سلسله پنجم به بعد به عنوان نماد شاهین حاکم بر آسمان و نیز به عنوان نماد خورشید مورد استفاده قرار گرفته است. اما الگوی اصلی این نقش مایه که زینت بخش سقف و دروازه های بسیاری از معابد مصر است، به قرنها پیش از سلسله پنجم و حتی به دوران ماقبل تاریخ بر می گردد. به عنوان مثال، تصویر نقش بر جسته ای از دوران سلسله اول وجود دارد که کشتی فرعون را سوار بر دو بال نشان می دهد. اما بتدریج تصور و باور اولیه مصریان در مورد کشتی ای که سوار بر بال پرندگان به آسمان پرواز می کند، به فراموشی سپرده شد و دیگر برای مردم قابل درک نبود. از این دوره به بعد بود که بال پرنده را مزین به قرص خورشید کردند. تصویر قرص بالدار خورشید که معمولاً با دقیقی هندسی در بالای ورودی سالنهای و اتفاقها اجرا شده است، معمولاً با کتیبه هایی همراه است که در آنها نقش مایه فوق الذکر، هوت Hut یا اپی Api نامیده شده است. از نظر زبانشناسی و علم الاشتقاء، هیروگلیف هوت مترادف است با فعل باز کردن یا گستردن. ریشه هیروگلیف اپی هم کاملاً مشخص است و به معنای پرواز کردن می باشد.

قرص بالدار خورشید با هوروس رب النوع مصر در رابطه است که مقر اصلی آن در معبد عظیم ادفو قرار دارد. این معبد در ساحل غربی رودخانه نیل در فاصله بین اسوان و الاقصر واقع است. البته معبد نسبتاً بزرگی که هنوز هم در این منطقه برقرار است، با معبد قدیمی هوروس رابطه چندانی ندارد. همانطور که در کتیبه های مختلف قدیمی ثبت شده و کشفیات باستان شناسی هم تایید کرده است، این معبد بر روی خرابه های یک معبد متعلق به دوران امپراتوری کهن بنا گردیده است. افسانه ای در مورد قرص بالدار خورشید بر یکی از دیوارهای معبد ادفو حک شده است که ریشه آن هم به سالهای بسیار دور می رسد. در این افسانه ذکر شده که چگونه Ra رب النوع خورشید در معیت همراهان در غرب این منطقه و در شرق آبراه پشنو بر زمین فرود آمد. از قرایین چنین بر می آید که نماینده Ra

بر روی زمین – یعنی فرعون – دچار مشکل شده و از موجودات آسمانی برای سرکوبی دشمنان خود طلب کمک کرده بود:

پس اعلیحضرت قدسی مآب را – هارماخیس، به تو شخصیت مقدس و اعلی یعنی هور – هوت چنین گفت: ای فرزند خورشید! ای اعلی مقام که ساخته دست منی! این دشمنی را که در پیش روی توست در کوتاهترین زمان نابود کن! پس آنگاه هور – هوت در هیبت یک قرص تابناک و بالدار به آسمان برخاست و به سوی خورشید رفت ... و پس از آنکه از او ج آسمان دشمنان را مشاهده کرد ... از جلو با چنان حدت و خشونتی بر آنان حمله کرد که نه چشمانشان تاب دیدن داشت و نه گوششان تاب شنیدن. پس از مدتی کوتاه هیچ سری که زنده بر گردن مانده باشد وجود نداشت. آنگاه هور – هوت پوشیده در رنگهای الوان و درخشان، دوباره به شکل اصلی خود یعنی قرص بالدار خورشید در آمد و به جای خود در کشتی را – هارماخیس باز گشت.

منطق بی منطق!

کارشناسان می گویند تمام این نوشه ها را باید مطالبی نمادین به حساب آورد. انسان واقعا گاه از این همه باید ها به تنگ می آید. تا کی باید دست بسته اسیر این باید های دیکته شده از سوی کارشناسان باشیم؟ آن هم در حالی که همه می دانند در ترجمه هیروگلیف ها امکانات وسیعی برای تفاسیر مختلف وجود دارد. سالها قبل از ژان – فرانسو شامپلیون کاشف رمز خط هیروگلیف، ویلیام وابرتون (1698 تا 1779) که اسقف شهر گلاستر انگلستان بود و سالهای متعددی به تحقیق درباره هیروگلیف های مصری و روایات باستانی پرداخته بود، متوجه این نکته گردید که مصریان باستان از دو نوع خط استفاده می کردند:

- | | | | |
|--------------|-------|---------------------|-------------------|
| 1- Edfu | 2- Ra | 3- Pechennu | 4- Ra – Harmachis |
| 5- Hor – Hut | | 6- William Waburton | 7- Gloucester |

... یکی از آنها برای روشن کردن منظور خود و درک مطالب دیگران، و دیگری برای مکنون نگاه داشتن مطالب و عدم انتشار آنها.

اما متسفانه امروزه – با وجودی که طیف تعبیر و تفاسیر مختلف بسیار گسترده می باشد – رمز همه متون هیروگلیف را فقط با یک کلید می گشایند. جالب است اگر بدانید که اخیرا هیروگلیف های بسیار کهنی پیدا شده که تعبیر شامپلیون در مورد آنها صدق نمی کند و امکان ترجمه آنها به کمک کدهای کشف رمز وی، وجود ندارد. چرا باید باور کنیم که افسانه قرص بالدار خورشید چیزی جز تراوشت یک فکر عقب مانده و محصول ذهن انسانهای عهد حجر نیست؟ آیا بهتر نیست کارشناسان بجای تزریق دائمی نظریات و تفاسیر آکادمیک خود، متون اصلی را در اختیار علاقه مندان قرار دهند؟

هور – هوت مانند یک قرص بزرگ بالدار به سوی خورشید رفت. و به همین دلیل از آن روز به بعد او را رب النوع آسمان می نامند ...

همانطور که کتیبه ادفو نشان می دهد، علت اصلی پرستش و رواج آیین ستایش از قرص بالدار خورشید، کمک موثر هور – هوت به فرعون بوده است و نه – آنطور که آقایان متخصص می خواهند به زور به ما بقولانند – حرکت خورشید در یک جهان مجازی علیا و سفلی. متن کتیبه ادفو کاملاً روشن و واضح است :

هارماخیس در کشتی خود نشسته بود و بر آبها می راند، سپس در شهر تاج هوروس فرود آمد. پس تو^ت چنین گفت: فرستنده اشعه که را **Ra** آن را ساخته است، در آن هیبت دشمنان را نابود نمود. از همان روز او را چنین نامیدند. فرستنده اشعه که کوه نور آن را ساخته است. پس هارماخیس به تو^ت گفت: این قرص خورشید را به معابد تمام ارباب انواع در مصر سفلی ببر، و آن را به معابد تمام ارباب انواع در علیا ببر.

در اینجا لازم است توضیح دهم که واژه فرستنده اشعه که در این مورد استفاده قرار گرفته، ساخته بنده حقیر نیست، بلکه واژه ای است که پروفسور

هاینریش بروگش در سال 1870 به هنگام ترجمه کتبیه ادفو به کار برده بود. اما متأسفانه باستان شناسان مدرن، قرص بالدار خورشید را به یک علامت تزئینی و تشریفاتی تبدیل کرده اند. آن مفهوم اولیه و اصلی و آن نماد اولیه و کهن که نه به صورت یک قرص خورشید بالدار، بلکه به صورت یک کشتی سوار بر دو بال مجسم می گردید، بکلی فراموش شده است. باستان شناسان دانشگاه رفته ما که از درک و پذیرش حقایق دیرین و کهن عاجزند، کار خود را آسان کرده و بر واقعیات، مهر اسطوره زده اند تا در دنیای باستان شناسی، چیز ناشناخته ای باقی نماند! مگر نه این است که آقایان حتما همه چیز را می دانند؟!

یکی از مصر شناسان شیرین سخن به من می گفت تصور اینکه یک رب النوع به صورت واقعی در جنگ میان انسانها دخالت کرده باشد، کاملاً غیر قابل تحمل است. اما از آن هم بدتر، نظریه من است که معتقدم موجودات ماوراء زمینی در روزگاران کهن در مسائل انسانها دخالت کرده اند. دنیای عجیبی است! اولاً دهها کشف جدید علمی، از دستاوردهای نوین در زمینه تئوری نسبیت گرفته تا کشف سیارات در خارج از منظومه شمسی که تصور وجود موجودات هوشمند ماوراء زمینی را از عرصه تخیل به دنیای علم کشانده است و نیز صدھا مدرک محکم از اقصی نقاط کره زمین که همگی حاکی از وجود چنین دخالتی می باشند، این نظریه را تا آن حد تایید کرده است که یک صاحب نظر منصف و جدی نتواند آن را غیر قابل تحمل بداند. ثانیاً هیچکس ادعای اثبات علمی این نظریه را نکرده است. اما شما آقایان دانشمند چطور؟ بسیاری از استدلالات اساسی شما پایه علمی ندارد، هرگز به اثبات نرسیده و تنها بر حدس و گمان و بر شهرت و آوازه چند شخصیت مشهور استوار است. کذب صدھا و شاید هزاران نظریه به اصطلاح محکم شما به اثبات رسیده است. ولی شما همچنان انحصار علم باستان شناسی را در دست دارید و نظریات نادرست یا ناقص شما همچنان مرجع و مبنای استدلال هزاران دانش پژوه و علاقه مند به باستان شناسی است. آیا این وضعیت غیر قابل تحمل نیست؟

روشنایی مرموز

یکی دیگر از سوالاتی که علی رغم نظریه پردازی های باستان شناسان همچنان بی پاسخ مانده، مربوط به چگونگی ایجاد روشنایی در اهرام است. مصری ها درون اهرام را با چه وسیله ای روشن می کردند؟ هیروگلیف های روی دیوارها و کنده کاری های هنرمندانه درون اهرام را که در تاریکی اجرا نکرده اند! آیا تزئینات روی تخته سنگها را قبل از انتقال آنها به درون اهرام اجرا کرده و سپس سنگهای مزین به تصاویر و کتیبه ها را در تاریکی به درون هرم برده و در محل مخصوص کار گذاشته بودند؟ شاید. اما در این صورت کارگران مجبور بودند برای حمل تخته سنگهایی به آن بزرگی به درون هرم، آنها را به اصطلاح امروزی ما لای پنبه بپیچند و مواظب باشند که در تاریکی داخل هرم و راهروهای تنگ و باریک به جایی برخورد نکنند و صدمه نبینند! این امکان هم وجود دارد که کار کتیبه نویسی قبل از مسقف کردن اتاقها انجام شده باشد، یعنی اول حجاران متخصص کتیبه نویسی و تزیینات روی سنگ، کار ظرفی خود را انجام می دادند، سپس کارگران، کار بر روی سقف اتاقها را آغاز کرده و روی آنها را می پوشانندند. بله، مشکل روشنایی در آن محوطه هایی از هرم که بالاتر از سطح زمین ساخته شده اند، قابل حل است – اما در راهروها و نقب های زیرزمینی چطور؟ بسیاری از اهرام بر روی غارهایی که در صخره های زیرزمینی حفر شده، بنا گردیده اند. قبور فراعنه در دره شاهان (در نزدیکی الاقصر) نیز در تونلهای زیرزمینی پیچ در پیچی ساخته شده اند که نور آفتاب به آنها راه ندارد. پس بالاخره روشنایی لازم برای تزیین کاریهای رنگارنگ و مجلل دیوارها و سقف مقابر فراعنه، چگونه تأمین می شد؟ آیا در کنار هر هنرمندی، یک کارگر مشعل به دست ایستاده بود؟ آیا در محوطه های زیرزمینی از پیه سوز و شمع و مشعل استفاده می کردند؟ و یا شاید نور خورشید را به وسیله آینه به درون مغاکهای ظلمانی درون هرم هدایت می کردند؟

دو تن از پژوهشگران علاقه مند به علم باستان شناسی به نام کراسا و هابک پس از تحقیقات مفصلی در این مورد، کتابی به نام روشنایی برای فراعنه تالیف

کرده اند که مطالعه آن را به تمام علاقه مندان به مصر شناسی پیشنهاد می کنم. این دو مولف در کتاب خود یادآور شده اند که مشعل، پیه سوز و شمع، دود زا می باشند و بنابراین در صورت استفاده از آنها باید آثار دوده بر درها و دیوارها باقی مانده باشد، اما تاکنون هیچ اثری از دوده – که به علت چسبندگی بر دیوارها باقی می ماند و از نظر شیمیایی هم کاملا پایدار می باشد – بدست نیامده است. پس حتما نور را با آینه به درون اهرام می برندند؟ خیر، آینه های آن زمان صفات آهنی صیقلی شده ای بود که برای این منظور به هیچ وجه مناسب نبودند. این آینه ها به علت کیفیت نامناسب، مقدار زیادی یعنی حدود یک سوم از نور را جذب کرده و تنها دو سوم آن را منعکس می کردند، به عبارت دیگر پس از فقط سه بار جذب و انعکاس، چیزی از نور خورشید باقی نمی ماند!

دو مولف فوق الذکر پس از رد نظریات رایج در مورد تامین روشنایی درون اهرام، موضوع عجیبی را مطرح کرده اند. آنها معتقدند که مصریان باستان راه تولید نور الکتریکی را می دانستند!

پیش خود مجسم کنید: کلئوپاترا همراه با دوست رومی خود ژولیوس سزار در راهروهای تاریک و ظلمانی هرم بزرگ قدم می زند و ناگهان در دست کلئوپاترا نوری مرموز و درخشان جرقه می زند و دیوارهای راهرو را روشن و چشم سزار را خیره می کند. سزار وحشت زده می پرسد: ای ملکه عالیمقام، این نور مرموز و جادویی را چگونه ساخته ای؟ و کلئوپاترا پاسخ می دهد: ما این وسیله را چراغ قوه می نامیم. پیشینیان ما از هزاران سال پیش، از این وسیله استفاده می کردند. مگر شما رومیان متمن این منبع نور را نمی شناسید؟

خیلی احمقانه است، اینطور نیست؟ اما ادعای دو مولف نامبرده چندان هم بی پایه نیست. تاریخ اختراعات به ما می آموزد که اثر نیروی الکتریکی تازه در سال 1820 توسط اچ. سی. اورست دانشمند دانمارکی به جهانیان شناخته شد. مایکل فارادی تحقیقات در این زمینه را ادامه داد و بالاخره توماس ادیسون در سال 1871 موفق به اختراع لامپ الکتریکی گردید.

توماس ادیسون اولین نفر نبود

اما این توضیح تاریخی نادرست است. در موزه ملی عراق، وسیله‌ای نگهداری می‌شود که مرکب از سه قسمت است: یک کوزه یا گلدان به ارتفاع 18 سانتی متر، یک استوانه مسی که ارتفاع آن کمی کمتر از محفظه فوق الذکر می‌باشد و بالاخره یک میله زنگ زده (اکسید شده) آهنی که مقداری سرب و قیر به انتهای آن چسبیده است. این وسیله عجیب را در سال 1936 **ویلهلم کونیگ** باستان شناس آلمانی طی حفاریهای پیدا کرد که در نزدیکی بغداد بر روی خرابه‌های یکی از شهرهای متعلق به دوران پارتها انجام داد.

خود کونیگ هم حدس زده بود که شاید این وسیله عجیب و ناشناس نوعی باتری تولید الکتریسیته باشد. آزمایش‌های بعدی، حدس او را تایید نمود. ورق نازک مس را در داخل گلدان به صورت استوانه ای به طول دوازده سانتی متر و قطر 2/5 سانتی متر درآورده و لبه‌های آن را با آلیاژی از قلع و سرب لحیم کرده بودند. قسمت تحتانی استوانه را با ورقه ای از مس مسدود نموده و کف آن را با قیر ایزولاسیون (نارسانا) کرده بودند. دهانه فوکانی گلدان را نیز به وسیله درپوشی از قیر بسته بودند. از درون این درپوش قیری، یک میله آهنی به طول یازده سانتی متر به درون کوزه فرو کرده بودند. این میله آهنی به دلیل وجود قیر، کاملاً نسبت به استوانه مسی ایزوله بود. با ریختن یک مایع اسیدی یا فلیایی در گلدان، یک پیل کالوانی بدست می‌آید. و اتفاقاً **کالوانی** دانشمند ایتالیایی هم برای ساختن پیل مشهور خود دقیقاً از همین فلزات و همین سیستم استفاده کرده بود.

اف. ام. گری مهندس آزمایشگاه فشار قوی کمپانی جنرال الکتریک در سال 1957 ثابت کرد که این دستگاه قادر به تولید الکتریسیته است و ولتاژی که بدست می‌آید قابل استفاده برای امور مختلف نیز می‌باشد.

او با یک دستگاه کاملاً مشابه و با استفاده از محلول سولفات مس، موفق به تولید جریان الکتریکی گردید. بدین ترتیب ثابت شده که این وسیله و نیز دستگاههای مشابهی که در اطراف سلوکیه در ساحل رودخانه دجله و نیز در خرابه‌های شهر تیسفون کشف گردید، واقعاً پیلهای مولد الکتریسیته می‌باشند.

آیا مصریان باستان هم از پیلهای مشابهی استفاده می کردند؟ یک تصویر نقش بر جسته بسیار قدیمی که در یکی از شیستانهای زیرزمینی معبد دندراء در هفتاد کیلومتری شمال الاقصر قرار دارد، موید نظریه کراسا و هابک است. معبد بزرگ دندراء عمدتاً موقوفه هاتور الهه مصر باستان بوده است. در اوایل تاریخ مصر، یعنی قدیمی ترین دوره مصر باستان، هاتور الهه آسمان و مادر(؟) هوروس رب النوع خورشید محسوب می شد. از آنجا که مصریان قدیم، آسمان پر ستاره را یک گاو ماده عظیم تصور می کردند، از این رو هاتور علاوه بر شکل انسانی خود، به صورت گاو نر(؟) نیز مجسم می شد. بعلاوه هاتور را همیشه با تاج مزین به شاخ گاو و قرص خورشید نشان می دادند. هاتور همچنین الهه رقص، موسیقی، عشق، علم و نجوم نیز محسوب می شد.

روشنایی برای فراعنه

از نظر تاریخی به اثبات رسیده است که دندراء یعنی معبد هاتور، در دوران امپراتوری کهن مصر نیز وجود داشته و مورد احترام بوده است. این معبد در طول قرون بعد مورد بی توجهی قرار گرفت و از اهمیت آن کاسته شد، تا اینکه در دوران بطالسه مجدداً بازسازی و نوسازی گردید و امروزه یکی از مراکز دیدنی مصر به حساب می آید. سالنهای صد ستون و تصاویر روی سقفها و دیوارهای آن، بیننده را بخوبی با دنیای تصورات مذهبی مصریان و ارباب انواع آنان در دوران بطالسه آشنا می کند، که البته این تصورات نیز به نوبه خود ریشه در الگوهای بسیار قدیمی تر دارد. دندراء در سراسر مصر تنها مکانی است که تصویر نقش بر جسته ای از یک سلسلة البروج کامل همراه با نقوش مربوط به سی و شش دهه سال مصری پیدا شده است. این نقش بر جسته بسیار زیبا که دوازده علامت اصلی مربوط به اجرام سماوی و علایم ریاضی و نجومی مربوطه بر روی آن دیده می شود، هم اکنون در موزه لوور نگهداری می شود. این کتیبه را در قرن گذشته با مواد منفجره از سقف معبد کنده و به مبلغ یکصد و پنجاه هزار فرانک به لویی هیجدهم پادشاه فرانسه فروختند. منجمین و دانشمندانی که این کتیبه سلسلة البروج را

مورد آزمایش قرار داده اند، آن را متعلق به سال 700 قبل از میلاد می دانند. برخی دیگر از محققین آن را مربوط به 3733 سال پیش دانسته اند.

یکی دیگر از دیدنی های معبد دندرای شبستانها و اتاقهای زیرزمینی آن است که پر از کتیبه ها و تصاویر مرمر و متعلق به دورانی بسیار دور و فراموش شده است. یکی از این اتاقها، محوطه ای است به ابعاد 4/60 * 1/12 متر که تنها از طریق یک سوراخ تنگ، شبیه به سوراخ لانه سگ، می توان به آن وارد شد. این اتاق سقفی کوتاه و هوایی مانده دارد و اکنون معمولاً به عنوان آبریزگاه نگهبانان معبد مورد استفاده قرار می گیرد و بنابراین همیشه پر از بوی ادرار است. کراسا و هابک در مورد این اتاق چنین نوشتند:

بر روی دیوار، تصاویر نقش بر جسته انسانهایی قابل رویت است که در کنار اشیاء بسیار بزرگ و شبیه به حبابی ایستاده اند که بیننده را به یاد لامپهای الکتریکی می اندازد. در درون این لامپها مارهایی قرار دارند که بصورت خطوط مواج به گل یا کاسبرگی منتهی می شود که بدون هیچ اغراقی می توان آن را سرپیچ لامپ به حساب آورد. چیزی شبیه به یک سیم به صندوقی منتهی می گردد که بر روی آن رب النوع هوا زانو زده است. در مجاورت بلاواسطه آن، یک استوانه جدیده می شود که نماد قدرت و نیرو محسوب می گردد و انتهای آن، دوشاخه دارد و به مار متصل می باشد. یکی دیگر از جوانب قابل توجه در این تصویر، موجود شبیه به عنتری است که دو کارد در دست دارد و آن را به عنوان نماد نیروی محافظ و مدافع تفسیر کرده اند.

کارشناسان که معمولاً همه چیز را می دانند، در برابر این تصویر نقش بر جسته که در یک اتاق تنگ و تاریک قرار گرفته است، شگفت زده و هاج و واج مانده اند. می گویند این اتاق، محوطه مخصوص انجام مراسم آیینی بوده است، بعضی هم آن را کتابخانه دانسته اند. سایرین هم از آرشیو و اتاق مخصوص نگهداری البسه و وسایل آیینی سخن گفته اند. ولی آیا در ورودی یک کتابخانه یا انبار را شبیه به سوراخ لانه سگ می سازند؟ این که خیلی مسخره است! کارشناسان در مورد جزئیات تصاویر روی دیوار هم چیزی نمی دانند.

استوانه جد چیست؟

پیشنهادات زیادی در این مورد شده است:

نماد ثبات و استمرار

نماد ابدیت و جاودانگی

یک شیء خرافی مربوط به ماقبل تاریخ

تنه درختی که برگهای آن ریخته است

نشانه یا نماد باروری و زاد و ولد

خوشه گندم یا چیزی نظیر آن

کراسا و هابک پیشنهاد عاقلانه تری مطرح کرده و استوانه جد را یک ایزو لاتور یا مقره نارسانای مورد استفاده در انتقال نیرو تفسیر کرده اند. چرا که نه؟ حتی در دوران امپراتوری کهن مصر هم کاهنان ویژه ای بودند که جد محترم نام داشتند. حتی پتاه رب النوع اصلی مصر هم جد عالیمقام نامیده می شد. در معبد ممفیس مراسم مخصوصی برای استقرار استوانه جد وجود داشت، و نشاندن استوانه جد باید بدست شخص فرعون و با همکاری کاهنان انجام می گرفت.

استوانه جد یک شیء معمولی و روزمره نبود. تنها کارشناسان و متخصصین حق داشتند با آن کار کنند. چنین استوانه هایی حتی در زیر قدیمی ترین هرم جهان، یعنی هرم جوسر در سکارا هم پیدا شده است. بررسی تفاسیر عجیب باستان شناسان از این شیء جالب، انسان را به فکر فرو می برد. چرا حاضر نیستیم چشم خود را به روی حقایق بگشاییم و پدیده ها را آنطور که هست ببینیم؟ چرا کارشناسان تنها در ذهن و مغز خود به دنبال طرز فکر مصریان می گردند و مثلا به نمونه های یاد شده درباره بومیان گینه نو توجه نمی کنند؟ استوانه جد با چنان وضوحی تقلید ناشیانه انسان نادان از یک تکنولوژی برتر و ناشناس را نشان می دهد که حتی انسانهای کروکور هم می توانند آن را احساس کنند.

1- Wilhelm Konig

2- F.M. Gray

3- Dendera

4- Djed

آری، بر دیوارهای شیستان زیرزمینی معبد دندرای تصویر یک تکنولوژی مرموز و فراموش شده مجسم گردیده است که طی قرون، مورد تقلید ناشیانه قرار گرفته و تدریجاً به یک مراسم آیینی و شبه مذهبی تبدیل شده است: تکنولوژی تولید الکتریسیته. البته من توقع ندارم که دانشمندان و باستان شناسان با نظریه مولفین، مبنی بر استفاده مصریان کهن از نیروی برق موافقت کنند، اما مطمئن که آینده، عقیده آنها را تغییر خواهد داد.

اثر ویژه هرم

داستان کشف این اثر ویژه به یک قصه بیشتر شباهت دارد.
روزی روزگاری در سواحل زیبا و آفتایی کوت دازور در نیس فرانسه مردی به نام آنوان بویس زندگی می کرد که صاحب یک فروشگاه و سایل آهنی بود. ولی این موسیو بویس تنها به فروش پیچ و مهره قانع نبود و افکار دور و درازتری در سر داشت. او مردی بسیار با استعداد و به کارهای فنی و اختراع و سایل جدید علاقه مند بود.

آقای بویس در سفری به مصر، از هرم بزرگ جیزه هم بازدید نمود و در آنجا موفق به کشف عجیبی شد که سایر جهانگردان، بی خیال و بی توجه از کنار آن می گذشتند. بر روی کف اتاق موسوم به اتاق شاه، لاشه یک موش کوچک افتاده بود که خدا می داند چگونه و از کجا به این بنای کهن چند هزار ساله راه یافته بود. بویس آهسته با پا به موش مرده ضربه ای زد، چون می خواست بداند که آیا سوسکها و مورچه ها هم توانسته اند از آن همه راههای پر پیچ و خم بگذرند و خود را به این طعمه برسانند یا خیر. با دقت به زمین خیره شد و با پا چند بار لاشه موش را زیر و رو کرد و بالاخره هم طاقت نیاورد، خم شد و موش مرده را از زمین برداشت. ناگهان مانند برق زده ها بر جای خود خشک شد. جسد موش صحرایی بسیار سبک و چروکیده و مومیایی شده بود.

چه نیروی عجیب و ناشناسی در کار بود؟ لاشه موش چرا فاسد و پوسیده نشده بود؟ آقای بویس بمحض بازگشت به کشورش، با میله های آهنی و چوب یک هرم کوچک ساخت. فکر آن کشفی که در هرم خوپس به عمل آورده بود، آنی او را آرام نمی گذاشت. از شانس خوبی که داشت، حس ششمش از همان اول، راه درست را به او نشان داد: بویس هرم کوچک خود را مطابق با الگوی اصلی یعنی هرم بزرگ جیزه، دقیقا در جهت شمال - جنوب مستقر نمود، سپس یک سکوی چوبی را طوری در داخل هرم قرار داد که ارتفاع آن یک سوم ارتفاع کل هرم بود. موقعیت این سکو معادل با موقعیت اتاق شاه در هرم بزرگ بود. چون ارتفاع این اتاق هم یک سوم کل ارتفاع هرم است. در آخر به تبعیت از یک الهام غیبی و نیز از آن رو که می خواست برای شب خوراک گوشت گوساله درست کند، یک قطعه گوشت خام گوساله روی سکو گذاشت.

طبعتا این قطعه گوشت باید در روزهای بعد همراه با شروع روند فساد، بو می گرفت و متعفن می شد، اما شگفتا که چنین نشد. قطعه گوشت، روز به روز خشک تر و کم آب تر می شد، تو گویی نیرویی نامرئی مایع درون این قطعه گوشت را می مکد. بویس ناباورانه و شگفت زده شاهد روند مومنایی شدن گوشت بود و آنگاه به دو سری آزمایش موازی، یکبار با و یکبار بدون هرم مبادرت ورزید.

آب تمام مواد آلی که در داخل هرم قرار می داد، گرفته می شد و خود مواد به صورت سالم مومنایی می شدند، اما همین مواد در خارج از هرم فاسد و متعفن می گردیدند.

بار اولی که این داستان را شنیدم، با خود گفتم این که کاملا منطقی است، چون گوشتی که در هرم قرار می گیرد با هوا و میکروب تقریبا هیچ تماسی ندارد و بنابراین - مانند موادی که ما امروزه در کیسه های فاقد هوا بسته بندی می کنیم - خطر فساد آن را تهدید نمی کند. اما علت خشک شدن گوشت چیست؟ چه چیزی شیره و رطوبت آن را می کشد؟

گواهی شماره 93304 اداره ثبت اختراعات کشور چکسلواکی

آقای کارل دربال مهندس الکترونیک اهل چکسلواکی (سابق) نیز احتمالاً با خواندن گزارش آزمایش‌های بویس به همین فکر فرو رفته بود. دربال آزمایش بویس را تکرار کرد و پس از کسب اطمینان از صحت نتایج، به فکر افتاد تا بجای گوشت و تخم مرغ و پنیر، اشیاء دیگری در هرم قرار دهد. دربال تصمیم گرفت در مورد رفتار مواد غیر آلی یعنی مواد غیر زنده در هرم دست به تحقیق بزند. آیا می‌توان به کمک هرم، آب یک قطعه سنگ، یک قاشق چایخوری یا مثلاً یک انگشتانه را هم گرفت؟

دربال در پی یافتن شی کوچکی بود که در هرم کوچک مقوایی او، که تنها 8 سانتی متر ارتفاع داشت (طول قاعده 12/5 سانتی متر)، جا بگیرد. ناگهان چشم او به یک تیغ ریش تراشی مستعمل افتاد که به علت مصرف زیاد، دیگر به درد او نمی‌خورد. دربال فکر کرد که تیغ پس از قرار گرفتن در هرم، مختصر تیزی باقیمانده را هم از دست خواهد داد. 24 ساعت بعد، دربال لبه تیغ را در زیر ذره بین مورد بررسی دقیق قرار داد: او چنان تعجب کرده بود که نمی‌دانست چشمش اشتباه می‌کند و یا واقعاً لبه تیغ به نحوی مرموز تیز شده و صیقل خورده است؟ دربال در آن روز ریش خود را با این تیغ کهنه اما تیز تراشید و آن را دوباره در هرم گذاشت. می‌خواست ببیند این تیغه ظریف فلزی چقدر دوام خواهد آورد. فردای آن روز دوباره لبه تیغ مثل لبه شمشیر برنده و تیز بود و دربال دوباره ریش خود را با آن تراشید. این چه پدیده عجیبی بود؟ با خود گفت: شاید من اشتباه می‌کنم و لبه تیغ اصلاً تیزتر نشده است. با دقت دستش را روی صورت صاف و از ته تراشیده اش کشید و مطمئن شد که حتی یک زخم کوچک هم بر پوست صورتش وجود ندارد. دربال که با ناباوری سر تکان می‌داد، دوباره تیغ را در هرم گذاشت – سخن کوتاه: او پنجاه روز تمام صورتش را با همان تیغ به بهترین وجه از ته تراشید!

این رویداد مربوط به ماههای فوریه و مارس 1949 است. در بال پس از آن هم به مدت پنج سال و سه ماه، یعنی تا 6 ژوئیه 1954 به آزمایش‌های خود ادامه داد و به این نتیجه رسید که با استفاده از اثر ویژه هرم، هر تیغ را به طور متوسط 105 بار می‌توان مورد استفاده قرار داد. کارل در بال در مجموع 18 تیغ از مارکهای مختلف و کارخانه‌های متفاوت را مورد آزمایش قرار داد. نتیجه نهایی تعداد تراشها با یک تیغ، 200 – 170 – 165 – 111 – 100 تراش به شرط یک بار استفاده از تیغ در روز بود. کارل در بال پس از پایان آزمایشها به اصلاح صورت با همان تیغ قدیمی که هر روز از نو تیز و تازه می‌شد، ادامه داد. او در عرض بیست و پنج سال، تنها 28 عدد تیغ مصرف کرد! بنابراین تعجبی ندارد اگر یاد آور شوم کارخانه‌های تولید تیغ ریش تراشی از این اختراع در بال هیچ استقبالی نکردند.

طبیعی ترین راه پس از اثبات موضوع، ثبت این معجزه در اداره ثبت اختراعات بود. اما چگونه؟ خود در بال هم نمی‌دانست که علت این تغییر و تحول در لبه تیغ چیست و این تغییر چگونه انجام می‌گیرد. اما او بالاخره بر تردید‌های خود غلبه نمود و تقاضا نامه ای برای ثبت اختراع خود نوشت، و از آنجا که خوب می‌دانست اعضای کمیسیون ثبت اختراعات به این سادگی قانع نمی‌شوند و احتمال رد شدن درخواستش زیاد است، راه حل جالبی پیدا نمود. در بال به کارشناس دانش فلز شناسی (متالورژی) در کمیسیون ثبت اختراعات، یک هرم کوچک و یک تیغ صورت تراشی هدیه داد. بله، و از آنجا که در اوایل دهه پنجاه استفاده روزانه از یک تیغ نو، نوعی تجمل محسوب می‌شد، کارشناس فوق الذکر هر روز تیغ اهدایی را برای اصلاح صورت خود مورد استفاده قرار داد و در نتیجه به صحت گزارش در بال ایمان آورد.

در تابستان سال 1959 کارل در بال اختراع خود را تحت عنوان دستگاه حفظ بُرندگی و جلوگیری از کند شدن تیغه کارد و تیغ صورت تراشی تحت شماره 91304 در اداره ثبت اختراعات کشور چکسلواکی (سابق) به ثبت رسانید.

از آن تاریخ تا به امروز آزمایش تیغ صورت تراشی هزاران بار تکرار شده و نتیجه آن هم – البته به شرط آنکه هرم مورد استفاده و لبه تیغ صورت تراشی دقیقاً در جهت شمال – جنوب قرار گرفته باشد – همیشه مثبت و مطابق با مطالب یاد شده در این نوشه بوده است. اخیراً در یکی از برنامه‌های علمی تلویزیون آلمان، مطلبی در مورد انجام یک آزمایش صد درصد علمی منتشر شد که توسط پروفسور دکتر ج. آیش مایر در دانشگاه فنی مونیخ عملی گردید. در این آزمایش نیمه‌ای از یک تیغ صورت تراشی را به مدت هشت روز در یک هرم از جنس پلکسی گلاس و نیمه دیگر آن را در یک کشوی بسته و قفل شده قرار دادند و پس از اتمام دوره آزمایش، هر دو نیمه تیغه را در زیر میکروسکوپ الکترونی مورد آزمایش قرار دادند در گزارش مربوط به این آزمایش آمده است: تفاوت در پهناهی تیغه بُرند و نیز ساختار سطحی فلز در دو نیمه تیغ مورد آزمایش، چشمگیر و شگفت آور بود.

توضیحاتی در مورد یک پدیده غیر قابل درک

چه نیرویی باعث تغییر در ساختار ملکولی و در نتیجه، تغییر در نظام استقرار اتمها در یک تیغه فولادی می‌گردد؟ چرا این آزمایش تنها در یک هرم پاسخ مثبت می‌دهد و نه مثلاً در یک مکعب یا استوانه؟ شکل هرم دارای چه ویژگی‌هایی است و چرا این انرژی مرموز و ناشناس تنها هنگامی اثر معجزه آسای خود را هویدا می‌سازد که یکی از اضلاع هرم دقیقاً رو به سوی شمال داشته باشد؟ اکنون دیگر ثابت شده است که تغییرات یاد شده نه تنها در مورد فولاد بلکه در مورد سایر فلزات و مصالح دیگر نیز صادق است. ولی متاسفانه در مورد علت و چگونگی این تغییرات اطلاعات دقیقی وجود ندارد. کارشناسان آمریکایی معتقدند که انرژی تشعشعی شیء مورد آزمایش در درون هرم زندانی می‌شود. یعنی انرژی نمی‌تواند از سطوح جانبی خارج شود و در محدوده فضای داخلی هرم منعکس می‌گردد و همین انعکاس مستمر و بی‌وقفه انرژی است که باعث تغییر ساختار ملکولی می‌شود.

این توضیح با وجودی که قابل قبول به نظر می‌رسد، متسفانه نه تنها به تمام سوالات پاسخ نمی‌دهد، بلکه خود پرسش‌های جدیدی نیز ایجاد می‌کند. واقعیت این است که تمام ترکیبات ملکولی و یا به عبارت دیگر هر نوع ماده‌ای دارای تشبع است. منجمین هم تنها به کمک همین تشبع درونی مواد توانسته اند وجود تعداد زیادی مواد آلی و معدنی را در کیهان اثبات کنند. اما تشبع در عین حال به معنای از دست رفتن و کاهش انرژی است. اگر که یک منبع پرتو زا، تمام انرژی خود را به صورت تشبع از دست بدهد، در این صورت وجود مادی خود را از دست خواهد داد. در سطح ذرات بنیادی، انرژی ای که به صورت تشبع از دست می‌رود، دائماً و به صورت مستمر جانشین می‌گردد، به این ترتیب که سطح انرژی الکترونها دائماً تغییر می‌یابد و یا به عبارت دیگر الکترونها دائماً از یک سطح انرژی به سطح دیگر منتقل می‌شوند و دوباره به جای خود بر می‌گردند. حال باید توجه داشت که سطح قاعده هرمی که از مقوا ساخته شده، هیچگونه مقاومتی در برابر عبور الکترونها از خود نشان نمی‌دهد. الکترونها به همان سادگی که هوا از یک تور ماهیگیری می‌گذرد، از سطح قاعده هرم عبور می‌کنند. پس زاویه شبیب اضلاع چه تغییراتی در هرم ایجاد می‌کند؟

کارل دربال که وسیعترین آزمایشها را با تیغ صورت تراشی در هرم انجام داده است، اثر ویژه هرم را ناشی از یک سری علل دیگر می‌داند: در فضاهای خالی میکروسکوپی موجود در ساختار کریستالی لبه تیغ صورت تراشی، ملکولهای آب به صورت قطبی قرار گرفته اند. این ملکولها در اثر رزونانس انرژی تشبعی دفع می‌شوند و بنابراین از نظر صوری می‌توان گفت که رطوبت تیغ صورت تراشی گرفته می‌شود.

حال باید پرسید که پس این ملکولهای آب به کجا می‌روند؟ مگر خود شما نمی‌گویید که آنها در داخل هرم منعکس می‌گردند؟ دربال معتقد است که ملکولهای آب با هوای پیرامون مخلوط می‌شوند و این ظاهرا تنها راه حل منطقی مسئله فوق الذکر است، چون دیوارهای اهرامی که مورد آزمایش قرار گرفته اند، همگی هوا را از خود عبور می‌دهند. اما اگر همین آزمایش را در خلاء انجام دهیم، به طوری

که تبادل هوا به هیچ وجه میسر نباشد، در این صورت چه خواهد شد؟ در این صورت چه نیرویی باعث کنده شدن ملکولهای آب از لبه فولادی تیغ خواهد گردید؟
مالینف فیزک دان روسی، اثر ویژه هرم را با امواج الکترومغناطیس و میدانهای مغناطیسی زمین مرتبط می‌داند. اما اگر که چنین است، پس چرا این امواج تنها میکروبها و قارچهایی را می‌کشند که باعث فساد مواد غذایی می‌شود، ولی از سویی دیگر باعث سالم ماندن همین مواد غذایی می‌شوند و نه تنها زیانی به آنها نمی‌رسانند بلکه حتی باعث بهبود مزه و بوی آنها هم می‌شوند؟

من و دوستانم مدتی پیش دست به ابتکار جالبی زدیم و از طرفداران و علاقه مندان به نظریات و تئوریهای اینجانب درخواست کردیم آزمایش با هرم را با هر نوع ماده و جنسی که خود صلاح می‌دانند، تکرار نمایند. در ارتباط با این درخواست جمعاً 118 گزارش به من واصل شد. در میان افراد آزمایش کننده تمام گروههای سنی نوجوان تا سالمند و انواع گروههای اجتماعی و شغلی دیده می‌شد. آنان هرمهایی با ابعاد مختلف، از مواد بسیار متفاوت ساخته و در جاهای مختلف (در باغچه، صندوق خانه، اتاق خواب و حتی در یخچال) قرار دادند.

علمیه‌ای از اهالی سویس یک تکه نان کپک زده را در هرم مقوایی کوچکی به ارتفاع 22 سانتی متر قرار داده و آن را در زیرزمین خانه خود مستقر نمود، چون زیرزمین خانه ما نمناک و تاریک است و کپک نان در جای مرطوب و تاریک رشد بیشتری دارد. اما پس از 18 روز، کپکها ناپدید شده و نان به آرد سوخاری تبدیل شده بود!

مرد سالمندی یک شمع را در هرم آزمایشی خود قرار داد تا ببیند آیا شعله شمع در درون هرم یکنواخت می‌ماند یا خیر. از آنجا که به علت کمبود اکسیژن شعله شمع دائمًا خاموش می‌شد، پیرمرد شمع را به فراموشی سپرد و به کارهای دیگری پرداخت. 9 روز بعد متوجه شد که شمع در درون هرم نرم شده و به یک توده پارافین بی شکل تبدیل گردیده است. این تغییر شکل قطعاً ارتباطی به دمای اتاق نداشت، چون در شکل شمعهای دیگری که در همان اتاق قرار داشتند هیچ تغییری ایجاد نشده بود.

بانوی 26 ساله ای که به نقاشی اشتغال دارد، یکی از تابلوهای مینیاتوری خود را که طول آن فقط 5 سانتی متر بود، در یک هرم شیشه ای قرار داد. البته هدف او تکرار آزمایش با هرم نبود، بلکه معتقد بود که نقاشی کوچک که یک خانه روستایی، یک گربه و ماه شب چهارده را نشان می داد، بر روی سکوی کوچک هرم شیشه ای جلوه بهتری دارد. پس از گذشت یک هفته تغییرات نامحسوسی در تابلو ایجاد شد و سه هفته بعد، ماه، قطره قطره از آسمان تابلو به کف هرم ساقط شد، رنگ شیروانی خانه، طبله کرد (جدا شد) و ترک خورد و رنگ آبی آسمان تندر و درخشنان تر گردید. و عجیب اینکه قسمتی از بدن گربه هم ناپدید شده و معلوم نبود رنگ آن به کجا رفته است؟!

یک زن و شوهر هامبورگی که در طبقه هشتم ساختمانی زندگی می کنند، یک هرم کوچک به ارتفاع 14/5 سانتی متر خریداری نمودند. یک روز پس از صرف صبحانه، دو قاشق عسل در ظرف کوچکی ریخته و آن را روی سکوی داخل هرم قرار دادند. 24 روز بعد، عسل به یک توده جامد تبدیل شده بود که به موم سفت شباهت داشت. خانم خانه روزی به هنگام نظافت و به صورت کاملا غیر عمدی هرم را جابجا نمود و سمت گیری دقیق شمال – جنوب آن را بهم زد. شش روز پس از این رویداد، عسل دوباره مایع شد، به طوری که غلظت آن حتی از روز اول هم کمتر بود!

کارمند بازنیسته ای از اهالی اتریش ارقام و آمار دقیق آزمایش خود را برای ما نوشت: هرم او از تخته سه لایی به ضخامت 4/5 میلی متر ساخته شده و او در روز 18 مارس در آن یک تخم مرغ هفت روزه، به وزن 60/2 گرم قرار داده بود. هوای محیط 19 درجه سانتی گراد بود. در روز 4 اکتبر – یعنی 200 روز بعد! – تخم مرغ مورد آزمایش 58/8 درصد وزن خود را از دست داده بود، اما زردی زرده کاملا عادی و بوی تخم مرغ کاملا معمولی و خود تخم مرغ قابل خوردن بود. تخم مرغی که برای کنترل آزمایش، تحت همان شرایط در بیرون از هرم قرار داشت، فاسد و متعفن شده بود.

سایر علاوه مدنان آزمایشهاي با انواع مواد انجام دادند: با سيب، تربچه، دانه گياه، تنباکو، آب پرتقال، بوته خيار و گوجه فرنگي و... نتيجه مشترك تمام آزمایشهاي که با ميوه انجام گرفت، بهبود مزه ميوه ها بود.

بوته هاي که در شرایط مناسب در هرم قرار گرفتند، نسبت به بوته هاي بیرون هرم، رشد بيشتری داشتند. خيار و گوجه فرنگي در داخل هرم سفت تر و خوش مزه تر شده و بوی بسيار مطبوع تری پیدا می کرد.

شعبده بازی؟ جادوگری؟ حقه بازی یا توهم؟ هر چند که دستاويز قرار دادن توهم و تصور بهترین حربه در مبارزه با واقعیت محسوب می شود، اما در اينجا اثری از توهم وجود ندارد. مواد مورد آزمایش همگی بنحوی ملموس، عینی و قابل اندازه گیری دستخوش تغييرات شده و نتایج حاصله – مطابق با استانداردهای علمی – همه جا قابل تكرار می باشند. تنها مطلب ناروشن اين است: هيچکس نمی داند که در اين آزمایشها چه رخ می دهد و علت اين تغييرات چشمگير چيست؟

نکته آخر

روزی از يکی از دوستانم که نابغه رياضيات است و به تحقيق در مورد مقیاسهای کیهانی اشتغال دارد، پرسیدم: آیا قطر کره زمین هم با هرم بزرگ جيذه رابطه يا سطح مشترکی دارد؟

بله، قطر کره زمین در مدار استوا 12756326 متر است. و می دانيد که هر روز 24 ساعت و يا به عبارت ديگر 86400 ثانие دارد. آن مترا را بر اين ثانие ها تقسيم کنيد تا ارتفاع دقیق هرم بزرگ جيذه، يعني $147/64$ متر حاصل شود! پرسیدم چرا ثانие؟ مصری های باستان که مقیاس ثانیه را نمی شناختند! اما دوستم ياد آور شد که ثانیه هم از اختراعات ما نیست: همانطور که می دانيد هر دقیقه 60 ثانیه است، يعني هر ساعت 3600 ثانیه دارد. این عدد ده برابر تقسیم بندی دایره به درجات است و يك چهارم 360 درجه يعني 90 درجه معادل يك زاویه قائمه می باشد. بنابراین می بینید که ثانیه هم به علم هندسه و قطر کره زمین کاملاً مربوط و مرتبط است و بشر از هزاران سال پیش این روابط را می شناخت.

فصل چهارم

چشمان ابوالهول

من از این بستان دسته ای گل پیده ام و هیچ بر آن اغزون نکرده ام
مگر نفی که گلها را به هم پیوند می دهد.

میشل دومونتائی Michel de Montaigne

دانستان نویس فرانسوی (1533 تا 1592)

او ایل دسامبر سال 1988. دشت جیزه بر خلاف معمول خلوت و آرام است. نه از اتوبوسهای جهانگردان خبری هست و نه از ازدحام و بوق اتومبیل‌ها، نه شتر و اسب کرایه ای دیده می شود، نه از دست فروشان مزاحم خبری هست و نه کسی جلوی در ورودی هرم بزرگ صف بسته است. راهها و خیابانهای اطرافِ آثار باستانی خلوت و پاکیزه اند. کودکان دبستانی در اطراف بازی می کنند و توپ فوتbal خود را به سنگهای چندین هزار ساله هرم می کوبند. جلوی در ورودی هرم خنپس دو نگهبان جدی و عبوس نشسته اند تا اگر کسی قصد دیدار از این هرم را داشته باشد، از ورود او جلوگیری کنند.

ولی حتی یک توریست هم دیده نمی شود. در جیزه چه رخ داده است؟ یکی از مسئولین با خوشرویی برای ما توضیح می دهد: گالری بزرگ در دست تعمیر است. از آنجا که تمام آژانسهای مسافرتی و هنلها از این موضوع مطلعند، از آمدن توریستها به جیزه جلوگیری می کنند. ولی دیدنیها و آثار باستانی مصر آنقدر زیاد است که کسی از تعطیلی وقت هرم بزرگ احساس دلتگی نخواهد کرد. در مدتی که تعمیرات ادامه دارد، توریستها را بجای جیزه به دیدن معابد سکارا می برنند.

ما – من و رودلف اکهارد که از عکاسان سرشناس اروپاست – خود را به مامور نگهبانی معرفی کرده و درخواست نمودیم برای ما یک مجوز استثنایی برای ورود به هرم صادر کنند. به عنوان دلیل این درخواست، اظهار نمودیم که قصد عکسبرداری از جزئیات ساختمان‌های داخل هرم را داریم و این کار در روزهای

معمولی به علت ازدحام توریست غیر ممکن است. نگهبان ما را به اتاق مسئولین اداری و مصر شناس دعوت کرد. چند دانشجوی رشته مصر شناسی و چند باستان شناس حرفه ای روی صندلی نشسته بودند. همگی با دقت به سخنان من گوش دادند و به کارتھای شناسایی ما خیره شدند. رئیس گروه در حالی که با سوء ظن به وسائل عکس برداری من نگاه می کرد، پرسید:

قصد فیلم برداری هم دارید؟

لبخند زنان گفتم : خیر، فقط عکس!

چای سیاه و خوشمزه ای به ما تعارف کردند و من هم متقابلاً مقداری شوکولات سویسی بین آنان تقسیم کردم و چند دقیقه ای درباره آثار باستانی مصر به گفتگو پرداختیم. در آن لحظات از ته دل خوشحال بودم که در سالهای اخیر، با خواندن کتابهای متعدد در مورد مصر، بر معلومات خود افزوده بودم و اکنون می توانستم با خیال راحت کمی اظهار فضل کنم. سرانجام رئیس گروه از یکی از دانشجویان خواهش کرد ما را همراهی کند. همراه با دانشجوی مصری به سوی هرم بزرگ به راه افتادیم. جوان مصری مودبانه پرسید که آیا مایل به شنیدن توضیحات علمی در مورد هرم هستیم یا خیر. من در پاسخ گفتم : خیر، متشکرم. از طریق کتاب و مقالات علمی، اطلاعات خوبی در مورد هرم کسب کرده ایم. تنها هدف ما از بازدید، عکاسی از داخل هرم در آرامش و به دور از ازدحام است.

جلوی در ورودی هرم که رسیدیم، به دانشجوی همراه خود گفتم که اگر مایل است می تواند از آمدن به درون هرم صرف نظر کند و ما هم پس از گرفتن عکس دوباره به اتاق باستان شناسان باز خواهیم گشت. دانشجوی جوان سری تکان داد و به زبان عربی دستوراتی خطاب به نگهبانان صادر کرد. نگهبانان هم مودبانه با عبارت عربی سلام علیکم ما را به داخل هرم هدایت کردند.

مقبره ای در صخره

اولین نکته که جلب نظر می کرد، این بود که مسیر ورودی ما به راهروی شبیدار، با مسیری که معمولاً توریستها را از آن می گذرانند، تفاوت داشت. به نقیبی

که پیچ ملایمی داشت و با سنگهای مکعبی شکل ساخته شده بود وارد شدیم، قوز کردیم و به کمک نرده های چوبی ای که در دو طرف نقب کار گذاشته اند، خود را بالا کشیدیم و به گالاری بزرگ رسیدیم. چه منظره ای! هرم بزرگ قطعاً از چهار هزار و پانصد سال پیش تاکنون هرگز شاهد چنین صحنه ای نبوده است: تمام گالاری و دیوارهای آن پر از داربستهای فلزی و الوار و تخته بود. جزئیاتی که ما قصد عکسبرداری از آنها را داشتیم، قابل دسترس نبودند. در عوض با خوشحالی متوجه شدیم که نرده آهنه که به مقبره موسوم به اتاق ملکه منتهی می شود و همیشه به روی توریستها بسته است، باز می باشد. اما به آنجا که رسیدیم، باز هم با همان منظره مواجه شدیم: داربستهای فلزی و تخته و پلکانهای چوبی. ناچار برگشتیم و به تقاطعی که به سه راه موسوم است رسیدیم. در این تقاطع، نقب ورودی و راهروی شیبدار به هم می رسد. لامپهای الکتریکی نور مات و یکنواختی بر راهروی شیبدار انداخته بود. در ورودی راهرویی که به اعمق صخره های زیر هرم منتهی می شود باز بود. به درون این چاه بی انتها نظری افکندم. لامپ های الکتریکی در دو سوی این نقب، تا چشم کار می کرد را روشن کرده بود. این لامپ ها در اعمق نقب، کوچک و کوچکتر شده و به لکه های نورانی ریزی تبدیل گشته و سرانجام از نظر ناپدید می شدند. در کتابها خوانده بودم که این نقب به یک غار سنگی منتهی می شود که به مقبره زیرزمینی موسوم است. مامورین اداره باستان شناسی مصر بندرت به کسی اجازه بازدید از این مقبره زیرزمینی را می دهند، چون معتقدند که این بازدید خطراتی در بر دارد و بعلاوه مسیر آن بسیار خسته کننده و صعب الوصول است. حال ما در آستانه در ورودی این نقب ایستاده بودیم. هیچ نگهبانی در آن حوالی دیده نمی شد و می دانستیم که دو نگهبان جلوی در ورودی ایستاده اند و از ورود افراد جدید ممانعت می کنند. چند بار فریاد زدیم: آهای، کسی آنجا نیست؟ پژواک صدای ما از دیوارها به گوش رسید. معلوم بود که ما در هرم کاملاً تنها بیم.

دهانه نقب **1/20** متر طول و **1/06** متر عرض دارد، یعنی کوتاهتر از آن است که بتوان در آن ایستاده راه رفت، ولی در عین حال آنقدرها هم کوتاه نیست که نیازی به خزیدن در آن باشد. یکی از دوربین هایم را جلوی سینه و بقیه را به پشت آویزان کردم، سر و شانه هایم را خم کردم، چمباته نشتم و گشاد گشاد مثل اردکها، راه سراشیب را در پیش گرفتم. روپل بیچاره که اکثر وسایل عکاسی را به دوش می کشید هم هن کنان پشت سر من به راه افتاد. هر چند قدم یکبار با چراغ قوه خود دیوارهای نقب را که از سنگ آهک تورا ساخته شده است، بررسی می کردم. چه دقت خارق العاده ای! چه مهارت بی نظیری! درزهای میان تخته سنگها، که بزحمت قابل رویت است، نه به صورت عمودی و در امتداد نخ شاغل، بلکه به صورت کج و موازی با شبی راهرو قرار گرفته اند. زاویه شبی، دقیقا معادل **26** درجه، **31** دقیقه و **23** ثانیه است. نفس زنان به راه خود ادامه دادیم. حدود چهل متر که رفتیم، اندکی استراحت کردیم. خیس عرق شده بودم و موهایم به پیشانی ام چسبیده بود. پس از طی **65** متر در دیوار سمت راست به طاقچه ای برخوردیم، اینجا ورودی یک کanal تهویه بسیار قدیمی بود که هوای تازه را به درون نقب می آورد. دوباره به راه مان ادامه دادیم ...

خدای من، مگر این راهرو انتهایی ندارد؟ ماهیچه های پایم که به چنین حرکات سنگینی عادت نداشت، درد گرفته بود. هشتاد متر... نود متر... پایین تر از اینجا لامپی وجود نداشت و همه چیز در تاریکی مطلق فرو رفته بود. هر دوی ما می دانستیم که این نقب به یک غار منتهی می شود، اما هرگز فکر نمی کردیم که راه ، این همه طولانی و صعب باشد. پس از طی **118** متر، بالاخره به زمین مسطحی رسیدیم، هوا گرم، دم کرده و مانده بود. سر پا ایستادیم. روی زمین نور افکنی قرار داشت که سیمهای آن مثل روده جانوران به صورت کلاف سردرگمی در کنارش افتاده بود. روپل در پرتو نور چراغ قوه من و با دستهایی که از فرط خستگی می لرزید، با احتیاط سیمهای را به هم وصل کرد. خوشبختانه سیمهای اتصالی نداشت و روپل را هم برق نگرفت! نورافکن روشن شد.

غاری که اکنون در آن ایستاده بودیم، در عمق تقریباً 35 متری زیر فونداسیون هرم قرار داشت. در روایات عرب آمده است که عبدالله المامون، خلیفه عباسی و فرزند هارون الرشید، نخستین کسی بود که قدم به این غار گذاشت. مامون در سال 813 میلادی (192 شمسی) در بغداد به خلافت رسید و از سال 820 تا زمان مرگش که به سال 827 اتفاق افتاد، خلافت مصر را نیز به عهده داشت. مامون در دوران جوانی به علم و ادب توجه خاصی داشت، از دانشمندان حمایت می‌کرد و سخت در تلاش بود تا بر عظمت امپراتوری عرب در جهان بیافزاید. در دست نوشته‌های قدیمی در آن زمان مکتوب بود که در زیر هرم بزرگ، 30 خرانه مخفی وجود دارد که در آنها نقشه‌های دقیقی از زمین، آسمان، ثوابت و سیارات نگهداری می‌شود. طبیعی است که مامون می‌خواست به این نقشه‌ها دست پیدا کند. او به عنوان خلیفه مصر مجاز به انجام این کار بود و از آن گذشته، نبش ابنيه فراعنه که کافر و ملحد محسوب می‌شدند، از نظر مذهبی قبحی نداشت.

چگونه می‌توان هرم را فتح کرد؟

بنابراین مامون گروهی مرکب از صنعتگران، کارگران و معماران را مأمور کرد تا راهی برای ورود به هرم حفر کنند. اما به زودی معلوم شد که با کلنگ و قلم آهنی و اهرم نمی‌توان حتی یک سنگ را هم از دیوار هرم جدا کرد، بنابراین معماران از روی ناچاری به یک تکنیک جنگی روی آوردند که از قدیم الایام برای شکستن باروی (حصار) قلعه‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت: در مجاورت بلاواسطه یکی از سنگهای دیوار هرم آتش بزرگ و تنگی بر می‌افروختند و آنقدر بر آن می‌دمیدند تا سنگ بشدت داغ می‌شد و آنگاه بر روی این سنگ داغ سرکه می‌ریختند. سنگ در نتیجه این عملیات ترک بر می‌داشت و کارگران می‌توانستند آن را به کمک دژکوبهای قوی خرد کنند. کارگران مامون، خلیفه عباسی، بدین ترتیب راه ورودی را به وجود آورده که هنوز هم جهانگردان برای ورود به هرم از آن استفاده می‌کنند.

گروه کارگران مامون با زحمت زیاد **30** متر در دیواره شمالی هرم پیش روی کرد. هوای درون نقب بسیار ناکافی، سنگین و مسموم بود، چون آتش تند و مشعل های کارگران، همان اکسیژن اندکی را هم که در عمق 30 متری وجود داشت مصرف می کرد. کارگران به جان آمده بودند، تصمیم گرفتند کار را ناتمام گذاشته و نزد حاکم به شکست خود اعتراف کنند که ناگهان مثل صاعقه زده ها بر جا خشک شدند: از درون هرم ابتدا صدای خفه چرخیدن یک شی سنگین و سپس صدای بلند سقوط یک سنگ شنیده شد، معلوم بود که کارگران در نزدیکی راهرویی ایستاده اند، چون مسلم بود که در درون هرم، سنگی از یک جای مرتفع به پایین افتاده است.

کارگران که از این رویداد نیروی تازه ای گرفته بودند، به کار ادامه دادند و سرانجام به راهروی سراشیبی رسیدند که چند دقیقه قبل، من و رودلف افтан و خیزان از آن پایین آمده بودیم. کارگران مامون که در آن لحظات دیگر علاقه ای به اعماق هرم نداشتند، از این نقب بالا رفته و به در مخفی ای که در اصل برای ورود به هرم بزرگ ساخته شده بود، رسیدند. این ورودی **16/5** متر بالاتر از سطح زمین و یا به عبارت دیگر ده ردیف بالاتر از سوراخی قرار دارد که کارگران مامون در سنگ کنده بودند. کارگران پس از شکرگزاری به درگاه خدا، دوباره وارد نقب ظلمانی شده و بالاخره به غار بزرگ رسیدند که ما اکنون در آن ایستاده بودیم.

نورافکن، سقف را – که از سنگ یکپارچه تشکیل شده است – روشن می نمود. دو پایه غول پیکر از کف غار سر برآورده بود. کمی آنطرفتر از جایی که ایستاده بودیم، چاهی به عمق تقریبا **4** متر با دیواره های خشن و صاف نشده وجود داشت که مامورین دهانه آن را با یک نرده آهنی محصور کرده بودند. سمت چپ در دیواری که رو به جنوب شرقی دارد، دهانه نقی با همان ابعاد نقب قبلی دیده می شد. دوباره قوز کردیم و به حالت چمباته وارد نقب شدیم، به این امید که این نقب ما را به اناقها و سالنهای جدیدی رهنمون شود. اما پس از طی **15** متر، نقب به آخر رسید. یک راه بن بست، آنهم در این عمق؟ برای چه؟

محوطه‌ای که در زیر هرم قرار دارد و آن را در دل صخره‌های یکپارچه طبیعی زیرزمینی کنده‌اند، در محور شرق به غرب **14/02** متر طول و در محور شمال به جنوب **8/25** متر عرض دارد. باستان‌شناسان معاصر این سالن را یک مقبره ناتمام می‌دانند و به این ترتیب دوباره مارا با کوهی از پرسشهای بدون پاسخ و تناقضات چشمگیر مواجه می‌کنند.

تناقضها و تضادها

آیا این محوطه واقعاً یک مقبره ناتمام است؟ خوب به این جمله فکر کنید: مقبره ناتمام！ حتماً قبول دارید که کندن این غار در دل سنگ باید لاجرم قبل از بنای هرم انجام گرفته باشد، چون در غیر این صورت مشکل خاکبرداری و حمل سنگ‌های کنده شده به بیرون از هرم را چگونه می‌توانستند حل کنند؟ بنابراین تصور نمی‌کنم کسی مخالف این نظر من باشد که: اول شbastانها و مقابر زیرزمینی را ساختند و سپس ساختمان هرم را آغاز کردند. سنگتراشان چگونه به اعماق 35 متری صخره‌های زیرزمینی رسیدند؟ طبیعتاً به کمک قلم و چکش. کارگر پیشاہنگ‌گروه مجبور بود با دست، قلوه سنگ‌هایی را که با قلم نه چندان سخت مسی یا آهنسی خود کنده بود، مانند یک موش کور به پشت سر خود بفرستد تا همکارانش آنها را به بیرون از هرم حمل کنند. طبیعتاً هر چه به عمق این نقب شیبدار افزوده می‌شد، بر تاریکی محل کار افزوده می‌گشت. بنابراین چاره‌ای جز استفاده از مشعل، پیه سوز و فانوس نبود و با حضور این وسائل تولید روشنایی، طبیعتاً هوایی برای تنفس کارگران باقی نمی‌ماند. عجب! مثل اینکه باید از این راه صرف نظر کنیم!

از آنجا که راه حل فوق الذکر غیر قابل قبول است، بنابراین باید بپذیریم که حتماً در مسیر اجرای کار، کانالهای مخصوص تهويه تعییه کرده بودند. اما این کانالها کجا هستند؟ امروزه تنها یک چاه عرضی به نقب شیبدار منتهی می‌شود و این چاه به گفته باستان‌شناسان توسط دزدان متخصص دستبرد به اهرام حفر شده است. به هر حال این مشکل را هر جور هم که حل کرده باشند، بالاخره کارگران

حفار به نقطه‌ای رسیدند که قرار بود مقبره زیرزمینی در آنجا ساخته شود. بنابراین دوباره کار آغاز شد. کارگران عزیز! قلم و چکش خود را آماده کنید! در 35 متری عمق زمین نیازی به نور و هوا نیست! شاید افراد تیم حفاری فرعون با اشعه لیزر و رادار کار می‌کردند و خطر سقوط سنگهایی که دائماً بر سر و صورت دیگران فرود می‌آمد، جمجمه‌ها را خرد می‌کرد، انگشتها را می‌شکست و پاها را قلم می‌کرد، آنان را تهدید نمی‌نمود. خاک و سنگ را به کمک سورتمه به بالا می‌کشیدند و هوا را هم حتی به وسیله شیلنگهایی از جنس روده حیوانات به غار پر از گرد و خاک پمپاژ می‌کردند.

منظورم از توضیحات طنز آلد فوق، نشان دادن آن چیزی است که قطعاً واقعیت ندارد. بدون هیچگونه شکی کانالهای تهويه ای وجود دارد که به این فضای زیر هرم منتهی می‌شوند. ای مصر شناسان علاقه مند! دامن همت به کمر بزنید و در پس دیوارها و سقفها به جستجو بپردازید! شاید علاوه بر کانالهای تهويه، به کشف یکی از آن خزانه‌هایی که در روایات قدیمی به آنها اشاره شده نیز نایل گردید!

پس از آنکه سنگتراشان از کندن سالن زیرزمینی فارغ شدند، ظاهراً از روی بیکاری! در گوشه جنوب غربی سالن، یک راهروی 15 متری بن بست ساختند و سپس – معلوم نیست با چه انگیزه ای – دیواره‌های آن را با تخته سنگهای صیقلی پوشاندند. سرانجام کارگران به عنوان خداحافظی سوراخی در کف زمین کندند و آنگاه این محوطه ناتمام را به مثابه یک غار سنگی رها کرده و – بُلغَب (پر شگفتی، عجیب) – شروع به سنگفرش کردن دیواره‌های نقی کردند که قبل از هزار مارた آن را در دل صخره‌ها کنده بودند! ولی چرا باید دیواره‌های نقی را که به یک غار بی مصرف منتهی می‌شود با بهترین نوع سنگ آهک تورا مفروش نمود؟ آنهم بیش از یکصد متر نقب، بدون کوچکترین انحرافِ شبیه یا زاویه، به خط مستقیم با شبیب 26 درجه به طرف بالا! و این همه رنج و مارت بی حد به خاطر چه؟ این همه عذاب و کار طاقت فرسا و خوردن خون دل برای چه؟ بخاطر یک

سوراخ سنگی ناتمام در عمق 35 متری زمین که تازه چیزی هم در آن پنهان نکرده بودند؟!

سخنان عجیبی به گوش من رسیده است. در شگفتمندی که چرا بعضی از انسانها از مغز خود برای فکر کردن استفاده نمی کنند. مثلاً گفته اند که در طول سالهای ساختن هرم بزرگ، معمار اصلی یا سرمهندس مجری کار تغییر کرده و بنابراین در نقشه های ساختمانی تغییراتی صورت گرفته است. یعنی چه؟ مسلمانات زمانی که کار کنند سنگها در مقبره ناتمام ادامه داشت و تخته سنگهای کنده شده را به بیرون از هرم حمل می کردند، نمی توانستند کار سنگفرش دیواره های نقب یکصد متری شیبداری را که به مقبره منتهی می شود، شروع کنند. تخته سنگهای بزرگی که برای سنگفرش همان 10 متر اول نقب لازم است، کافی بود تا ادامه کار خاکبرداری از غار را ناممکن سازد – من این نکته را از روی مشاهدات شخصی و محاسبه سرانگشتی آنچه به چشم دیده ام، می گویم – بعلاوه حمل سنگهای کنده شده، بدون شک سطح کاملاً صیقل دیواره نقب را زخمی می کرد و خراش می داد. اما بر روی سنگفرش نمای نقب، هیچ خراشی یا اثری که نشان دهنده کشیده شدن جسم سختی بر روی آن باشد دیده نمی شود. اگر این غار سنگی را یک مقبره ناتمام محسوب کنیم – یعنی همان چیزی که باستان شناسان به آن معتقدند – و اگر آن را شبستانی بپندازیم که دیگر نیازی به وجود آن احساس نمی شد و بنابر تصورات یک مهندس جدید، بنایی اضافی و بی مصرف به حساب می آمد، در این صورت کوچکترین دلیلی وجود ندارد که چرا باید دیواره های یک راهروی 118 متری را که به یک مقبره بی مصرف و غیر قابل استفاده منتهی می شود، با تخته سنگهای بزرگ و صیقلی سنگ تورا سنگفرش نمود. چون شک نیست که سنگ سابی و صیقل دادن دیواره های نقب شیبدار، قطعاً پس از پایان کار سنگ تراشی و خاک برداری غار زیرزمینی آغاز شده بود. یک راهروی سلطنتی برای یک سوراخ کثیف و بی مصرف در زیر هرم؟ و بعد هم یک راهروی بن بست در زیر غار؟

منطق این کار کجاست؟ کجای کار می لنگد؟

به نظر اینجانب سه راه حل محتمل وجود دارد:

الف - غار زیرزمینی انتهای مسیر نیست. این غار، خود به جایی راه دارد و ادامه مسیر در جایی در پشت یکی از تخته سنگها پنهان است.

ب - دخمه مورد بحث، قبلاً تخلیه شده و ما از آنچه در آن قرار داشته، بی خبریم.

پ - در این شبستان موجودی ناشناس مدتی را در شرایطی شبیه به خواب زمستانی بسر برده بود. این موجود ناشناس نه برای نام و نشانهای خاکی ارزشی قائل بود و نه به مقبره ای پر از تزئین و کتیبه نیاز داشته است. تنها جنبه مهم برای او حفظ بدن و سالم ماندن ارگانهای حیاتی وی برای مدتی طولانی بوده است.

اما ببینیم کارگران مامون خلیفه عباسی در این مقبره ناتمام موفق به چه کشفیاتی شدند؟ این افراد که نخستین فاتحین هرم بزرگ پس از هزاران سال محسوب می شدند، در هرم چه یافتد؟

کشفیات هیجان انگیز اعراب

هیچکس اطلاع دقیقی از این موضوع ندارد. فهرستی از اشیاء کشف شده تنظیم نشده و اگر هم تنظیم شده بود، اکنون قرنهاست که مفقودالاثر است. در قرن 14 میلادی در کتابخانه های قاهره هنوز کتب خطی و دستنویسهای بسیار قدیمی عربی و قبطی وجود داشت که تقی الدین احمد بن علی المقریزی (1364 تا 1442 میلادی) مورخ و جغرافیدان مشهور عرب آنها را در کتاب خود به نام **الخطط جمع آوری نمود**. (**المواعظ و الاعتبار بذكر الخطط و الاثار**) مروری بر این نقل قولها، حایز اهمیت است. هرچند که بعضی از قسمتها و جملات این کتاب اغراق آمیز و شبیه به افسانه های هزار و یک شب به نظر می رسد، اما این نقل قولها صرف نظر از جمله پردازیهای طولانی و بغرنج، حاوی چکیده ای تاریخی است که پر از اطلاعات جالب، اسامی، تواریخ و روایات قدیمی و محکم می باشد. در **الخطط آمده است** که اهرام ثلاثة تحت ستاره سعد و اوضاع فلکی مناسبی که منجمین استخراج کرده بودند، ساخته شد.

و سپس او (سازنده هرم) در هرم غربی سی خزانه از سنگ خارای رنگی ساخت و در آنها وسایل گرانبها و مجسمه های قیمتی از جنس جواهر، ابزاری از بهترین نوع آهن از قبیل سلاحهایی که زنگ نمی زند، شیشه های نشکنی که قابل تا شدن بود، طلسهای عجیب و مرموز، انواع و اقسام ادویه مفرده و مرکب و نیز انواع سموم مرگبار، انبار نمود.

در هرم شرقی، افلاک هفتگانه و ثوابت و سیارات را به تصویر کشید و نیز تصاویری از آنچه در دوران اسلاف او اختراع و ساخته شده بود فراهم آورد. علاوه بر این، بُخوراتی (چیزهای خوشبو و دودزا) جمع آوری نمود که باید برای تکریم ستارگان دود می شد و نیز کتب فراوانی درباره اجرام سماوی فراهم آورد. در این خزاین همچنین نوشته هایی در مورد ثوابت و تغییراتی که گاه بگاه در موقعیت و مسیر آنها ایجاد می شود، وجود داشت...

و بالاخره در هرم رنگین، اجساد پیشگویان و فالبینان و منجمین را که در تابوت‌هایی از سنگ خارای سیاه آرمیده بودند، قرار داد، و در کنار هر یک از آنان کتابی گذاشت که در آن، هنرهای خفیه، کارهای بزرگ، زندگینامه و آثار آن فرد به تفصیل ذکر شده بود ... و نیز دستور داد تا تمام علوم را مکتوب کنند و به تصویر کشند. و نیز گنجهای متعلق به ستارگان را که به عنوان هدیه به آنان تقدیم شده بود و نیز گنجهای متعلق به کاهنان و منجمین را در این خزانه گذاشت که حجم و عدد این گنجها لاتعد و لاتحصی (بیشمار) بود.

در این کتاب همچنین آمده است که پادشاه در زیر هر یک از اهرام، بت یا صنمی قرار داده بود که مهاجمین احتمالی را با سلاحهای مختلف دفع و نابود میکرد.

یکی از این محافظین برپا ایستاده بود و سلاحی شبیه به نیزه در دست داشت. دور سرش مار بزرگی چنبره زده بود که هر کس که قصد نزدیک شدن به محافظ را داشت، حمله می کرد.

کتاب، بُت بعدی را پیکره ای با چشمان فراخ و برآق توصیف کرده که بر روی تخت مرصعی نشسته و نیزه ای به دست دارد. هر کس به این صنم نگاه می کرد، بر جا خشک می شد و مانند سنگ آنقدر بر جای می ماند تا می مُرد.

در هرم سوم، محافظی در کمین بود که مهاجمین را به خود جذب می‌کرد. دشمن در نتیجه این جاذبه، به صنم می‌چسبید و یارای جدا شدن از آن را نداشت و این جاذبه مرگبار تا نابودی مهاجم ادامه داشت.

روایت شده که وقتی سازنده اهرام درگذشت، او را در یکی از هرمهای خاک سپر دند.

طبق روایات عرب، در هر سه هرم گنجها و کتب قیمتی و گرانبهایی وجود داشته است. آیا مامون این گنجها را به تاراج نبرد؟ آیا کارگران او در تابوت‌های سنگی، اجساد مومیایی شده ای پیدا کردند؟

المامون هرم بزرگ را گشود. من به درون هرم رفتم و در آنجا اتاق بزرگ و گنبدی شکل را دیدم که قاعده آن چهار گوش اما سقف آن گرد بود. در وسط این محوطه چاهی به عمق ده ذرع وجود داشت که قاعده آن هم چهار گوش بود. اگر از این چاه پایین بروی، می‌بینی که در هر یک از چهار دیوار آن، دری وجود دارد که به سالن بزرگی باز می‌شود. در این سالن اجسامی که متعلق به ابناء آدم می‌باشند، قرار دارند ...

گفته می‌شود که در عصر المامون خلیفه عباسی، کسانی از آنجا بالا رفته و به اتاقی نه چندان بزرگ رسیده بودند که در آن تابوتی به شکل پیکر انسان که از سنگ مرمر سبز ساخته شده بود، قرار داشت. تابوت را نزد المامون برداشت و در آنجا معلوم شد که تابوت به وسیله یک درپوش سنگین بسته شده است. وقتی درپوش را باز کردند، جسد مردی را دیدند که زره زرینی مزین به انواع جواهر بر تن داشت. بر روی سینه جسد، شمشیر بدون دسته ای قرار داشت و در کنار سر آن، یاقوتی به بزرگی تخم مرغ دیده می‌شد که همچون شعله آتش می‌درخشد. مامون، سنگ یاقوت را برای خود برداشت. اما مجسمه بت مانندی که جسد در آن قرار گرفته بود را من شخصا در سال 511 هجری (1132 میلادی) در کنار دروازه قصر سلطنتی مصر مشاهده کردم.

... آنان به اتاق میانی وارد شدند و در آنجا سه تابوت از جنس سنگی شفاف و درخسان یافتند که در هر یک از آنها جسدی قرار داشت. هر یک از اجساد در سه کفن پیچیده شده بود و در کنار سر هر یک از آنها کتابی قرار داشت که خط آن ناشناس و غیر قابل فهم بود ... المامون دستور داد تمام آنچه را که در اتاقها قرار داشت، تخلیه کنند، اما مجسمه های روی ستونها را به دستور او دوباره برپا کردند که در نتیجه در ها مجددا همچون سابق بسته شدند.

حتما کسانی هستند که می گویند این نوشته ها بیشتر به افسانه های شرقی شبیه است تا به یک گزارش علمی – تاریخی، ولی ما به چه حقی به خود اجازه می دهیم از دیدگاه امروزی خویش روایات و گزارش‌های قدیمی را مردود بشماریم و به آنها انگ (نشان) دروغ ببندیم؟ آیا کسی از ما این مورخین را که در زمان خود شخصیت‌های معتبر و موجهی محسوب می شدند، از نزدیک می شناسد؟ ما انسانهای مدرن، خود را اعضای جامعه عصر اطلاعات و رسانه های الکترونیکی می دانیم و معتقدیم که کثرت و تنوع اطلاعات در جامعه ما، در تاریخ بشر بی نظیر است، اما متأسفانه واقعیت آن است که تمام اطلاعاتی که در اختیار دانشمندان، دانشجویان، ارباب مطبوعات و رسانه ها و افراد عادی جامعه قرار می گیرد، قبل از فیلتر های مختلف گذشته، دست چین شده و با انگیزه های خاص به صورت یکجانبه تنظیم گردیده است. نظر و عقیده ای که ما در مورد یک موضوع خاص اتخاذ می کنیم، غالبا نظر نیم جویده و از قبل تعیین شده ای است که از سوی مراکز خبرسازی به ما تحمیل شده است – که تازه خود این مراکز خبرسازی هم به نوبه خود قربانی یک سیستم یکطرفه خبری می باشند. سخنان غیر مسئولانه ای چون: مورخین عرب افسانه سرا هستند یا همه چیز در مورد اهرام مشخص است و موضوع ناروشنی وجود ندارد و یا نظریه علمی و مستند آکادمیک در این مورد چنین است که ... همگی عباراتی پوچ و میان تهی هستند که معمولاً ناشی از نادانی گویندگان این جملات می باشند. همه ما کم و بیش یکجانبه گرا و معرض شده ایم و علت این یک جانبه گری هم سیل بی محابای اطلاعاتی است که ما را وادر می کند تنها

عقاید و آراء خاصی را از فیلتر مغز خود عبور دهیم و بپذیریم. واقعیت آن است که ما غالباً فکر می‌کنیم که چیزی را می‌دانیم.

مورخین عرب نوشتند که مامون جسد مردی را پیدا کرد که زره عجیبی پر از جواهر به تن داشت. آیا این یک افسانه است؟ ولی در تورات هم به چنین زرهی اشاره شده است! در فصل 28 از کتاب دوم موسی (سفر هجرت) توضیحات دقیقی در مورد نوع لباس هارون (برادر موسی) و سایر روحانیون (لاویان) ذکر شده است، یکی از این لباسها زرهی است که دوازده نوع جواهر مختلف در آن بکار رفته است!

راهروها و اتفاقهای جدید

در روایات عربی آمده است که در اهرام ثلثه مجسمه‌ها، تابوت‌های سنگی و کتابهای علمی گرانبهایی وجود دارد. آیا این روایات، افسانه‌ای اغراق آمیز بیش نیست؟ مگر نه اینکه دنیای علم سالهای است همه چیز را درباره اهرام می‌شناسد؟ ساده لوحان چنین تصور می‌کنند.

در اواخر سال 1968 و اوایل سال 1969، دکتر لوئیس آلوارز برنده جایزه نوبل فیزیک، در هرم شفرن آزمایش‌هایی با اشعه کیهانی انجام داد که در سراسر جهان انعکاس یافت و بسیار مشهور شد. دکتر آلوارز و همکاران او آزمایش‌های خود را با علم به این واقعیت انجام دادند که سیاره ما روز و شب به طور دائم در معرض بمباران اشعه کیهانی قرار دارد و این اشعه به هنگام عبور از جامدات – مانند سنگ – مقدار بسیار اندکی از انرژی خود را از دست می‌دهد. به طور متوسط در هر ثانیه در حدود 10 هزار پروتون بر هر متر مربع از سطح کره زمین برخورد می‌کند. بعضی از این ذرات کیهانی که پر انرژی‌تر از بقیه می‌باشند، می‌توانند از ضخیمترین سنگها هم عبور کنند و پر انرژی‌ترین آنها قادر است حتی از درون کره زمین بگذرد و دوباره وارد فضا شود. با دستگاههای اندازه گیری ویژه می‌توان تعداد ذرات بنیادی را که از یک لایه سنگ عبور می‌کنند، شمارش کرد و اندازه گرفت. اگر در قشر سنگی مورد آزمایش، فضاهای خالی

وجود داشته باشد، در این صورت پروتونها به هنگام عبور از این قشر، با مقاومت کمتری مواجه می‌شوند و بنابراین جریان پروتونها شدیدتر از همین جریان در یک سنگ یکپارچه و فاقد فضای خالی می‌باشد.

تیم دکتر آوارز در هرم شفرن یک اتاقک مخصوص اندازه گیری دایر کرد که در آن، پرتوهای ذرات بنیادی بر روی نوار ویژه یک کامپیوتر IBM ضبط می‌شد. برای انجام محاسبات مربوطه، تمام پارامترها و از جمله شکل هرم، ابعاد آن و زاویه شیب هرم در برنامه ریزی کامپیوتر منظور شده بود.

تا پایان سال 1968 مسیر حرکت بیش از دو و نیم میلیون اشعه کیهانی ضبط گردید. آنالیز محاسبات کامپیوتر، شکل هرم را بدرستی نشان می‌داد و این امر ثابت می‌کرد که آزمایشها منطقی و قابل قبولند و ابزار علمی و دستگاههای اندازه گیری هم بدرستی کار می‌کنند.

ولی ناگهان همه چیز دگرگون شد و دانشمندان انگشت حیرت به دندان گزیدند. اوسلیوگرافها همگی یک الگوی کاملاً فاقد نظم و ترتیب را نشان می‌دادند. هر گونه نتیجه گیری ریاضی و منطقی و قابل قبول غیر ممکن شده بود، تو گویی ذرات کیهانی بجای عبور مستقیم در درون هرم، به چرخش در اطراف آن مشغولند. عجیب‌تر آنکه هرگاه ضبط مغناطیسی را دوباره به دستگاه محاسبه گر می‌دادند، کامپیوتر نتایج و گرافهایی کاملاً متفاوت با محاسبات قبلی خود ارائه می‌داد. هیچکس نمی‌دانست چه رخ داده است. این آزمایش بسیار پرهزینه که چند دانشگاه آمریکایی، کمپانی IBM و دانشگاه عین شمس قاهره در آن شرکت داشتند، بدون دستیابی به نتایج منطقی و قابل استفاده پایان یافت. دکتر عمر جاهد یکی از مدیران پروژه به خبرنگاران اظهار داشت که نتایج حاصله، از نظر علمی غیر ممکن می‌باشند و اضافه نمود یا ساختار هرم ساختاری سردرگم و خارق العاده است و یا در این میان رمزی وجود دارد که از نظر علمی قابل توضیح نیست – حال این رمز را هر چه می‌خواهید بگذارید: جادو، طلس، شعبدہ بازی، نفرین فرعانه و یا هر چیز دیگری که می‌میل شماست. از آن پس تیمهای مختلفی با وسائل و شیوه‌های جدید به جستجو برای یافتن فضاهای ناشناخته در اهرام پرداختند – و این

تلاشها با موفقیت هم قرین بود. در تابستان 1986 دو آرشیتکت فرانسوی به نامهای ژان پاتریس دورمیون و ژیل گوئیدن به کمک دستگاههای الکترونیکی خود موفق به کشف فضاهای خالی و جدیدی در هرم خوپس شدند. با همکاری اداره آثار باستانی مصر سوندهای بسیار کوچکی را از سوراخهای بسیار ریزی که در تخته سنگهایی به ضخامت 2/5 متر ایجاد کرده بودند، گذراندند. دانشمندان فرانسوی در زیر راهرویی که به مقبره ملکه منتهی می‌شود به یک فضای خالی 5/5 * 3 متری برخورد کردند که با بلورهای شنی پر شده بود. همچنین در دیوار شمالی مقبره ملکه نیز یک فضای خالی کشف شد که البته هنوز راهی برای دسترسی به آن پیدا نشده است.

پس با توجه به این کشفیات جدید باید پرسید که معلومات واقعی ما تا چه حد است؟ و ما با چه حقیقتی روایات کهن عربی را افسانه می‌پنداریم؟

دانشمندان دانشگاه واسدا در ژاپن، با شنیدن خبر موفقیت تیم فرانسوی به تکاپو افتادند. کارشناسان دانشکده الکترونیک این دانشگاه، نوعی دستگاه رادار اختراق کرده بودند که به کمک آن می‌توانستند انواع سنگهای مختلف – از قبیل سنگ خارا، سنگهای آهکی، سنگهای شنی و ... را از طریق نوعی رادیوگرافی مورد بررسی دقیق قرار دهند. در تیم علمی دانشگاه واسدا که در روز 22 ژانویه 1987 وارد قاهره شد، یک پروفسور مصر شناس، یک پروفسور آرشیتکت، یک دکتر ژئوفیزیک و چندین کارشناس الکترونیک عضویت داشتند. سرپرستی تیم به عهده پروفسور ساکوجی یوشی مورا بود که در انجام آزمایشها از مساعدت و همکاری نزدیک دکتر احمد قدری رئیس اداره باستان شناسی مصر برخوردار گردید.

ژاپنی‌ها که همیشه در زمینه الکترونیک پیشناز بوده‌اند، با بهره برداری از بهترین کامپیوترها و دستگاههای قابل حمل، به پرتونگاری از راهرویی که به مقبره ملکه منتهی می‌شود پرداختند و سپس خود مقبره و نیز اتاق شاه، تمام قسمتهای جنوبی هرم بزرگ و حتی مجسمه ابوالهول و زمینهای اطراف آن را مورد بررسی دقیق قرار دادند. موضوع را مختصر می‌کنم :

تیم تحقیقاتی ژاپنی موفق شد دلایل محکمی دال بر وجود یک شبکه وسیع و شبیه به لایبرنت شامل راهروهای متعدد و فضاهای و محوطه های مختلف در هرم خوپس بدست آورد.

گزارش علمی این ماموریت که توسط دانشگاه واسدا منتشر شد، حاوی عکسهای متعدد و بیش از شصت صفحه نتایج اندازه گیریهای گوناگون در بخش‌های مختلف هرم بود. در تمام این تصاویر، خطوط سفید رنگی دیده می‌شد که نشانگر رد و اثر راهروها، نقابها و فضاهای خالی کشف نشده‌ای است که در هرم بزرگ وجود دارد.

در جنوب غربی اتاق شاه، اتاق بزرگی دیده می‌شود و یک محوطه بزرگ دیگر هم در قسمت جنوب غربی محور طولی گالری بزرگ قابل تشخیص می‌باشد. راهرویی از پشت دیوار شمالی مقبره ملکه شروع شده و تا مقصد نامعلومی امتداد دارد و در جنوب هرم بزرگ هم یک گودال زیرزمینی به طول 42 متر مشخص شده که ظاهرا قسمتی از نقیبی است که از زیر هرم می‌گذرد. یکی از کشفیات تیم ژاپنی که قطعیت یافته، وجود یک محوطه بزرگ در دل صخره‌های زیر هرم خوپس است که در آن یک کشتی خورشید دیگر قرار دارد.

پس چه باید کرد؟ چه شکفتیهای دیگری هنوز در انتظار ماست؟ آن آقایان دانشمندی که هر گونه اظهار نظر درباره فضاهای کشف نشده در اهرام را همیشه با لبخندی تمسخرآمیز و با یک حرکت دست رد می‌کردند، اکنون چه باید بکنند؟ هنوز هیچکس نمی‌داند در راهروها و فضاهایی که به وسیله ابزار الکترونیکی کشف شده چه چیزهایی وجود دارد – یا شاید هم آنها را قرنها پیش غارت کرده‌اند؟ هیچکس نمی‌داند. واقعاً هیچکس نمی‌داند؟ در ابتدای این فصل اشاره کردم که در دسامبر سال 1988 در گالری بزرگ و مقبره ملکه داربستهای فلزی کار گذاشته بودند. اما در تمام هرم حتی یک کارگر هم دیده نمی‌شد. به خود اجازه می‌دهم این سوال را مطرح کنم : آیا در دل شب و به دور از چشم مردم آزمایش‌های

الکترونیکی دیگری در حال انجام است؟ آیا دوربینهای مینیاتوری و کابلهای نوری دیگری به درون فضاهای ناشناس درون هرم فرستاده شده تا قبل از گشودن این فضاهای از آنها عکسبرداری کنند؟ من شخصا برای چنین روشهایی تفاهم دارم، چون خوب می دانم که در روزهای عادی و در میان ازدحام توریستها به هیچ وجه امکان انجام آزمایشها علمی وجود ندارد. اما از طرف دیگر این سوال هم مطرح است : آیا کار باستان شناسانی که مانند دزدان حرفه ای در دل شب و به دور از چشم مردم به گشودن فضاهای بسته و دست نخورده هرم اقدام می کنند، به حیثیت دانش مصر شناسی لطمات غیر قابل جبرانی وارد نخواهد ساخت؟ پس از پایان این عملیات چه کسی باور خواهد کرد که آنچه مقامات رسمی به عنوان تنها یافته های باستان شناختی به مردم عرضه می کنند، واقعا تنها اشیاء کشف شده در انبارهای مخفی درون هرم بوده است؟

حقه بازی و سوء استفاده از نام خنوپس

شاید اگر فضاهای مخفی هرم بزرگ گشوده شوند، اسنادی بدست آید که مشهورترین عقیده رایج در مورد این هرم را به نحوی جنجالی و باور نکردنی تغییر دهد و مصر شناسان را به سوگ یکی از نظریات مورد علاقه اما خود ساخته خویش بنشاند : شاید به این ترتیب ثابت شود که خنوپس اصولا سازنده این هرم نبوده است. از هر کارشناسی که در مورد سازنده هرم سوال می کنم، فورا و بدون تأمل پاسخ می دهد: خنوپس. آیا در این مورد هیچ شکی وجود ندارد؟ خیر، هیچ شکی وجود ندارد. فرعون خنوپس سازنده هرم بزرگ بوده است. این یک نتیجه گیری علمی و قطعی و مطمئن است. همین و بس!

مصر شناسان از کجا به این نتیجه مطمئن رسیده اند که خنوپس سازنده هرم بزرگ بوده است؟ این همه اطمینان از اینکه خنوپس و نه هیچکس دیگر بنیان گذار این شاهکار بی نظیر می باشد، از کجا ناشی می شود؟ به خاطر دارید که گفتیم در خود هرم هیچ گونه کتیبه یا علامتی که در آن به سازنده بنا اشاره شده باشد وجود ندارد.

اگر بخواهیم کاملاً دقیق و بی طرف به این موضوع رسیدگی کنیم، باید یاد آور شویم که در ارتباط با سازنده هرم تنها دو بار به نام خئوپس اشاره شده است و مصر شناسان از کاهی به این کوچکی کوهی بزرگ ساخته اند. هردوت نوشته است که خئوپس هرم بزرگ را ساخت. خئوپس واژه ای یونانی است و لغت اصلی و معادل آن در زبان مصری، هیروگلیف خوفو می باشد. دیودور سیسیلی سازنده هرم را خمیس نامیده است و کایوس پلینیوس که نام تمام مورخینی را که قبل از او از هرم بازدید کرده بودند، ذکر کرده است، یاد آور شده که : اما هیچیک از آنان سازنده اصلی و واقعی هرم را نمی شناسد. باستان شناسان در یک مورد خاص به نوشته هردوت استناد می کنند – در حالی که در سایر زمینه ها برای نوشته های او حتی پشیزی هم ارزش قائل نیستند.

دلیل دوم کتیبه ای است که در یکی از فضاهای خالی بالای مقبره شاه وجود دارد. ولی مگر من در این کتاب چندین بار تکرار نکردم که در هرم بزرگ حتی یک کتیبه هم وجود ندارد؟

داستان این کتیبه یک داستان پلیسی هیجان انگیز است که متهم اصلی آن یک حقه باز انگلیسی می باشد. معماً این داستان پلیسی را نه شرلوک هلمز بلکه زاکاریا سیتکین کارشناس زبانهای مشرق زمین حل کرد.

در روز 29 دسامبر 1835 یک سرگرد انگلیسی که افسر گارد بود و هوارد وایس نام داشت به مصر آمد. وایس نوه نجیب زاده ای به نام Earl of Stafford و یکی از آن انگلیسی های متفرعنی بود که همه چیز و همه کس را مسخره می کرد. او که تا مغز استخوان یک نظامی خشک و منظم محسوب می شد، برخلاف سایر افراد خانواده اش، هرگز در زندگی موفق به انجام کار مهمی نشده بود. وایس که مسحور و شیفته معماً اهرام شده بود، فوراً با یک کاپیتان ایتالیایی به نام جوانی باتیستا کاویلیو – که از مدتها پیش در جیزه به حفاری مشغول بود – همراه شد. اما پس از چندی، آن دو با هم اختلاف نظر پیدا کردند و این اختلاف در 13 فوریه 1837 به جدایی میان آنها منجر شد. وایس که از قنسول (کنسول) انگلیس مجوز حفاری گرفته بود، کاپیتان ایتالیایی را از جیزه فراری داد.

72 سال قبل از هوارد وايس، يك دипلمات انگلیسي به نام ناتانیل دیویسون در انتهای گالری بزرگ سوراخی در سقف پیدا کرد و در روز 8 ژوئیه 1765 وارد این حفره شد. دیویسون در آن زمان موفق به کشف اولین فضای خالی از پنج محوطه موسوم به اتاقکهای تثبیت کننده شد که در بالای مقبره شاه قرار دارند. هوارد وايس این موضوع را دقیقاً می‌دانست، چون در یادداشت‌های روزانه اش قید کرده بود که تصور می‌کند در بالای اتاقک دیویسون یک مقبره ناشناس دیگر هم وجود دارد. وايس تصمیم گرفته بود مشهوریت جهانی کسب کند و نام خود را در تاریخ به ثبت برساند تا بدین ترتیب در برابر خانواده اش شرم‌سار نباشد. او در روز 27 ژانویه 1837 در دفترچه خاطراتش نوشت: باید هر طور شده قبل از بازگشت به انگلستان موفق به کشف بزرگ و چشمگیری شوم. وايس همراه با مهندس جان پرینگ مقداری باروت فراهم آورد و با آن سقف اتاقک دیویسون را منفجر کرد. این دو نفر در روزهای 30 مارس، 26 آوریل، 6 ماه مه و 27 ماه مه موفق به کشف چهار اتاقک دیگر در بالای اتاقک دیویسون شدند و آنها را به ترتیب ولینگتون، نلسون، آربات نات و کمپبل نامگذاری نمودند. وايس در دو اتاقک فوکانی و بر روی بعضی از تخته سنگها متوجه چند قاب کتبیه شد که در آنها هیروگلیف هایی با رنگ قرمز ترسیم شده بود. معروف بود که در معادن سنگ کوههای وادی المغارات، استادان سنگتراش بعضی از تخته سنگها را با رنگ علامت گذاری می‌کردند تا بدین وسیله مقصد مشخص شده و حمل تخته سنگ سریعتر انجام گیرد. حال، در یکی از این قاب کتبیه‌ها نام فرعون خوفو به چشم می‌خورد. بدین ترتیب ثابت شد که این تخته سنگ برای ساختمان هرم خؤپس – خوفو در نظر گرفته شده بود. این خبر مهم و جنجالی بسرعت در اقصی نقاط جهان منتشر شد. و هوارد وايس به شهرتی که آرزوی آن را داشت، رسید.

1- Tura 2- Foundation 3- al-Ma'mun 4- Luis Alvarez 7- Waseda

5- Jean - Patrice Dormion 6- Gilles Goidin 8- Sakuji Yushimora

9- Chufu 10- Chemmis 11- Zacharia Sitchin 12- Howard Vyse

13-Giovanny Battista Caviglio 14- Nathaniel Davison 15- John Perring

16- Wellington 17- Nelson 18- Arbuthnot 19- Campbell

شاید بگویید تنها در هرم خُوپس بیش از دو میلیون تخته سنگ به کار رفته است و بنابراین هیروگلیف خوفو باید بر روی بسیاری از تخته سنگ‌های دیگر هم، قابل رویت باشد. بله، درست است. اما در آن زمان هیچکس به این موضوع توجه نداشت.

زاكاريا سيتکين مستشرق آمریکایی در کتاب خود به نام پلکانی به سوی کائنات مُچ هوارد وايس را به عنوان یک شیاد باز کرد. اثبات جرم وايس آن چنان شکننده و قاطع است که معلوم نیست چرا مصر شناسان هنوز هم به نتیجه گیریهای به اصطلاح علمی خود چسبیده اند.

سيتكين با استناد به حقایق تاریخی، یادداشتهای سرگرد وايس و بخصوص با استناد به یک اشتباه فاحش که در ترا نویسی (دیوار بلند) هیروگلیف‌ها از سوی جاعلین سر زده بود، حقه بازی زوج وايس – پرینگ را بر ملا نمود. کشف هیروگلیف خو-فو در همان زمان هم با بدینی و تردید بعضی از کارشناسان مواجه گردید، اما اعتراضات این کارشناسان در میان فریادهای شادی ناشی از آن کشف بزرگ گم شد. در همان سال 1837، ساموئل بیرک مصر شناس انگلیسی که متخصص قرائت متون هیروگلیف بود، در مورد این کتیبه نوشت: هیروگلیف‌ها چندان خوانا نیست، چون آنها را با حروف نیمه هیراتیک یا هیروگلیف‌های خطی نوشته اند ... معنای جمله ... مفهوم نیست ... بزحمت می‌توان آن را تفسیر نمود...

چه موضوعی این کارشناس خط هیروگلیف را سردرگم و مردد نموده بود؟ علیمی که در قاب کتیبه وايس بچشم می‌خورد، با حروفی نوشته شده بود که در زمان خُوپس هنوز وجود خارجی نداشت! مصری‌ها در طول قرنها تدریجا هیروگلیف‌های تصویری را به یک خط الفبایی که خط هیراتیک نامیده می‌شود، ارتقاء دادند – اما این رویداد مربوط به قرنها پس از حکومت فرعون خُوپس است. حتی ریچارد لپسیوس که – به غلط – به عنوان کاشف لاپیرنت معرفی شده است هم از این هیروگلیف‌ها شگفت زده شده و معتقد بود که آنها بیش از حد به خط هیراتیک شباهت دارند.

این هیروگلیف‌ها چگونه وارد هرم خوپس شده بودند؟ آیا قرنها پس از اتمام هرم، کسی وارد این بنا شده و هیروگلیف‌های فوق الذکر را بر روی تخته سنگها رسم کرده بود؟ این امر محال است! اتفاکهای تثبیت کننده کاملاً دست نخورده و سالم کشف شدند و حتی وایس برای باز کردن آنها مجبور به استفاده از مواد منفجره شد.

وایس یک نظامی بود و با مصر شناسی آشنایی چندانی نداشت. او در مورد خط هیروگلیف تنها یک کتاب را می‌شناخت که *Materia Hieroglyphica* نام داشت و در سال 1828 توسط جان گاردنر ویلکینسون منتشر شده بود. سالها بعد معلوم شد که نگارش واژه خوفو در کتاب ویلکینسون غلط و اشتباه بوده است. او حرف بی‌صدای خ را به غلط با هیروگلیفی نشان داده بود که نماد خورشید یعنی Re می‌باشد. دو جاعل انگلیسی نه تنها از خطی استفاده کرده بودند که قرنها پس از دوران خوپس رایج گردید، بلکه با کمال حماقت اشتباهی را که در کتاب ویلکینسون چاپ شده بود تکرار کردند! زاکاریا سیتکین در این مورد می‌نویسد:

این سوال در همان زمان توسط یکی از دست اندکاران، یعنی خود آقای پرینگ در کتابی که درباره اهرام جیزه نوشته، بنحوی بسیار زیرکانه پاسخ داده شد. پرینگ در کتاب نامبرده نوشته رنگی که برای نگارش کتیبه‌های کهن مصری مورد استفاده قرار می‌گرفت، نوعی گل اخراجی سرخرنگ بود که اعراب آن را مُقره می‌نامند و هنوز هم در مصر مورد استفاده است ... هیروگلیف‌های روی تخته سنگها آنچنان تازه و شاداب مانده اند که اصلاً معلوم نیست آنها را دیروز رسم کرده اند یا سه هزار سال قبل.

من نظر چندین مصر شناس را در مورد افشاگری‌های سیتکین جویا شدم. هیچ یک از آنها اطلاعی از این تحلیل علمی نداشت. مصر شناسان بیش از حد حق به جانب و مطمئنند. همه خود را با این بهانه تسکین می‌دهند که گویا هوارد وایس یک جنلمن انگلیسی و باستان شناسی محترم و موجه بوده است. اما واقعیت این است که وایس باستان شناس نبود. من قصد ندارم شخصیت و حیثیت یک سرگرد فقید را به زیر سوال ببرم، اما نباید فراموش کرد که وایس دیوانه شهرت بود.

در باستان شناسی هم – مانند سایر رشته ها و حرفه ها – شخصیت‌های محترم زیادی وجود داشته و دارند که از حرفه خود سوء استفاده می‌کنند. یکی از مشهورترین شخصیت‌های محترم و موجه هوارد کارت، باستان شناس مشهور انگلیسی است که در چهارم نوامبر 1922 موفق به کشف مقبره توت انخ آمون شد و از این راه به شهرت جهانی و ثروت هنگفت رسید. در آن ماه نوامبر سال 1922 هیچکس جرات نکرد در صحت گفته های کارت شک کند. شهرت او به عنوان یک مصر شناس برجسته، محترم و درستکار بیشتر از آن بود که کسی یارای اعتراض داشته باشد. کارت گفته بود که پیش اتفاقهای مقبره توت انخ آمون متاسفانه مورد دستبرد دزدان آثار باستانی قرار گرفته و اشیاء درون آنها به سرقت رفته است. اما اکنون باستان شناسان خوب می‌دانند که این سخن کارت یک دروغ بی‌شرمانه بوده است. این، شخص کارت بود که قبل از مراسم رسمی گشودن قبر، به پیش اتفاقهای مقبره دستبرد زد، عمدًا اثاثیه را به هم ریخت، بی‌نظمی ایجاد کرد و مقدار زیادی از گرانبهاترین اشیاء را دزدید تا مجبور نشود نیمی از آنها را طبق قرارداد منعقده، به دولت مصر تحويل دهد. ماجرای دزدی آقای کارت بسیار محترم را دکتر رولف کراوس کارشناس موزه آثار مصر در برلین کشف و بر ملا نمود، اما هنوز هم باستان شناسان و محافل رسمی در این مورد واکنشی نشان نداده و حاضر به اعتراف به این واقعیت نشده‌اند.

سازنده هرم کیست؟

حتی یک دلیل قانع کننده و قطعی وجود ندارد که ثابت کند فرعون خوپس سازنده هرم بزرگ بوده است. البته با قطعیت هم نمی‌توان این موضوع را رد کرد، چون به هر حال این احتمال هم وجود دارد که خوپس هرم را ساخته باشد. اما اکثر شواهد نشان می‌دهد که اینچنین نبوده است. نه کتیبه‌ای در این مورد وجود دارد، نه پاپیروسی و نه مجسمه‌ای و یا ستونی. البته یک مجسمه بسیار کوچک ۵ سانتی متری از جنس عاج در موزه ملی مصر نگهداری می‌شود که می‌گویند مجسمه

خُوپس است. اما از سوی دیگر، یک دلیل قاطع و سنگین علیه خُوپس وجود دارد که البته کارشناسان به آن بی توجهند.

در سال 1850 در خرابه های معبد ایزیس یک ستون کتیبه دار پیدا شد که امروزه در موزه ملی مصرنگهداری می شود. معبد ایزیس در مجاورت بلاواسطه هرم بزرگ قرار داشت. در کتیبه روی این ستون نوشته شده که خُوپس خانه ایزیس، الهه هرم را در کنار خانه ابوالهول بنیان گذاشت. این واقعیت که ایزیس الهه هرم خوانده شده، ثابت می کند که هرم بزرگ قبل از تاج گذاری خُوپس وجود داشته است. این کتیبه همچنین ثابت می کند که در زمان خُوپس مجسمه ابوالهول هم ساخته شده بود، در حالی که کارشناسان مصر باستان معتقدند که شفرن یعنی جانشین خُوپس بانی مجسمه ابوالهول بوده است.

چرا دانشمندان این سند محکم را جدی نمی گیرند؟ ستون سنگی مورد نظر، در سال 1850 کشف شد. اما سیزده سال قبل از این تاریخ، هوارد وایس با کشف جعلی خود سازنده هرم را مشخص کرده و باستان شناسان را متقادع نموده بود. بنابراین ستون سنگی و کتیبه روی آن با عقیده و رای مصر شناسان هماهنگی نداشت. باستان شناسان خیلی ساده اعلام کردند که این کتیبه جعلی است و پس از مرگ خُوپس به منظور حمایت از عقاید و تصورات کاهنان محلی ساخته شده است!

حال باید پرسید که اگر خُوپس سازنده این شاهکار جهان نبوده، پس بانی هرم بزرگ چه کسی بوده است؟ مصر شناسان، تاریخ مصر باستان را از دوره خُوپس به بعد دقیقا می شناسند. در این تاریخ، جایی برای یک فرعون ناشناس و اضافی بعد از دوره خُوپس وجود ندارد. پس اگر سازنده هرم، بعد از خُوپس نمی زیست، لابد سلطنت او به قبل از دوره فرعون خُوپس بر می گردد. اما حتی تصور چنین چیزی هم برای مصر شناسان غیر قابل تحمل است، چون در این صورت تمام سلسله مراتب تاریخی ایجاد این بنا در مصر، که مصر شناسان شدیدا به آن دل بسته اند، بهم می ریزد. آیا مورخین عرب در این مورد هم نظری اظهار کرده اند؟ روایات قدیمی در این زمینه چه می گویند؟ المقریزی می نویسد:

بزرگترین اهرام همان اهرام ثلثه‌ای است که در نزدیکی مصر (قاهره) قرار دارد. مورخین در مورد تاریخ ساختمان، نام سازنده و علت ساختن آنها متفق القول نیستند و در این موارد عقاید بسیار مختلفی ابراز کرده اند که غالباً نادرست می‌باشند. ولی من اکنون می‌خواهم در این باره مطلبی بنویسم که کافی و قانع کننده است.

استاد ابراهیم بن واصف صاحب الكتاب در صحیفه خود به نام اخبار مصر و معجزات آن درباره سورید قلم فرسایی کرده است: سورید ابن اسحاق ابن سیربک ابن تومیدون ابن تادرازان ابن هوزال، یکی از پادشاهان مصر قبل از توفان نوح و پایتخت او شهر امسوس بود که درباره آن در همین کتاب و در فصل شهرهای مصر سخن خواهم گفت.

او سازنده دو هرم بزرگ مصر می‌باشد ... – علت ساختن اهرام این بود که سورید سیصد سال قبل از توفان نوح خواب عجیبی دید: او خواب دید که زمین و ساکنان آن زیرورو شده اند، مردم وحشت زده و سراسیمه به اطراف فرار می‌کنند، ستارگان از آسمان ساقط می‌شوند و ...

با توجه به این همه اسمای عجیب و ناشناس که در پی هم ردیف شده اند، معلوم نیست این متن افسانه است یا اسطوره. سیصد سال قبل از توفان نوح، پادشاهی یک خواب وحشتناک دید و پیامد این کابوس ساختن اهرام بود؟ در کتاب فوق الذکر آمده است که مشاورین و منجمین پادشاه هم خوابهای وحشتناک مشابهی دیدند که حاکی از نابودی انسانها و پایان یافتن تمدن و جوامع بشری بود:

سقف آسمان گشوده شد. نور خیره کننده‌ای پدید آمد ... و مردانی از آسمان فرود آمدند که گرزهای آهنین بدست داشتند و با این گرزها به مردم حمله می‌کردند.

قدیمی‌تر از توفان نوح؟

شاه از فرزانگان پرسید که آیا سرزمین مصر پس از توفان، بار دیگر قابل زیست خواهد شد و مردمانی در آن سکونت خواهند یافت یا نه، و هنگامی که فهمید پاسخ این سوال مثبت است، تصمیم به ساختن اهرام گرفت تا بدین وسیله تمام دانش آن روز بشر را حفظ کند و از خطر نابودی نجات دهد. چه دلیل محکم و قابل احترامی! این پادشاه بر قله هرم کتیبه ای به یادگار گذاشت که متن تقریبی آن چنین است:

من سعورید پادشاه سرزمینهای پنهان، این اهرام را در فلان و فلان تاریخ بنا کردم و من این ابنیه را در شش سال به پایان رساندم. ای کسی که پس از من می آیی و گمان می کنی که پادشاهی همسنگ منی، من آنها را در شش سال ساختم، تو اگر می توانی آنها را در ششصد سال خراب کن، و همه می دانند که تخریب آسانتر از ساختن است. و من، پس از تکمیل ساختمان، بر اهرام حریر زربفت پوشاندم. تو اگر می توانی بر آنها نمد بپوشان ...

وقتی سعورید ابن سحلوق درگذشت، جسد او را در هرم شرقی به خاک سپردند. اما جسد **حقیب** را در هرم غربی و جسد کورواس را در هرمی دفن کردند که قسمت تحتانی آن از سنگهای اسوان و بخش فوقانی آن از سنگهای قدان ساخته شده است.

این اهرام در زیر زمین دارای دروازه هایی هستند که هر یک به راهرویی با سقف قوسی شکل باز می شود. طول هر یک از این راهروها یکصد و پنجاه ذرع است. دروازه هرم شرقی در ضلع شمالی آن، دروازه هرم غربی در ضلع غربی آن و دروازه هرمی که نمای سنگی دارد، در ضلع جنوبی آن است. حجم طلا و جواهری که در این اهرام پنهان کرده اند، در وصف نمی گنجد.

مردی که این نوشه را از زبان قبطی به عربی ترجمه کرد، ساعات، روزها، ماهها و سالها را تا ساعت طلوع خورشید در اولین روز از ماه توت (؟) در سال 225 تقویم عربی جمع کرد و حاصل جمع این محاسبه 4321 سال خورشیدی بود. وی سپس زمانی را که از وقوع توفان نوح تا روز یاد شده سپری شده بود نیز

محاسبه نمود و رقمی معادل 1741 سال، 59 روز، 13 ساعت بدست آورد. آنگاه این رقم را از حاصل جمع فوق کم کرد و در نتیجه متوجه شد که این نوشتار تاریخ دار، 399 سال و 205 روز و 10 ساعت قبل از وقوع توفان به رشته تحریر درآمده است.

در کتاب الخطوط در مورد تاریخ بنای اهرام روایات متفاوت و غالباً متضادی ذکر شده است که در اینجا تنها به یک مورد آن اشاره می‌کنیم:

از ابوزید بلخی چنین روایت شده: بر روی اهرام کتیبه‌ای به خط مصری وجود داشت. علمایی که به خط آنها آشنا بودند کتیبه را خواندند. در کتیبه آمده بود: این دو هرم در زمانی ساخته شد که صورت فلکی کرکس در برج سرطان اجتماع کرده بود. پس علماً از این تاریخ تا زمان هجرت پیامبر را محاسبه کردند که در نتیجه 36000 سال خورشیدی حاصل شد.

این سعورید دوراندیش و دورنگر که بود؟ آیا این پادشاه شخصیتی اساطیری و افسانه‌ای است که جهان رویاها و آرزوهای قدمای آن را به وجود آورده است، یا اینکه می‌توان برای او جایی در تاریخ پیدا کرد؟ در الخطوط آمده است که این پادشاه همان هرمس است که اعراب او را ادريس می‌نامند. بر این اساس، خداوند خود به او علم شناخت ستارگان را آموخت و به او الهام کرد که زمین دچار فاجعه عظیمی خواهد شد، اما بخشی از موجودات جهان از این فاجعه جان سالم بدر خواهند برد و بنابراین باید دانش بشری را برای این بازماندگان حفظ نمود. پس از این الهام آسمانی، هرمس (یا ادريس یا سعورید) ساختمان اهرام را آغاز نمود. در فصل سی و سوم کتاب الخطوط اشارات واضحتری به این مطلب شده است:

هستند کسانی که چنین می‌گویند: نخستین هرمس همانست که مثلث النعمه نامیده می‌شود و نعمات ثلاثة او پادشاهی و حکمت و نبوت بود (این شخص همان است که عبرانی‌ها او را اخنوخ ابن یاردِ ابن محالال ابن کنعان ابن انوس ابن سرت ابن آدم می‌نامند – و او همان ادريس است). به هر حال، این هرمس در اوضاع کواكب چنین خواند که توفان نوح نزدیک است. بنابراین به ساختن اهرام همت گماشت و در آنها گنجهای فراوان، کتب مفید و تمام آنچه را

که می ترسید مفقود گردد و یا به فراموشی سپرده شود قرار داد تا بدین ترتیب حکمت و فنون بشر برای بازماندگان محفوظ بماند.

ما اروپایی ها که قدرت تفکر در این ابعاد را نداریم، با شگفتی از خود می پرسیم که چرا مورخین عرب اصرار دارند ساختمان هرم را به دوران ماقبل توفان نوح نسبت دهند؟ **محمد بن عبدالحکم** در این مورد توضیح بسیار جالبی ارائه داده است:

به عقیده من اهرام مصر حتی قبل از توفان نوح ساخته شده اند، چون اگر بعد از توفان ساخته شده بودند، مردم در مورد سازنده و چگونگی ساختمان آنها اطلاعات کافی در دست داشتند.

الخطط تنها کتابی نیست که ساختن اهرام را به اخنوخ (یا هرمس، ادريس، سورید) نسبت داده است. ابن بطوطه سیاح و جغرافیدان مشهور عرب (در قرن 14 میلادی) نیز نوشه است اهرام را اخنوخ قبل از توفان نوح بنا نهاد تا در آنها کتب علمی و دانش و حکمت بشر و سایر اشیاء گرانبها را از خطر نابودی نجات دهد.

تجربه شغلی به من آموخته است که روایات عامیانه را سرسری نگیرم و همه آنها را محصول خیالپردازی و توهمات ذهن بشر به حساب نیاورم. نکات کلیدی و فیلتر های ظرفی وجود دارد که به کمک آنها می توان حشو و زواید را از روایات اساطیری سترد و لبّاب (خالص از هر چیزی) آنها را که معمولاً حاوی حقایقی سترگ می باشند، پیدا نمود.

اگر اینگونه روایات را بدون تحقیق و بررسی و تنها بر مبنای پیشداوری های رایج، فانتزی و فقد محتوای حقیقی بپنداشیم، در این صورت طبیعی است که هیچ گونه اطلاعات موثقی نمی توان از آنها بدست آورد. واقعیت این است که اعتقاد خرافی و کورکورانه به نظریات به اصطلاح علمی فلان کارشناس، همیشه بسیار آسانتر از قبل زحمت تحقیق، استفاده از فکر و منطق و مقایسه روایتهای قدیمی به منظور یافتن سطوح مشترک و حقایق نهفته در آنها بوده و هست. البته منظور من در اینجا یک تحقیق همه جانبی و مقایسه تمام متون و روایات اساطیری نیست –

چون چنین مهمی نیاز به وقت و تلاش بسیار زیادی دارد. هدف مقطعي من ريشه يابي تاريخ ساختمان هرم بزرگ و تحقيق در اين مورد است که آيا واقعا در داخل هرم نوشتارهای بسیار كهنه وجود دارد یا خیر. چون در صورت وجود چنین نوشته هایی، احتمالاً دید ما در مورد تاريخ تمدنهاي باستانی و تحول جوامع بشری بكلی دگرگون خواهد شد.

اما برای مصر شناسان رسمي دلیلی وجود ندارد که خوپس را از ساختن هرم معاف کنند. در تاريخ مدون سلسله های پادشاهان مصر باستان، جایی برای یک فرعون ناشناس وجود ندارد. فراعنه شناخته شده، هر یک برای خود هرم یا معبدی ساخته و تمام این ابنيه، موجود و تاريخ ساختمان آنها قابل محاسبه است. بعلاوه باستان شناسان سند محکمی در دست دارند که نام تمام پادشاهان مصر در آن ذکر شده است. این سند که پاپیروس تورین نام دارد، مربوط به 1300 سال قبل از میلاد است و امروزه در موزه شهر تورین نگهداری می شود. از این گذشته، مصر شناسان فهرستهایی از نام فراعنه مصر در معبد فرعون ستوس اول در ابی دُس و بر روی دیوارهای معابد کارناک کشف کرده اند. این اسناد محکم جایی برای چانه زدن بر سر فراعنه بعد از خوپس باقی نمی گذارد. اما درباره تاريخ قبل از خوپس چطور؟ تاريخ مدون مصر از سال 2920 قبل از میلاد با سلطنت پادشاهی به نام مِنس (که مین یا هورآها هم نامیده شده) آغاز می شود. اما تمام شواهد نشان می دهد که حکومت مصر در زمان سلطنت مِنس دارای سازماندهی پیشرفته و تمدن قابل ملاحظه ای بوده است، چون ثابت شده که این فرعون، عملیات نظامی و لشکرکشی های بزرگی را حتی فراتر از مرزهای کشور خود سازمان داده و نیز مسیر رودخانه نیل را در جنوب شهر ممفیس تغییر داده بود. پر واضح است که چنین کارهای بزرگی را نمی توان ابتدا به ساکن انجام داد، یعنی که مِنس هم اسلامی داشته است.

تاریخ نویسی سلسله های باستانی مصر با مشکل بزرگی مواجه است: مسیحیان و قایع تاریخی خود را بر مبنای تولد مسیح محاسبه می کنند. رومی ها تاريخ خود را از یک رویداد مهم دیگر یعنی تاسیس شهر رم در سال 753 قبل از

میلاد آغاز می‌کند. اما باستان شناسان در مورد تاریخ مصر قدیم هیچ نقطه آغازی را برای شروع تاریخ این کشور نمی‌شناسند و نشانه‌های اندکی هم که در این مورد وجود دارد را نمی‌توان به سال و عدد تبدیل کرد. بنابراین تاریخ نویسی درباره مصر باستان مثل راه رفتن بر شن روان است: هیچ نقطه ثابت و محکمی وجود ندارد که بتوان آن را مبداء قرار داد. متخصصین مصر شناس، تاریخ بعد از فرعون مِنس را با زحمت زیاد و بر اساس مقایسه عمر ابنيه تاریخی و محاسبات نجومی (مثلًا اشاره به کسوفهای کلی یا سقوط سنگهای آسمانی) بازسازی کرده‌اند، اما این محاسبات و این تواریخ تنها تا دوره سلطنت مِنس قابل تعقیب است و در مورد دوره قبل از آن هیچ سند قابل توجهی در دست نیست. در اینجاست که افسانه و روایات اساطیری جانشین تاریخ می‌شود. عجیب آنکه در این روایات فهرستهای دقیقی از نام پادشاهان و رویدادهای دوران حکومت آنها هم وجود دارد، اما از دیدگاه علم باستان شناسی این گونه فهرست‌ها و نامها مستند محسوب نمی‌شود، چون ابنيه و آثار باستانی که موید این نوشته‌ها باشد، پیدا نشده است. به همین جهت بر روایات قدیمه، مُهر افسانه می‌زنند.

هشت اثر مکتوب را به مانه تو کاهن مصری نسبت داده اند که یکی از آنها کتابی است بنام تاریخ مصر. در این کتاب نامها و تاریخ حکومت پادشاهان ماقبل تاریخ تا دوران حکومت ارباب انواع ذکر شده است. مانه تو که حدودا در قرن سوم قبل از میلاد می‌زیست، چگونه به این نامها و ارقام دست یافته بود؟ از قدیم الایام رسم بود که سالهای پس از رویدادهای خارق العاده را ثبت می‌کردند. بدین ترتیب فهرست هایی از نامها، سالها و وقایع به وجود آمد که تدریجا در سالنامه‌ها یا تواریخ مکتوب جمع آوری گردید. کاهنان معابد و دربار این سالنامه‌ها را با دقت و وسواس نگهداری کرده و از آنها کپی بر می‌داشتند، چون اینگونه تواریخ تنها اسنادی بود که شاهکارهای بشری و معجزات ارباب انواع را به یاد می‌آورد.

حتی در دوران بعد، یعنی در زمانی که امپراتوری فراعنه به اوج شکوفایی رسید و اطلاعات موجود در این سالنامه‌ها دیگر به اندازه کافی دقیق و قابل اعتماد محسوب نمی‌شد، باز هم رسم بود که به مناسبتهای ویژه به آنها مراجعه کند. به

عنوان مثال روایت شده که رامسس چهارم در بازدید از معبد هلیوپولیس متوجه شد که نام او با هیروگلیف های زرین بر تنہ درختی ثبت شده است. به همین مناسبت سالنامه های قدیمی را به کمک طلبیدند تا ببینند آیا چنین واقعه ای قبلا نیز رخ داده است یا خیر. بنابراین سالنامه ها را از ابتدای تاریخ پادشاهان – تا آنجا که در سالنامه ها ثبت شده بود – تا دوران سلطنت اسلاف فرعون بررسی کردند و متوجه شدند که چنین رویدادی در تاریخ ثبت نشده است. یکی دیگر از موارد مراجعه به این سالنامه ها، رویدادهای جوی و نجومی خارق العاده و نیز محاسبه تاریخ بازگشت ارباب انواع بود.

مانه تو به هنگام تدوین کتاب تاریخ مصر، این سالنامه ها را در اختیار داشت. او نوشه است که نخستین حاکم سرزمین مصر هفائیستوس بود که آتش را کشف کرد. نام پادشاهان بعدی به ترتیب زیر: خرونوس، اوزیریس، تیفون که برادر اوزیریس بود، سپس هوروس که پسر اوزیریس و ایزیس محسوب می شد. پس از دوران سلطنت موجودات آسمانی، نوبت به حکومت فرزندان آنها رسید که 1255 سال به طول انجامید. سپس پادشاهان دیگری به مدت 1817 سال حکومت کردند. آنگاه نوبت پادشاهان ممفیس بود که عدد آنها 30 و مدت سلطنت آنان 1790 سال بود. سپس 10 پادشاه تینیت به مدت 350 سال حکومت کردند. یعنی پادشاهی ارواح مردگان، فرزندان موجودات آسمانی و دیگران جمعاً 5212 سال بود.

دیودور سیسیلی که صاحب یک اثر چهل جلدی تاریخی می باشد و به عنوان مورخی موشکاف و بدین معروف است، در کتاب اول خود نوشته است: موجودات آسمانی در مصر هم شهرهای فراوانی بنا نهادند. وی همچنین نوشته است که از این موجودات فرزندانی پدید آمد که بعضی از آنها به پادشاهی مصر رسیدند. به قول دیودور، انسانها در آن زمان هنوز موجوداتی ابتدایی و وحشی بودند و موجودات آسمانی آنها را از دریدن یکدیگر و از خوردن گوشت همنوع منع نمودند و نیز

همین موجودات بودند که به انسان، هنر، استفاده از معادن و کانی‌ها، ساختن ابزار، زراعت و مدنیت را آموختند.

زبان و خط نیز از عطایای همین موجودات بود:

و نیز آنها بودند که زبان قابل فهم برای همگان را به مردم آموختند و بر بسیاری از چیزها که تا آن زمان فاقد اسم بود، نامهایی گذاشتند، و نیز اختراع خط هم از کارهای اوست (هرمس یا ادریس) و هم او بود که مردم را به پرستش خداوند و نثار قربانی برای او دعوت نمود. او نخستین کسی بود که نظام ستارگان و هارمونی موجود در طبیعت را از طریق مشاهده کشف نمود ... و به همین دلیل بود که در زمان اوزیریس او را کاتب مقدس نام نهادند.

علوم نیست چرا بسیاری از کارشناسان با چنین روایاتی که در هزاران سال پیش جزو لاینفکی از تاریخ جامعه بشری محسوب می‌شد، تا این حد مخالفند؟ آیا تحقیقات تاریخی معاصر ما درباره دوران قبل از مِنس به اطلاعات دقیقتر یا متفاوتی دست یافته است؟ چه دلایل قانع کننده ای برای رد نوشته های دیودور وجود دارد؟ می گویند اگر تنها به نوشته های یک مورخ باستانی، یعنی دیودور استناد کنیم، دچار ساده اندیشه شده ایم. این سخن درستی است. اما متاسفانه تخصصی شدن رشته های مختلف علوم، کار محققان را با مشکلات فراوانی روبرو کرده است: یک مصر شناس هیچ اطلاعی از روایات هند باستان ندارد، یک متخصص زبان سانسکریت، اخنوح یا ادریس را نمی شناسد، یک کارشناس تمدن کهن آمریکا شناختی از ریگ ودا (سرودهای مذهبی هند باستان) ندارد، یک متخصص تمدن سومر، کوکول کان خدای مایاهای آمریکای مرکزی را نمی شناسد و... و اگر هم گاهی کسی به مطالعات مقایسه ای در این مورد می پردازد، صرفاً از دیدگاه تئولوژیک یا روانشناسی است. نوشته های دیودور و استدللات مربوطه، هزاران سال متمادی در سطح بین المللی مورد تایید بوده است، اگر چه هر یک از گزارشگران از نامهای متفاوت و داستانهای متفاوت استفاده کرده است، اما اگر تمام

این گزارشها را از فیلتر بگذرانیم، می بینیم تمام مورخین که به هفت اقلیم جهان کهن تعلق دارند، در اصل همه یک چیز را می گویند. پس چرا نمی خواهیم به گفته های گذشتگان گوش فرا دهیم؟ ببینیم دیودور در مورد ذکر تواریخ چه نوشه است: می گویند فاصله دوران حکومت اوزیریس و ایزیس تا زمان حکومت اسکندر، که موسس شهر اسکندریه در مصر است، بیش از ده هزار سال می باشد – اما چند نفری هم این زمان را کمتر از 23 هزار سال دانسته اند ...

دیودور وظیفه تاریخ نویسی خود را به نحو احسن ادا کرده است: او تمام منابع تاریخی زمان خود را مطالعه کرده و با اهل فن و مطلعین مصاحبه نموده بود. اما آیا ما هم به وظیفه خود عمل کرده ایم؟ پدران ما به دلایل مختلف کتابخانه های کهن را نابود کرده و دستتوییس های گرانبهای را به شعله های آتش سپردند و مطلعین و معتمدین اقوام مختلف را به قتل رسانیدند. پانصد هزار نوشتار موجود در کتابخانه کارتاز کجاست؟ همه در آتش سوختند. کتابهای گرانبهای یونان باستان چطور؟ آنها هم در شعله های آتش نابود شدند. کتاب اوستا که می گویند با آب طلا نوشته شده بود کجاست؟ آن را هم سوزانند. بر سر کتابخانه های پرگامون، اورشلیم و اسکندریه که می گویند حاوی یک میلیون کتاب بوده است، چه آمد؟ همه آنها را سوزانند. دستتوییس های بی نظیر و گرانبهای اقوام آمریکای مرکزی کجایند؟ آنها نیز در شعله های آتش سوختند. آیا انسان معاصر نباید با توجه به این گذشته ننگین اندکی متواضع تر باشد؟

هردوت و 341 مجسمه

هردوت که قرنها قبل از دیودور به مصر سفر کرده بود نیز در فصول 141 و 142 از جلد دوم کتاب تواریخ خود، نمونه ای از قدمت تاریخ مصر را ذکر کرده است. هردوت نوشه است که کاهنان شهر تِبن به شخص او 341 مجسمه نشان دادند که هر یک از آنها نماینده یک نسل از کاهنان معبد، از 1340 سال پیش تا زمان بازدید او بود:

چون هر یک از کاهنان اعظم در زمان حیات خویش مجسمه ای از خود در معبد قرار می‌دهد. کاهنان، مجسمه‌ها را شمرده و آنها را به من نشان دادند تا ثابت کنند که از هزاران سال پیش به اینسوهمواره پسر بجای پدر در مقام کهانت انجام وظیفه کرده است. آنان از مجسمه کاهنی که بتازگی درگذشته بود شروع کرده و آنها را یک به یک به من نشان دادند ... آنان توضیح دادند تمام کسانی که مجسمه آنها در آن محل قرار دارد انسانهایی از نوع عادی بوده و با موجودات آسمانی بکلی متفاوت می‌باشند. اما قبل از این کاهنان، موجودات آسمانی بر مصر حکومت و در میان انسانها زندگی می‌کردند ... مصری‌ها از این بابت کاملاً مطمئنند، چون آنان دائمًا ساله‌ها را محاسبه کرده و تواریخ را مکتوب می‌نمایند ...

چرا کاهنان مصری مُصرانه یاد آور شدند که از 341 نسل پیش به اینسو، دیگر موجودات آسمانی در میان آنها بسر نمی‌برند؟ چرا کاهنان، زمان سنجی دقیق خود را از طریق مجسمه‌های کاهنان گذشته به نمایش گذاشتند؟ هردوت که به گواهی همگان شخص زود باوری نبود، تاکید کرده است که کاهنان ... در اکثر موارد به شخص من ثابت کردنده که واقعیت چنین بوده است. هردوت با دقت تمام، میان واقعیات و شنیده‌ها تفاوت قائل شده است:

تمام آنچه که تا اینجا توضیح دادم بر مبنای مشاهدات شخصی و تحقیقات مستقل خود من بود. اما اکنون می‌خواهم تاریخ مصر را بر اساس شنیده‌ها بنویسم. اما در این مورد هم باید اذعان کنم که بسیاری از این شنیده‌ها را شخصاً نیز مشاهده کرده ام.

دانش رسمی باستان‌شناسی، مِنس را نخستین پادشاه از نخستین سلسله فراعنه مصر (حدود 2920 سال قبل از میلاد) می‌داند. باستان‌شناسان گزارش هردوت را که نوشته است: مِنس مسیر رودخانه نیل را چند فرسنگ بالاتر از شهر ممفیس تغییر داد به عنوان یک واقعیت تاریخی پذیرفته، اما در عین حال چشم و گوش خود را بر روی آنچه همین هردوت هجدۀ سطر پایینتر از توضیح فوق، گزارش کرده است، بسته اند. هردوت در اینجا چنین نوشته است:

پس از مِنس سیصد و سی پادشاه سلطنت کردند که کاهنان نام آنها را از روی یک کتاب برای من خوانندند.

براستی آیا در میان این سیصد و سی پادشاهی که پس از مِنس به حکومت رسیدند، جایی برای سازنده واقعی هرم بزرگ وجود ندارد؟ آبراهام لینکلن چه خوب گفته است:

همه مردم را برای مدتی و بعضی از مردم را برای همیشه می توان گول زد،
اما همه مردم را برای همیشه نمی توان غریب داد.

چشم ابوالهول

یکی بود یکی نبود. در روزگاران قدیم در مصر شاهزاده ای زندگی می کرد که به شکار در حوالی ممفیس یعنی همانجا که اهرام ثلثه قرار دارند، علاقه بسیار داشت. در ظهر یک روز گرم، شاهزاده خسته از شکار در سایه سر ابوالهول دراز کشید و به خواب رفت. ناگهان رب النوع بزرگ دهان باز کرد و آنطور که پدری با فرزند خود سخن می گوید، خطاب به شاهزاده گفت:

ای توتموس، ای فرزندم! به من بنگر و مرا نظاره کن. من خدایگان هاراخته - شه پر - ره - آتون پدر تو هستم. رای من بر آنست که سلطنت به تو عطا کنم ... ثروتهاي بیکران مصر و خراجهاي بی شمار سرزمينهاي دور و نزديک ارزاني تو خواهد شد. اکنون سالهاي درازی است که چهره و چشمان و قلب من متوجه توسطت و رو به سوی تو دارد. سالهاست که شن صحرا، که بر آن ایستاده ام، مرا در بر گرفته است و در خود می فشارد. به من قول بد که به درخواستم عمل کنی و آرزویم را برآورده سازی ...

1- Hermes 2- Sethos I 3- Karnak 5- Hor Aha 9- Isis 13- Theben

6- Hephaistos 7- Chronos 8- Tiphon 10- Thynit 11- Kukulkan

12- Pergamon 14- Thutmosis 15- Harachte – Chepere – Re – Atum 4- Min

چند سال بعد، آن شاهزاده جوان تحت نام فرعون توتموس چهارم به سلطنت مصر رسید (1401 تا 1391 قبل از میلاد). وی در همان سال اول سلطنت خود، به خواسته پدر آسمانی اش جامه عمل پوشید و مجسمه ابوالهول را از زیر شنهای صحراء بیرون کشید. توتموس داستان رویای خویش را بر سنگ نوشت و این کتیبه سنگی هنوز هم در جلوی مجسمه ابوالهول و در فاصله میان دو پنجه آن قرار دارد. اما اقدامات توتموس چهارم چندان موفقیت آمیز نبود، چون مدتی پس از او شنهای روان دوباره مجسمه را به کام خود کشیدند. پادشاهان سلسله بطالسه بار دیگر این مجسمه دورگه را از زیر شن بیرون کشیدند، ولی شنهای صحراء مجدداً آن را در زیر خود پنهان نمودند.

یکی از حفاریهای مشهور در پای مجسمه ابوالهول به سال 1818 بر میگردد. در این سال جوانانی باتیستا کاویلیو – یعنی همان باستان‌شناسی که پس از مدتی همکاری، از سوی هوارد وایس طرد گردید – در بین دو پنجه مجسمه شیر یک حیاط سنگفرش را کشف کرد که راهرویی آن را به دو قسم تقسیم می‌کرد و در آن یک مجسمه شیر سنگی قرار داشت. فقط 70 سال پس از این تاریخ، گاستون ماسپیرو، که در آن زمان ریاست اداره باستان‌شناسی مصر را به عهده داشت، مجبور گردید طی یک عملیات پرهزینه خاکبرداری، ابوالهول را بار دیگر از زیر شنهای خارج کند، ولی 40 سال بعد، دوباره ابوالهول در زیر شنهای پنهان شده بود. این مجسمه عجیب و اسرار آمیز در زمان هردوت هم به احتمال زیاد در زیر شن پنهان بوده است، چون پدر مورخین در هیچیک از کتب خود هیچ اشاره ای به آن نکرده است.

این ابوالهول چیست؟ ابوالهول مجسمه شیر نشسته ای است به طول 57 و ارتفاع 20 متر که از یک بلوك سنگی عظیم و غول آسای یکپارچه تراشیده شده و راس مرموز انسانی بر شانه های آن فرار گرفته که یک کلاه پارچه ای مصری به سر دارد. کورت لانگه مصر شناس آلمانی، این مجسمه را نماد مجسم قدرت شاه نامیده است. برآستی ابوالهول مجسم کننده چیست؟ نماد چه نیرویی است؟ وظیفه آن چیست؟ هدف از ساختن آن چه بوده است؟ هیچکس پاسخ این سوالات را نمی‌داند.

هزاران سال متمادی گرمای سوزان صحرا و بادهای شنی، این مجسمه غول آسا را فرسوده کرده و کتیبه های احتمالی و مجسمه کوچکی را که در زمانهای قدیم در آغوش ابوالهول قرار داشت، از بین برده است.

ریچارد لپسیوس که مجسمه ابوالهول را در حالی دید که تا نیمه در زیر شن قرار داشت. با شکفتی پرسیده بود: این مجسمه نشان دهنده کدام فرعون است؟ اگر منظور، مجسم کردن فرعون شفرن بوده، پس چرا نام او بر بدنه مجسمه کنده نشده است؟

چشمان ابوالهول بیش از اندازه باز است و با آرامشی شاهانه و پر از امید، از بالا و با طمانینه (طمانینه، آرامش)، نگاه پر غرور و پیروزمندانه اش را – که شاید برقی از تحیر هم در آن دیده می شود – به انسانهای ریز و بی مقداری که در زیر پایش ایستاده اند، دوخته است. کارشناسان حداقل در این یک مورد متفق القولند که ابوالهول جیزه قدیمی ترین مجسمه ابوالهول و مادر و الگوی اولیه تمام مجسمه های مشابهی است که بعدها به تقلید از آن ساخته شد. باستان شناسان این مجسمه را متعلق به فرعون شفرن (2520 تا 2494 قبل از میلاد) می دانند، البته نه بدان جهت که دلایل محکم و غیر قابل انکاری برای این تشخیص در دست است، بلکه تنها از آن رو که گویا نام شفرن در یک قاب کتیبه فرسوده و رنگ و رو رفته از سنگ نبشه توتموس چهارم قابل تشخیص می باشد. توتموس بیش از یکهزار سال پس از شفرن زندگی می کرد و خود او تنها کسی است که می توانست توضیح دهد نام شفرن در چه رابطه ای و به چه جهت بر روی کتیبه سنگی او حک شده است.

کایوس پلینیوس سکوندوس در فصل هفدهم از کتاب سی و ششم خود نوشته است:

در پیش روی این اهرام، مجسمه ابوالهول قرار دارد که یکی از ارباب انواع ساکنین این منطقه است. مجسمه ابوالهول، اثری بسیار شایان تحسین و شکفت انگیز است، اما اکثر نویسندها و مورخین توجه چندانی به آن مبذول نمی کنند. می گویند پادشاهی به نام هارمایس در این مجسمه دفن شده است. اما خود مجسمه را گویا از

جای دیگری به جیزه آورده اند. مجسمه از یک صخره طبیعی یکپارچه تراشیده شده است و چهره سرخ رنگ این رب النوع مورد تکریم و پرستش مردم است.

در تاریخ مدون مصر، پادشاهی به نام هارمائیس وجود ندارد. شاید این هارمائیس همان کسی است که هردوت او را آماسیس نامیده است، که در این صورت مجبوریم دوباره تاریخ مدون را ترک کنیم و به عرصه اساطیر نقل مکان نماییم، چون هردوت نوشته است: بر اساس گفته های خود مصریان از ابتدای سلطنت مصر تا زمان حکومت آماسیس بیست و هفت هزار سال فاصله است ...

از زمانی که عقل بشر به خاطر دارد، همیشه ابوالهول و اهرام ثلثه در کنار هم و مکمل یکدیگر بوده اند. دو ویژگی آنها را به هم پیوند داده است که اولی عظمت آنها و دومی گمنامی سازنده آنهاست. هیچکس نمی تواند مجسمه سنگی یک موجود دورگه را که 57 متر طول و 20 متر ارتفاع دارد، بدون تدارک قبلی و بطور تفنی درست کند. ساختن چنین مجسمه ای بدون طرحها و الگوهای متعدد و حتی بدون استفاده از داربست، غیر ممکن است. همه انتظار داشتند که بر روی اهرام و یا در درون آنها کتیبه ای با این مفهوم پیدا کنند: من، فرعون فلان بن فلان این یادگار را بنا نهادم. بر روی مجسمه ابوالهول نیز علی القاعده باید کتیبه ای به این مفهوم وجود می داشت: من فلانی رب النوع (یا الله) فلان، حافظ و نگهبان این گورستانم. چه دلایلی باعث شد تا سازندگان اهرام و ابوالهول گمنام بمانند؟ آیا در همان زمان نیز در این ابنيه سر یا راز محرمانه ای وجود داشت که صاحبان بنا عمدا می خواستند از بروز آن جلوگیری کنند؟ آیا این گمنامی عجیب، عمدی بوده و ارتباطی به بی توجهی یا شیطنت نسلهای بعد ندارد؟ در کتاب دیودور سیسیلی در این مورد توضیح عجیب اما محکمی وجود دارد. دیودور ادعا کرده که چند تن از پادشاهان آسمانی بر روی زمین دفن شده اند:

آنچه در مورد دفن این پادشاهان آسمانی گفته می شود، غالباً متناقض و متضاد است، چون کاهنان اجازه ندارند شناخت و دانش دقیقی را که در مورد این گونه مسائل به آنان آموخته شده، بازگو و منتشر کنند و به همین دلیل حاضر نیستند

حقیقت را به مردم بگویند. کسانی که اطلاعات محرمانه مربوط به این پادشاهان آسمانی را بر ملا کردند، با عقوبت سختی مواجه گردیدند.

چه توضیح خارق العاده ای! کاهنان اعظم مصری از دفن این موجودات بر روی زمین آگاه بودند، اما دادن هر گونه توضیحی در این مورد اکیدا ممنوع شده بود! از کجا معلوم که یکی از این موجودات در زیر هرم بزرگ دفن نشده باشد..؟ اگر... اگر هرم بزرگ به وسیله یکی از این پادشاهان آسمانی ساخته شده باشد ... اگر هرم قبل از دوران سلطنت خوپس بنا شده باشد ... اگر در داخل هرم، کتب و وسایل سرّی، گرانبها و نایابی نهفته باشد ... و اگر فرض کنیم که یکی از این پادشاهان در هرم دفن شده باشد، در این صورت گمنامی سازنده هرم کاملاً آگاهانه و عمدى بوده است. در این صورت دیودور معماًی هرم بزرگ را کشف کرده است: انتشار هر گونه خبر یا اطلاعی درباره مقبره این پادشاه اکیدا ممنوع بوده است.

و مجسمه ابوالهول در این میان چه نقشی به عهده دارد؟ در این مُدل فرضی که در بالا ذکر شد، مجسمه ابوالهول یادگاری عظیم و باشکوه از پیوند میان دو عنصر زمینی و ماوراء زمینی یعنی پیوند میان جانور خاکی و هوش و فرات است آسمانی است. ابوالهول در این مُدل، نماد سنگی همبستگی میان گوشت و استخوان از یکسو و عقل تحلیلی از سوی دیگر و یا به عبارت آخر پیوند میان نیروی توحش و فرهنگ برتر است. هزاران سال است که ابوالهول با لبخندی تمسخر آمیز اما با چشمانی مهربان و پر از تفاهم به ما و تحول جامعه بشری می نگرد و منتظر روزی است که چشمان ما هم به روی حقایق باز شود. آن روز دور نیست.

فرعون گمشده

یکی دیگر از معماهای حل نشده و اسرارآمیز مصر باستان مربوط به فرعونی است که شصت سال قبل از خوپس بر مصر حکومت می کرد. این فرعون سِخْمَخْت نام داشت و از فراعنه سلسله سوم (2611 تا 2603 قبل از میلاد) بود. این پادشاه در شمال غربی هرم پله ای سکارا برای خود هرمی ساخت که

ساختمان آن علی الظاهر هرگز به پایان نرسید و ارتفاع آن از هشت متر فراتر نرفت.

این هرم ناتمام در طول قرنها بکلی در زیر شن پنهان گردید و به فراموشی سپرده شد و تازه در سال 1951 بود که زکریا غنیم باستان شناس مصری جای آن را پیدا کرد.

دکتر زکریا غنیم باستان شناس بسیار باهوش و با استعدادی بود و هیچ شباهتی به برخی مصر شناسان متفرق عن و یکدنده نداشت. او همیشه جلسات تدریس و حفاری های خود را با شوخی و خوشرویی برگزار می کرد و همواره نسبت به پرسش‌های دانشجویان خود حساس بود و با علاقه مندی به آنها پاسخ می داد. یکی دیگر از استعدادهای درخشان دکتر غنیم، توانایی او در یافتن زمینه های تاریخی استخوانها و خرابه هایی بود که در حفاریها نصیب او می شد. روزی که دکتر زکریا غنیم ورودی هرم را، که در یک صخره یکپارچه کنده شده و به راه رویی در زیر هرم ساخته متصل بود، کشف کرد، از صمیم قلب آرزو می کرد که اتاق مقبره، در طول هزاران سال گذشته از گزند دزدان مصون مانده و دست نخورده باقی مانده باشد.

کارگران گروه غنیم با زحمت فراوان و طی چندین سال خروارها شن و سنگ را کنار زده و راه باستان شناسان را به درون مقبره باز کردند. غنیم با راه روی دومی مواجه شد که در آن هزاران استخوان حیوان – و از جمله استخوان غزال و گوسفند – قرار داشت. وی در همین محل 62 لوحه سنگی شکسته پیدا کرد که کتیبه های روی آنها مربوط به سال 600 قبل از میلاد بود. ظاهرا فرد یا افراد ناشناسی این لوحه ها را دو هزار سال پس از مرگ فرعون ساخت در این محل به امانت گذاشته بودند. سرانجام تیم حفاری دکتر غنیم در اواخر فوریه 1954 به در ورودی اتاق مقبره که در اعماق صخره های زیر هرم قرار داشت، رسیدند. در روز نهم مارس 1954، مراسم رسمی گشودن اتاق مقبره به وسیله وزیر وقت فرهنگ کشور مصر افتتاح گردید.

تیم حفاری پس از عبور از یک نقب به یک سالن زیرزمینی رسید که در دل صخره ها حفر شده و تراش سنگهای سقف و دیوارهای آن دقیقاً مانند مقبره ناتمام در هرم خلوپس، خام و فاقد هر گونه ظرافت و تراش بود. در وسط این سالن یک تابوت سنگی و صیقل یافته فوق العاده زیبا از جنس رُخام گچی که نوعی سنگ مرمر است، قرار داشت. بر روی منتهی الیه قسمت شمالی درپوش تابوت، باقیمانده حلقه گل پودر شده ای دیده می شد که کسی به عنوان ادائی واپسین احترام به فرعون فقید روی تابوت او قرار داده بود. دکتر غنیم فوراً دستور داد روی گرده باقیمانده از این حلقه گل را با بدقت بپوشانند، چون دقیقاً متوجه شده بود که بخت مساعد، چه گنج گرانبهایی نصیب او کرده است. این قشر ظریف از خاک گل و گیاه، دلیل قاطعی بود که ثابت می کرد تابوت فرعون سالم و دست نخورده است. کارگران و باستان شناسان از فرط شادی در آن سالن زیرزمینی به رقص و آواز پرداختند. پس از سالها بالاخره تابوت دست نخورده یکی از فراعنه را پیدا کرده بودند!

در روزهای بعد، این تابوت سنگی بی نظیر را بدقت مورد بررسی قرار دادند. کوچکترین نشانه ای از اعمال قهر و فشار برای باز کردن تابوت وجود نداشت. کاملاً واضح بود که در چهار هزار و پانصد سال گذشته تابوت دست نخورده مانده و هیچکس حتی تلاشی هم برای گشودن آن به عمل نیاورده است. هیچ کس شک نداشت که مومنایی فرعون سخمت در تابوت سنگی قرار دارد، باقیمانده حلقه گل روی تابوت هم دلیل دیگری بود که وجود جسد را تایید می نمود. آن تابوت سنگی باشکوه و یکپارچه، نه تنها از نظر جنس و رنگ سفید شیری اش بی نظیر بود، بلکه یک در کشویی عمودی و بی مانندی داشت که مدخل تابوت را چنان می بست که حتی هوا هم نمی توانست وارد آن شود. معمولاً تابوت‌های سنگی درپوش هایی دارند که بر روی محل استقرار جسد قرار می گیرد. اما تابوتی که دکتر غنیم پیدا کرد اینچنین نبود. تابوت فرعون سخمت مانند قفس حیوانات در قسمت جلو یک در کشویی سنگین داشت که به

طرف بالا باز می شد و بر روی ریلهای فوق العاده زیبا و ماهرانه ای از جنس رخام گچی حرکت می کرد. این تابوت، یک اثر هنری بی نظیر و خارق العاده و در عین حال زیباترین و قدیمی ترین تابوتی بود که مصر شناسان به چشم دیده بودند.

دکتر زکریا غنیم یک گروه از پلیسهای ویژه سودانی را استخدام کرد که روز و شب در برابر مقبره به نگهبانی پرداختند و به هیچکس اجازه ورود نمی دادند. پاسبانان سودانی به لجاجت و سختگیری شهرت داشتند و همه می دانستند که این افراد ماموریت محوله را به هر قیمت و تحت هر شرایطی با صداقت به انجام می رسانند. هدف این بود که همه چیز تا روز گشایش رسمی تابوت، دست نخورده بماند.

در روز 26 ژوئیه 1954 بالاخره انتظار بسر آمد. نمایندگان دولت مصر، مصر شناسان برجسته و لشکری از خبرنگاران بین المللی در محل حضور یافتدند. دوربینهای عکاسی و فیلمبرداری آماده کار بود و نورافکنهای قوی تابوت سنگی را غرق در نور نموده بود. مواد شیمیایی مخصوصی هم آماده کرده بودند تا در صورت نیاز، اشیایی را که در خطر پوسیدگی و فساد فوری قرار دارند، از نابودی نجات دهند. دکتر زکریا غنیم در حالی که احساس امید و خوشبختی سراسر وجودش را فرا گرفته بود، دستور باز کردن در تابوت را صادر نمود.

دو کارگر ابتدا کار دکهای فولادی و سپس قلمهای آهنینی در درز تحتانی در - که بزحمت دیده می شد - فرو کردند. به این قلمهای آهنی طنابهای متصل کردند، آنگاه چند کارگر به بالای تابوت رفته و با تمام قوا طنابها را بالا کشیدند. باز کردن در تابوت دو ساعت تمام به طول انجامید. بالاخره در سنگی به اندازه یک وجب بالا رفت، فوراً چند کنده چوبی در این شکاف قرار دادند. خبرنگاران و باستان شناسان در سکوتی پر هیجان شاهد باز شدن تدریجی و سانتی متر به سانتی متر در سنگین تابوت بودند.

دکتر زکریا غنیم نخستین کسی بود که زانو بر زمین زد و مشتاقانه با چراغ درون تابوت را روشن نمود. در تابوت چیزی دیده نمی شد. دکتر غنیم با تعجب و نومیدی بارها و بارها لامپ خود را به درون تابوت برد و همه جای آن را بازرسی نمود. در تابوت حتی یک دانه شن هم وجود نداشت. آن صندوق عظیم و بی نظیر که از جنس سنگ خارای گچی ساخته شده بود، مثل کف دست پاکیزه بود و هیچ چیز در آن دیده نمی شد!

مرده هایی که خفته اند؟

چه رخ داده بود؟ مومنیایی فرعون سخمت کجاست؟ آیا جسد، از خواب مرگ برخاسته و فرار کرده بود؟ یا اینکه جسد فرعون را اصولا در این تابوت نگذاشته بودند؟ البته مورد اخیر الذکر محتمل و امکان پذیر است، اما در تضاد با واقعیات مبرهن قرار دارد.

فراموش نکنید: تابوت سنگی، در سال 1954 کاملا مهر و موم شده بود و معلوم بود که از هزاران سال پیش دست نخورده مانده است. بر روی تابوت حلقه گلی قرار داشت که احتمالاً متعلق به همسر سوگلی فرعون متوفی است که جسد شوهر تاجدارش را تا آن دخمه زیرزمینی مشایعت کرده بود.

فکر آن تابوت زیبا و بی نظیر و آثار حلقه گلی که روی آن باقی مانده، مدت‌ها مرا آرام نگذاشت. افکار عجیبی به مخیله ام خطور کرد، افکاری که بیشتر به داستانهای تخیلی شباهت دارند، اما در عین حال چندان هم بی منطق و دور از ذهن نیستند.

به خاطر آوردم که دیودور سیسیلی نوشه است: تعدادی از موجودات آسمانی بر روی زمین دفن شده اند. اکنون من در یک غار سنگی بسیار قدیمی ایستاده بودم که عمر آن از عمر خوپس هم بیشتر بود. تضادهای بارزی که در آنجا دیده می شد، ذهن را به خود مشغول کرده بود: در اینجا یک تابوت سنگی خارق العاده که در زیبایی نظیر ندارد و در آنجا یک غار سنگی خام و صیقل نشده و فاقد سنگفرش.

عظمت و در عین حال ظرافت و زیبایی تابوت با آن غار خشن و ابتدایی هیچگونه هماهنگی نداشت. وضعیت این غار هم درست مانند مقبره ناتمام بود که در دل صخره های زیر هرم خوپس قرار داشت. آیا من در برابر تابوت یکی از آن موجودات آسمانی ایستاده بودم؟ آیا یکی از آن پادشاهان آسمانی در این تابوت دفن شده بود؟ البته نه برای همیشه، چون در این صورت دکتر زکریا غنیم جسد او را پیدا می کرد. ولی شاید جسد آن موجود ناشناس را برای مدتی (چند دهه، چند قرن؟) در این تابوت به خواب موقت فرو برده بودند تا هنگام بازگشت او به موطنش فرا رسد. فکر مسخره ای است؟ ولی مگر خبر ندارید که ما انسانها هم در نظر داریم فضانوردان آتی خود را در حین سفر به سیارات دوردست، به حالتی شبیه به خواب رزمستانی فرو بریم؟ بنابراین تصور چنین موضوعی چندان هم مسخره و دور از ذهن نیست. اگر چنین فرضی را بپذیریم، در این صورت حل معماهی غار آسان است، چون طبیعتاً جسد پادشاهی که به طور موقت در جایی به امانت گذاشته شده، نیاز به مقبره پرشکوهی ندارد و از آن گذشته، یک غار مخوف و فاقد هر نوع تجملات، هیچ دزدی را به خود جلب نمی کند و در نتیجه امنیت جسد که – برخلاف مردگان – به آرامش و سکوت نیاز دارد، برهم نمی خورد. کاهنان مصری نیز برای حفظ این آرامش دستور داشتند گمنامی آرامگاه را حفظ کنند و حتی یک کلمه هم درباره این موضوع مهم به بیگانگان نگویند.

درباره چگونگی پیدایش اعتقاد به تولد دوباره

آیا اعتقاد به تولد مجدد زمانی رواج یافت که این موجودات به خواب طولانی اما موقت فرو رفتند؟ آیا فراعنه تنها به تقلید کورکورانه از آیینی می پرداختند که کاهنان دربار به آنان دیکته می کردند؟ کاهنان اسرار فوق العاده محترمانه ای را می دانستند که طبیعتاً آنها را به هیچکس جز اربابان مستقیم خود، یعنی فراعنه نمی گفتند؛ کاهنان اعظم می دانستند که بعضی از موجودات در واقع نمی میرند، بلکه به خواب عمیقی فرو می روند و پس از آن هم دوباره از بستر مرگ برخاسته و به آسمانها پرواز می کنند. آیا شنیدن این اسرار محترمانه بود که فراعنه بعدی را به این

نتیجه رساند که باید پس از مرگ، مقدار زیادی طلا و جواهر همراه جسد خود به سرزمین مردگان ببرند تا به هنگام بیداری مجدد دچار مشکل نشوند؟ آیا اعتقاد راسخ و امید بیش از حد فرعونه و کاهنان به سفر آتی پادشاهان متوفی به کهکشانهای پر ستاره ناشی از همین موضوع بوده است؟

قبول دارم که این پرسشها بیش از حد تخیلی و هنوز بکلی غیر قابل اثبات است. اما باید بپذیریم که اگرچه هنوز حتی یک موجود آسمانی و یا مومنیابی حتی یکی از اعواب آنها پیدا نشده، اما حقایق ملموسی وجود دارد که وجود آنها را در گذشته های دور تایید می نماید. انسان موجودی مُقلد بوده و هست. بشر همیشه به تقليد از الگوهای خاصی علاقه داشته و هنوز هم این عادت خود را ترک نکرده است. قبول ندارید؟ پس کافی است به تقليد کورکورانه و میمون وار میلیونها زن و مرد از مُد روز که هر ساله ظاهر آنها را به شکلی در می آورد توجه کنید. همانطور که در مورد انسانهای به دور مانده از تمدن مشاهده کردیم، بشر نه تنها به تقليد از عصای مرصع، تاج و ابزار فنی و تکنیکی می پردازد، بلکه شکل ظاهری الگوهای مورد احترام خود را هم کپی می کند. بنابراین جای تعجب است اگر انسان های دوران باستان از شکل ظاهری کسانی که ما آنان را موجودات ناشناس آسمانی می نامیم تقليد نکرده باشند.

کدامیک از رفتارهای گذشتگان دور ما چنان غیر طبیعی و در عین حال چنان فراگیر و بین المللی است که برآحتی می توان آن را به یک منشاء مشترک نسبت داد؟

تغییر شکل و ایجاد نقص عمدى در شکل جمجمه سر! اینگونه بد شکل کردن جمجمه ها یکی از نفرت انگیزترین نمونه های خود بینی نوع بشر است که در عین حال یکی از جنبه های منفی طبیعت بشری را بخوبی نشان می دهد. اجداد دور ما بدون وسائل ارتباطی الکترونیک، بدون مبادرت به سفرهای دور و دراز و بدون استفاده از ماهواره های تلویزیونی، در سطح بین المللی و به صورت موازی در اقصی نقاط جهان به این آیین یعنی ایجاد تغییرات غیر طبیعی (دیفورماسیون) در جمجمه سر می پرداختند. این تغییرات غیر طبیعی، از شقیقه ها آغاز می شد و

جمجمه را در بالای پیشانی به صورت یک کدو یا پیله یک حشره در می آورد. معمولاً حجم قسمت عقب ججممه کسانی که به این مصیبت گرفتار می شدند، سه برابر حجم ججممه یک انسان عادی بود.

در مورد اقوام اینکا در کشور پرو، چگونگی انجام این تغییرات را دقیقاً می شناسیم: کاهنان اینکا کودکان بسیار کم سن و سالی را انتخاب می کردند و ججممه آنان را – که استخوانهای آن هنوز سفت و انعطاف ناپذیر نشده بود – بین تخته هایی می گذاشتند که دارای آستر نرم بود. از سوراخ لولاهای بین تخته ها نخ می گذرانند و با کشیدن این نخها، فضای بین تخته ها را هر روز تنگتر می کردند. ظاهرا گاه چند نفری از این شکنجه وحشیانه و فوق العاده دردنگ، جان سالم بدر می برند، چون در غیر این صورت ما با نمونه هایی از ججممه تغییر شکل یافته مردان بالغ مواجه نمی شدیم.

چه تصور باطل و نیت زشتی باعث شده بود تا اجداد دور ما، فرزندان خویش را اینگونه شکنجه کنند و ججممه ظریف آنها را له کرده و به شکل کدو درآورند؟ باستان شناسانی که می شناسیم، از ارائه یک پاسخ منطقی و قابل قبول عاجزند. بعضی از آنها موضوع نیاز و اقتضاء را مطرح کرده اند و مثلاً می گویند با تغییر فرم ججممه، بستن پیشانی بندهای مخصوص حمل بار آسانتر می شد. اما واقعیت چیز دیگری است. با بستن پیشانی بند به یک ججممه عادی و یک پیشانی عادی، بار بمراتب سنگینتری را می توان حمل کرد. دلایل دیگری مانند ایجاد یک مدل یا الگوی زیبایی و تفاوت گذاری میان یک قشر اجتماعی خاص با سایر مردم هم ذکر شده است.

اما دوستان عزیز! آیین تغییر فرم ججممه محدود به کشور پرو نیست! این آیین در آمریکای شمالی، مکزیک، اکوادور، بولیوی، پرو، اقیانوسیه، دشتهای بین اروپا و آسیا، آفریقای مرکزی و غربی، در دوران ماقبل تاریخ اروپای مرکزی (بریتانی و هلند) و نیز در مصر وجود داشته است.

چرا؟ به عقیده من سر کودکان را تغییر شکل می دادند تا ججممه آنها شبیه به ججممه موجودات آسمانی شود. انسانها در اقصی نقاط جهان با این موجودات

احترام برانگیز و هوشمند مواجه شده بودند و خیلی زود عده ای پیدا شدند که می خواستند به هر قیمت از این موجودات برتر تقلید کنند و دست کم از نظر ظاهری خود را شبیه به آنها بسازند. کاهنان معابد خیلی زود راه استفاده از حُقه و حشیانه تغییر فرم جمجمه کودکان را آموختند و فهمیدند که چگونه می توان با دگرگون کردن شکل جمجمه، آنها را به موجودات آسمانی شبیه نمود. کاهنان با این حیله، شگفتی و احترام مردم را بر می انگیختند: اوه! ببینید، این کاهن شبیه به ... است، این یکی هم مانند... راه می رود! کسی که چنین ظاهری دارد، حتماً چیزهای زیادی می داند و از قدرت خارق العاده ای برخوردار است. اگر آیین تغییر شکل جمجمه تنها در محدوده زندگی یک ملت یا یک قوم وجود می داشت، در این صورت می توانستیم برای آن علل محلی و خاصی را مطرح کنیم. اما می بینیم که چنین نیست، چون انسانهایی با جمجمه دراز و شبیه به کدو در تصاویر و دیوار نگاره های همه جای دنیای باستان دیده می شود و این نوع جمجمه در همه جا به عنوان ویژگی خاص موجودات ناشناس مطرح شده است. مجسمه ها و نقش بر جسته های مصر باستان که موجودات آسمانی و اعقاب آنها را با جمجمه های کشیده و شبیه به پیله کرم ابریشم به تصویر کشیده است، موید این نظریه می باشد.

سخن آخر

من احتمال وجود موجودات ناشناس و هوشمندی را که شاید در بسیاری از زمینه ها آموزگار بشر بوده اند، اختراع نکرده ام و به طریق اولی مخترع اعکاب و فرزندان آنها – که شاید در سالهای دور و فراموش شده به عنوان پادشاه بر بسیاری از کشورها حکومت می کردند – نیستم. اطلاعات ظاهرا احمقانه و عجیبی که از آن دوران تاریک و از یاد رفته به دست ما رسیده است، زاده مغز من نیست و این فرضیه که گفته می شود کتب علمی مهم و اشیاء گرانبها و سودمندی در اعماق هرم بزرگ نهفته است را هم من خلق نکرده ام. من مسئول این واقعیت نیستم که هرم بزرگ و مجسمه ابوالهول گمنامند و سازنده آنها ناشناس مانده است و مسئولیت اینکه در یک غار سنگی زیرزمینی، تابوتی خارق العاده و دست نخورده، اما خالی

و بدون جسد قرار دارد نیز به عهده من نیست. من تنها این وظیفه را به عهده گرفته ام که عجایب و پدیده های غیر قابل توضیح در عرصه باستان شناسی و نیز نکات جالب و منقول در روایات کهن را مطرح کنم و به بحث بگذارم، اولاً به این دلیل که معتقدم دانش آکادمیک و رسمی ما بسیار یکجانبه و متعصبانه عمل می کند و ثانیاً از آن رو که معتقدم باید در های تاریخخانه کهنه و پر دود علوم دانشگاهی را به روی هوای تازه افکار جدید و غیر متعارف گشود. وقتی اینهمه مدارک و اسناد مربوط به گذشته های دور و فراموش شده را از نظر می گذرانم، به یاد جمله معروف میشل دومونتانی می افتم که یکی از سخنرانی های خود را در حضور عده ای از دانشمندان و فلاسفه با این جمله به پایان رسانید:

آقایان، من از این بستان دسته ای گل پیره ۱۳ و هیچ بر آن افزون نکرده
مگر نفی که گلها را به هم پیوند می دهد.

